فتنه تکفیر و انتحار

جنگ با اهل ایمان

انفجار در مساجد

انکار از صریح ترین آیات

اصرار بر غریب ترین روایات

حکمتیار

فتنه تکفیر و انتحار

جنگ با اهل ایمان

انفجار در مساجد

انکار از صریح ترین آیات

اصرار بر غریب ترین روایات

حکمتیار

معرفی کتاب:

نام: فتنه تکفیر و انتحار

مؤلف حکمتیار

طبع اول: ثور ۱۴۰۳

تعداد ۱۰۰۰ توکه

قیمت: ۱۴۵ افغانی

د چاپ ټول حقوق محفوظ دي



فتنه تکفیر و انتحار

جنگ با اهل ایمان

انفجار در مساجد

انکار از صریح ترین آیات

اصرار بر غریب ترین روایات

حکمتیار

امیر حزب اسلامی افغانستان

فهرست

عنوان صفحه

مقدمه ----------۱
چرا حکمة البارئ را نوشتم؟ ----------۷
پس منظر تبارز اهل حدیث ---------- ۲۲
تسمیه اهل حدیث؛ بدعت قبیح و مذموم است----------۲٦
مشکل اهل ظاهر با قرآن---------- ۲۷
تکفیری ها و عدم باور به کافی و کامل بودن قرآن!----------۳۵
دلائل سست این بد باوران ----------۳۸
اگر قرآن کافیست؛ چرا حکم رجم را در آن نمی‌یابیم؟----------٤۰
منشأ مقدار زکات در قرآن ----------٤۵
آیا در قرآن رهنمود واضح در مورد زکات و مقدار آن نیآمده؛ و حدیث این خلأ را پر کرده؟ ----------٤۵
منشأ حل و حرمت گوشت حیوانات حلال و حرام ----------٤۹
منشأ احکام مربوط به مناسك حج ----------۵۰
تأکید پیامبر علیه السلام بر کافی بودن قرآن ---------- ۵۱
آیا قرآن برای تمامی مخاطبینش قابل فهم نیست؟----------۵٦
معنی (أَطِيعُوا الرَّسُولَ) چیست؟!! ---------- ٦۷
آیا اطاعت از رسول الله مترادف اطاعت از الله متعال است؛ یا اطاعت مستقل؟ ----------٦۷
خدا انبازی در حکم ندارد----------۷۳

عصمت اولاد پیامبران ----------۷۷
آیا می‌توان اولاد پیامبر را معصوم و قابل اقتداء گرفت؟----------۷۷
معنی حقیقی حکمت ----------۷۹
آیا مراد از حکمة در قرآن؛ حدیث است؟ ----------۷۹
منازعه زیادت و نقصان در ایمان ---------- ۸۲
و اختلاف امام بخاری با ائمه قبل از وی ----------۸۲
محدثین منتقد بخاری---------- ۹۰
ائمه و محدثینی که صحیح بخاری را نقد کرده اند؟ ----------۹۰
آیا بخاری اصح کتب است؟----------۹٤
پرسشهای در باره صحیح بخاری که پاسخ آن داده نشده----------۹۷
شخصیت پرستی---------- ۹۹
به بت پرستی و روایت زدگی می‌انجامد----------۹۹
افراط در شخصیت پرستی و تصدیق بلا دلیل هر روایتش---------- ۱۰۰
ممانعت از نوشتن حدیث----------۱۰۰
آیا پیامبر علیه السلام اجازه نوشتن حدیث را داده بود؟ ---------- ۱۰۰
جواز نوشتن حدیث دو صورت محتمل دارد: ---------- ۱۰۱
چرا رسول الله صلی الله علیه و سلم اجازه نوشتن حدیث را نداد؟-- ۱۱۵
تفاوت میان کتابت و روایت حدیث---------- ۱۱۷
در باره این فرموده رسول الله: چیزی را میان تان می‌گذارم که در صورت تمسك به آن هیچگاهی گمراه نمی‌شوید---------- ۱۲۲
آیا پیامبر علیه السلام در زمان رحلتش چیزی نوشته؟ ---------- ۱۲٦
آیا محدث را سراغ داریم که روایات مکتوب به او رسیده؟ --------- ۱۳۰
آیا برای اثبات صحت روایت؛ اعتبار راوی‌کافی است؟---------- ۱۳۹
جسارت بحث در باره ذات الله----------۱٤۵
چگونگی باور و اعتقاد اهل ظاهر در باره ذات الله متعال----۱٤۵

آیا تفکر و بحث در باره ذات الله جائز است؟---------- ۱۴۸
حقیقت استوی علی العرش ---------- ۱۵۹
و تعبیر نادرست اهل ظاهر از آن---------- ۱۵۹
آیا معنی استواء نشستن است؟ ---------- ۱۶۱
اسماء و صفات الله متعال و کج اندیشی های اصحاب ظاهر--۱۶۸
اهل ظاهر و بد فهمی استعاره های قرآن---------- ۱۷۶
تفاوت میان عین و بصر و أذن و سمع ---------- ۱۷۸
انتساب دست به الله متعال؛ چون انتساب دست به قرآن است---- ۱۷۹
اهل ظاهر و انتساب رداء، إزار و نعلین به الله متعال!---------- ۱۸۳
معنای (والذی نفسی بیده) ---------- ۱۸۵
نگاهی به برخی افکار شاذ ابن تیمیه در باره صفات ----------۱۹۲
تلاش ناکام برای اثبات مکان، حد، جهت و حرکت برای الله -------- ۲۰۹
فتنه خلق و عدم خلق قرآن ----------۲۱۳
نظر امام احمد حنبل در باره خلق قرآن ---------- ۲۱۵
ریشه اصلی فتنه تکفیری ها----------۲۳۷
فتوی های تکفیری ها ---------- ۲۳۸
آیا اکنون لزوم تنقیح روایات منتفی است؟ ----------۲۴۵
تعارض در روایات---------- ۲۴۶
روایات متعارض با قرآن ---------- ۲۴۹
آیا هر سخن پیامبر وحی است؟----------۲۵۵
آیاتی که در آن گفته شده: هر کلام پیامبر وحی نیست: ---------- ۲۵۹
پیامبر علیه السلام فرمود: شاید به سود مدعی غیر مستحق فیصله کنم ---------- ۲۶۶
تعبیر غلط تکفیری ها از آیه ۳ سوره تحریم ---------- ۲۶۷
افتراءات علیه رسول الله صلی الله علیه و سلم----------۲۷۱

روایت زده ها در خدمت مستشرقین ---------- ۲۷۱
آیا ازدواج عائشه رضی الله عنها؛ در ٦-۹ سالگی بود؟ ---------- ۲۷۲
برای نکاح و تصرف؛ جوانی شرط است یا رشد؟ ---------- ۲۷۷
روایات مشبوه در باره ازدواج صفیه رضی الله عنها ---------- ۲۸۰
روایات مجعول و انگیزه تعدد زوجات پیامبر علیه السلام ---------- ۲۸۱
روایت معلول و جواز نوشیدن آب مستعمل ---------- ۲۸٤
آیا حیوانی‌که گوشتش حلال است؛ ادرارش نیز حلال است؟ --------- ۲۸۸
یك نمونه از روایات صد در صد نادرست و خلاف حقیقت --------- ۲۹٦
برای زنان در چه مقدار سفر؛ وجود محرم لازم است؟---------- ۳۰۰
حقیقت حوض کوثر ----------۳۰۳
روایت مسلم در باره حوض کوثر---------- ۳۱۲
آیا درست است که جهنم تا زمانی پر نمی‌شود که الله متعال قدمش را در آن بگذارد؟---------- ۳۱۸
آیا عمار بن یاسر و عمر رضی الله عنهما تیمم بلد نبودند؟ --------- ۳۲۰
آیا میوه بهشت به بزرگی‌کوه ها خواهد بود؟---------- ۳۲۳
پرسشهایی از انقلابی نما های تکفیری----------۳۲٦
کینه توزی ها، اکاذیب و افتراءات در پوشش نقد و اعتراض ---۳٤۳
آیا ایمان به کامل بودن قرآن به معنی انکار از حدیث است؟ --۳۵۳
مطالبه ای از مخاطبین این کتاب----------۳۵۵
تتمه و پایان عرائض ----------۳۷٤

بسم الله الرحمٰن الرحیم

مقدمه

الْحَمْدُ لِلَّهِ نَحْمَدُه وَ نَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ و نُؤمِن بِه وَ نَتَوَكَّلُ عَلَيه وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا؛ مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ؛ وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اما بعد:

امت اسلامی در مجموع و افغان ها به گونه خاص؛ با فتنه گروهی مواجه انه که نظیرش را در تاریخ کمتر می‌توان یافت؛ گروهی که در پوشش مذهب با مذهب می‌جنگد، مؤمنان را تکفیر می‌کند، پیروی از مذهب را شرك می‌خواند، ائمه تابع قرآن و سنت را اهل الرأی پنداشته و حتی از تکفیر آنان نیز خودداری نمی‌ورزد، نه مذهب و ائمه مذاهب از تاخت و تاز آنها مصون است و نه مساجد ما، در مساجد در اثناء نماز های جمعه، عید و نماز های پنجگانه و در مدارس اثناء حلقه های درسی تفسیر و حدیث؛ به انفجارات و عملیات انتحاری متوسل می‌شوند، جهاد اسلامی ملت مؤمن افغان علیه بزرگترین طاغوت تاریخ؛ اتحاد شوروی را جنگ مشرکین و ملحدین می‌نامیدند، در باره همه نهضت های اسلامی که نقش سازنده در بیداری امت و مقاومت در برابر تهاجم فکری غرب علیه اسلام دارند؛ موضع خصمانه اختیار کرده و حتی از همدستی و همراهی با نیرو های مهاجم علیه نهضت اسلامی خودداری نمی‌ورزند؛ علیه اخوان المسلمین با جنرال سیسی سیکولر و قاتل هزاران مصری متعهد به اسلام؛ یکجا شدند؛ با کسی که دست هایش بخون صد ها شخصیت نامور، داعی و مجاهد سرخ است و مایه ننگ

برای مصر و تاریخش؛ این گروه در افغانستان، عراق، سوریه، لیبیا و بقیه کشور های اسلامی یکجا با اشغالگران صلیبی ظهور کرد و همزمان و همگام با این مهاجمین؛ علیه مجاهدان مؤمن جنگید؛ هیلری کلینتون وزیر خارجه ایالات متحده امریکا در مصاحبه اش با سی ان ان اعتراف کرد که در جریان حضور نیرو های شوروی در افغانستان تصمیم گرفتیم که از سعودی و سائر کشور ها نیروهای جنگی به جبهه بفرستیم، برویم اسلام نوع وهابی را وارد منطقه کنیم، در نتیجه سعودی ملیارد ها دالر را هزینه کرد... یعنی که ورود پدیده وهابیت به افغانستان طبق برنامه مدروس امریکا انجام یافته. چهره خبیث این گروه در قیام حماسه آفرین حماس سربلند و پرچمدار عزت و عظمت اسلام؛ به خوبی افشاء گردید؛ با وقاحت و بدون شرم و آزرم علیه حماس اعلان جنگ کرد!! در حالی که همه مؤمنان و همه آزادی خواهان و عدالت خواهان دنیا از ملت فلسطین حمایت کردند و تظاهرات ملیونی در گوشه گوشه دنیا و حتی در برابر قصر سفید، و پایتخت ها و شهر های بزرگ دنیا و تمامی حامیان اسرائیل برپا کردند؛ به حال ملت مظلوم غزه اشك ریختند، پرچم اسرائیل و امریکا را لگدمال نمودند... اما اهل تکفیر نه رگ غیرت و انسانیت شان جنبید و نه ترحم و عاطفه شان؛ چگونه باور کنیم این ها اهل صادق حدیث و ایمان اند؛ در حالی که قرآن می‌فرماید:

وَمَا لَكُمْ لا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا ﴿٧٥﴾ النساء

و چرا در راه خدا و (برای نجات) مردان، زنان و کودکان ناتوان و مستضعفی نمی‌جنگید که می‌گویند: ای پروردگار ما! از این دیاری که صاحبان و ساکنان آن ستمگر اند؛ ما را بیرون کن؛ و از جانب خود حمایتگری برای ما قرار ده و از سوی خود یاوری برای ما بگمار!!

و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است:

... مَنْ مَشَى مَعَ ظَالِمٍ لِيُعِينَهُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ ظَالِمٌ؛ فَقَدْ خَرَجَ مِنَ الإِسْلاَمِ. المعجم الکبیر للطبرانی

هر کی با ظالمی همراهی کرد؛ برای آن که کمکش کند؛ در حالی که می‌داند ظالم است؛ یقیناً که از دائره اسلام خارج شد.

تمامی این شرارت های ضد اسلام و مسلمین را در پوشش مذهب و با استناد مغالطه آمیز بر آیات و روایات انجام می‌دهند؛ در باره الله متعال، قرآن و رسول الله صلی الله علیه و سلم و حدیثش؛ حرف ها و باور هایی دارند و تبلیغ می‌کنند که هم با قرآن و حدیث صحیح متعارض است و هم با عقل و علم در تقابل؛ خدا را به مخلوق تشبیه می‌کنند؛ قرآن را غیر کامل و ناکافی و پیامبر را با صفاتی می‌ستایند که الله متعال؛ در قرآنی که بر او نازل کرده؛ نستوده؛ او را شریك خدای احکم الحاکمین در حکم و شرع؛ می‌پندارند و غریب ترین روایات را بر صریح ترین آیات ترجیح می‌دهند؛ با مؤمنان می‌جنگند، در مساجد و در اثناء نماز انفجارات و عملیات انتحاری انجام می‌دهند و آن را عملیات استشهادی نامیده و وسیله رسیدن به بهشت می‌پندارند؛ مبناء تمامی باور های شاذ شان روایات است؛ آن هم روایات آحاد و عمدتاً غریب مطلق؛ نه تنها غریب مطلق بل اغرب. عقل و خرد شان نیز چنان که روایت را نه از متن و محتوی آن؛ بل از روی راوی آن؛ صحیح یا ناصحیح می‌خوانند!! از درك قباحت این اسلوب نادرست نیز عاجز اند؛ در حالی‌که ما انسان ها؛ خالق و آفریدگار مان را یا از مخلوقش می‌شناسیم و یا از کتابی‌که فرستاده؛ و محمد را که درود و سلام الله بر وی؛ نا دیده و به رویت قرآنی‌که او حامل و داعی اش بوده؛ چون رسول الله پذیرفته ایم و بر او ایمان آورده ایم؛ هر راوی را نیز از روایتش می‌شناسیم؛ نه از شخصیتش؛ شخصیتش را در آینه روایتش درك می‌کنیم؛ عجیب است که عده ای

چنان شخصیت پرست می‌شوند که هر حرف منسوب به شخص محبوب شان را؛ بدون ارجاع آن به کتاب خدا و محك عقل؛ چشم بسته می‌پذیرند و چنان به آن می‌چسپند که با وجود تعارض جدی با قرآن و متصادم با عقل و خرد؛ نمی‌توانند از آن منصرف شوند.

این گروه منتسب به اهل حدیث و سلف، سربازگیری شان بیشتر از این دو مجموعه است؛ و استناد شان بیشتر بر بخاری؛ اما بدون شك نه سلفی اند، نه اهل حدیث و نه پیرو امام بخاری.

مجاهدین مؤمن، دعوتگران متعهد به اسلام و مدافعین حریم قرآن و سنت چاره ای جز این ندارند که در برابر فتنه تکفیری ها و انتحاری ها محکم بایستند، به سیاست های مغایر و منافی اسلام و مبانی غلط فکری و اعتقادی این گروه شرور، در خدمت دشمن و مایه اختلاف میان امت بپردازند و عیب ها و تحریف هایش را نمایان کنند!!

به حکم ایمان و برای دفاع از ارزش های دینی مان این مبارزه را آغاز کرده ایم، این نوشته را نیز با همین انگیزه به مبانی مذهبی و افکار و آراء شاذ و مردود این گروه اختصاص داده ایم؛ این ها برخی از عناوین مهم کتاب اند که به آن پرداخته ایم:

چرا حکمة الباریٔ؛ ترجمه و شرح بخاری را نوشتم؟

پس منظر تبارز اهل حدیث

تسمیه اهل حدیث؛ بدعت قبیح و مذموم

مشکل اهل ظاهر با قرآن

تکفیری ها و عدم باور به کافی و کامل بودن قرآن

دلائل سست این بد باوران

معنی (وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ) چیست؟

پیامبر علیه السلام و تأکیدش بر کافی بودن قرآن

منازعه زیادت و نقصان در ایمان و اختلاف امام بخاری با ائمه قبل

از وی

ائمه و محدثینی که صحیح بخاری را نقد کرده اند

چرا رسول الله صلی الله علیه و سلم اجازه نوشتن حدیث را نداد؟

آیا برای اثبات صحت روایت؛ اعتبار راوی‌کافی است؟

دیدگاه های شاذ و مردود اهل ظاهر در باره ذات الله متعال

اهل ظاهر و تعبیر نادرست استوی علی العرش

اسماء و صفات الله متعال و کج اندیشی های اصحاب ظاهر

اهل ظاهر و بد فهمی استعاره های قرآن

نگاهی به برخی افکار شاذ ابن تیمیه در باره صفات الله متعال

تلاش ناکام برای اثبات مکان، حد، جهت و حرکت برای الله

فتنه خلق و عدم خلق قرآن و اختلاف امام بخاری با استادش

ریشه اصلی فتنه تکفیری ها

فتوی های تکفیری ها

آیا اکنون لزوم تنقیح روایات منتفی است؟

روایات متعارض با قرآن

آیا هر سخن پیامبر وحی است؟

آیاتی که در آن گفته شده: هر کلام پیامبر وحی نیست

افتراءات علیه رسول الله صلی الله علیه و سلم

روایت زده ها در خدمت مستشرقین

آیا ازدواج عائشه رضی الله عنها؛ در ٦-٩ سالگی بود؟

روایات مشبوه در باره ازدواج صفیه رضی الله عنها

نمونه هایی از روایات صد در صد نادرست و خلاف حقیقت

برای زنان در چه مقدار سفر؛ وجود محرم لازم است؟

حقیقت حوض کوثر

پرسشهایی از انقلابی نما های تکفیری

آیا ایمان به کامل بودن قرآن؛ به معنی انکار از حدیث است؟

اللَّهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَأَلْهِمْنَا اتِّبَاعَهُ، وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا، وَأَلْهِمْنَا اجْتِنَابَهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

چرا حکمة البارئ را نوشتم؟

تکفیری ها چنان وانمود می‌کنند که مخالفت و دشمنی شان با هر شخص و گروه ریشه محض دینی و مذهبی دارد؛ و عداوت شان با مجاهدین در مجموع و با من شخصاً از همین دیدگاه مایه گرفته و از زمانی آغاز گردیده که من (حکمة البارئ) و (سلفی شم که مذهبی پاته شم؟) را نوشتم؛ در حالی که این ادعاء و پندار کاملاً نادرست؛ و ریشه این بته زهرناك از جای دیگر آبیاری شده و به هدایت استخبارات امریکا و از سوی یکی از کشور های عربی غرض دشمنی با جهاد و مجاهدین ایجاد گردیده؛ و این حقیقتی است که هیلری کلنتون؛ خانم رئیس جمهور اسبق امریکا؛ در مصاحبه اخیرش با سی ان ان به آن اعتراف کرد و گفت: ما به سعودی ها گفتیم که داو طلبان تان را یکجا با اسلام بریند وهابی به افغانستان بفرستید!! غرض تردید ادعاء تکفیری ها و رفع تشویش افراد متأثر از تبلیغات آنها؛ باید بگویم که چرا در شرائط خیلی سخت زندگی ام؛ و در حالی که تحت تعقیب شدید نیروهای امریکایی قرار داشتم؛ چرا در چنین شرائطی به نوشتن کتاب ها پرداختم؛ و چرا حکمة البارئ را که ترجمه و شرح صحیح بخاری به زبان پشتو است؛ نوشتم و در چنین حالتی وقت زیاد را به نوشتن این کتاب اختصاص دادم؟

باید عرض کنم که من از نو جوانی تا حال در این ۵۵ سال؛ زندگی سخت پر فراز و نشیب؛ و مصروف دعوت و مبارزه داشتم؛ تا تهاجم ناتو بر افغانستان؛ فرصت کافی و مناسب برای تحقیق و مطالعه نیافتم؛ این تهاجم و متعاقب آن تعقیب سری و معلن از سوی امریکا و مجبور

شدن به مبارزه سری؛ فرصت مطالعه و تحقیق را برایم فراهم کرد؛ هر چند در این مدت نیز در وضعیتی قرار داشتم که بیش از ٤٥ بار محل اقامتم را به دلائل امنیتی تغییر داده ام؛ خدا را شاهد می‌گیرم که صحیح بخاری را فقط برای درك بیشتر و بهتر حدیث و تحقیق عمیقتر انتخاب کردم؛ گمان می‌کردم که همه روایات بخاری هم از ناحیه متن صحیح اند و هم از ناحیه سند؛ با این احساس و پیش فرض که بخاری معتبر ترین کتاب حدیث است؛ به مطالعه و بعداً شرح آن پرداختم. در جریان نوشتن جلد دوم تفسیر بودم که احساس کردم؛ بدون فهم جامع از حدیث و توانمندی شناخت صحیح از ضعیف؛ تفسیر من؛ ناقص، نارسا و غیر کامل خواهد بود؛ به این دلیل صحیح بخاری را برای تحقیق انتخاب کردم؛ چون همواره و مکرر شنیده بودم که اصح کتب حدیث است؛ این تبلیغات را بیشتر از گروهای شنیده بودم که مسمی به اهل حدیث اند؛ اما در عمل؛ آنان را چنان یافته ام که از تمامی کتب حدیث؛ تنها صحیح بخاری را می‌پذیرند؛ آن هم به گونه ای که روایات ضعیف بخاری را بر روایات صحیح بقیه کتب ترجیح می‌دهند؛ و حتی روایاتی را که از ناحیه سند غریب مطلق و از ناحیه متن و محتوی یا متعارض با قرآن اند و یا چنان که هیچ شاهدی برای آن در قرآن نمی‌یابیم. در جریان تحقیق متوجه شدم که اکثریت مطلق روایات بخاری غریب مطلق اند؛ به گونه ای که در یك طبقه تنها یك یك راوی دارد؛ این را کاملاً خلاف انتظار خود یافتم و برایم حیرت آور بود؛ نه قصد نقد بخاری را داشتم و نه خود را اهل نقد می‌پنداشتم.

هر چند بعید می‌پنداشتم که همه امت اسلامی و علماء مذهبی آن؛ جز قرآن؛ بر کتابی دیگر و صحت کامل آن؛ در مستوی اجماع متفق باشند؛ اختلافات گسترده امت؛ آن هم اختلافات شدید مذهبی؛ به پیمانه ای که یکی دیگر را تکفیر می‌کند و مباح الدم می‌پندارد؛ و از این هم باکی ندارد که در مساجد و مدارس حریف و رقیب مسلمان خود؛

در اثناء نماز عملیات انتحاری انجام دهد و زیر منبر بم بگذارد و منفجر کند. این اختلافات شدید بر عدم صحت این ادعاء شهادت می‌دهد؛ که امت و علماء آن در رابطه به کتابی جز قرآن کاملاً متفق باشند؛ ولی تصور نمی‌کردم؛ انسانی مؤمن؛ با ظاهر آراسته و ملبس با عباء و قباء؛ و به سبب تعصب مذهبی؛ در باره حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم و کتاب مربوط به آن دروغ بگوید و عمداً مرتکب غلو و مبالغه شود!! صحیح بخاری را برای مطالعه دقیق و تحقیق در حدیث انتخاب کردم؛ با این انگیزه که باید معتبر ترین کتاب را انتخاب کنم؛ من قرآن و حدیث را نه برای دریافت سند فراغت از یك مدرسه و مؤسسه خوانده ام؛ و نه به غرض توظیف در دستگاه دولتی یا شخصی؛ و یا به عنوان امام، خطیب، استاد و قاضی؛ بلکه نخست به حکم ایمان و عقیده ام؛ و دفاع از دین و باور های دینی و مذهبی ام؛ به مبارزه وادار و این راه را در پیش گرفته ام؛ سپس در همین راستا و در خم و پیچ همین مبارزه؛ به مطالعه دقیق قرآن و حدیث؛ چون لوازم اساسی این مبارزه؛ پرداخته ام؛ حفظ قرآن را در زندان آغاز کردم؛ الحمد لله تا حال دو ثلث آن را چنان حفظ کرده ام که در هر ٤ ماه آن را در نماز های صبح تکرار می‌کنم؛ مطالعه تفسیر را نیز در زندان آغاز کردم؛ و در دوران جهاد علیه امریکا؛ تفسیر قرآن در ۸ جلد را نوشتم؛ من از رهنمود های قرآن و از تجربه خود؛ درك کردم که درب فهم دقیق قرآن و اسرار و رموزش؛ به روی کسی باز می‌شود و توفیق فهم درست آن را می‌یابد که تشنه حقیقت و در جستجوی آن باشد و با ذهن شفاف در برابرش زانو می‌زند؛ نه آن که غرض کسب سند؛ در پای درس استاد می‌نشیند و از دین وسیله تأمین رزق و روزی می‌سازد؛ این کتاب؛ رهنمای مجاهدانی مؤمن است که حاضر اند در راه خدا و برای تحقق حق و عدالت از مال و جان خود مایه بگذارند و آماده هر نوع قربانی باشند؛ چنانچه قرآن می‌فرماید:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٦٩﴾ العنکبوت

و آنان که برای ما جهاد کردند؛ حتماً به راههای هدایت مان رهنمایی شان می‌کنیم؛ و قطعاً خدا با نیکوکاران است.

کسانی که با پروردگار شان؛ هر روز بار ها؛ و در اثناء نماز های شان؛ با این الفاظ تعهد می‌کنند: خدایا! تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو استعانت می‌جوییم؛ سپس دعاء و تمنای شان این است: (ما را به این راه مستقیم (عبادت و استعانت تو) هدایت کن؛ پاسخ قرآن به آنان چنین است:

ذَلِكَ الْكِتَابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ البقرة

این است همان کتابی که هیچ شکی در آن نیست؛ رهنمودی برای پرهیزگاران؛ آنان که به غیب ایمان دارند، نماز بر پا می‌دارند و از رزقی که به ایشان داده ایم؛ انفاق می‌کنند.

آری؛ این کتاب؛ گام به گام؛ خواهان قربانی است؛ قربانی مال و جان و هر آنچه خدایش به انسان داده؛ کسی می‌تواند آن را بپذیرد و رهنمود زندگی خود در تمامی عرصه ها قرار دهد که ایثارگر است و همواره آماده قربانی؛ اما افراد ترسو، طماع، حریص، بخیل، بنده درهم و دینار؛ و آن که از دین دکان و وسیله تأمین رزق و روزی می‌سازد؛ رهنمود های قرآن را خلاف سلیقه و مزاج خود می‌یابد و پیروی از آن را دشوار. افراد خدا جو، حق پرست، عدالت پسند و ستم ستیز؛ این کتاب را گم شده خود می‌یابند؛ آن را رهنمود خود می‌گیرند، در راه الله، حاکمیت قرآن، دفاع از حق و عدالت و تحقق اهداف و آرمانهای مقدس و بلند؛ آماده قربانی همه چیز خود می‌شوند. من عملاً و در خم و پیچ مبارزه

طولانی ام؛ مشاهده کرده ام که در راه بر افراشتن پرچم دین و حاکمیت آن در تمامی عرصه های زندگی؛ کسانی را اولین و بد ترین مانع و مخالف یافتم که از دین دام و دکان می‌سازند؛ همان گونه که قرآن می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ .... ﴿٣٤﴾ التوبة

ای مؤمنان! اکثریت احبار (پیشوایان مذهبی) و رهبان (مشائخ و روحانیون) مال های مردم را به ناحق می‌خورند و از راه الله باز می‌دارند.

وَتَرَىٰ كَثِيرًا مِّنْهُمْ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلْإِثْمِ وَٱلْعُدْوَٰنِ وَأَكْلِهِمُ ٱلسُّحْتَ ۚ لَبِئْسَ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿٦٢﴾ لَوْلَا يَنْهَىٰهُمُ ٱلرَّبَّٰنِيُّونَ وَٱلْأَحْبَارُ عَن قَوْلِهِمُ ٱلْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ ٱلسُّحْتَ ۚ لَبِئْسَ مَا كَانُوا۟ يَصْنَعُونَ ﴿٦٣﴾ المائدة

و بسیاری از آنان را می‌بینی که در گناه، ستمگری و خوردن مال حرام؛ می شتابند؛ چه زشت است آنچه می‌کنند! چرا پیشوایان مذهبی مسیحی و علماء یهودی آنان را از سخنان گناه‌آلود شان و خوردن مال حرام مانع نشدند؟ چه زشت است آنچه می‌کنند!

مفسران و محققانی را اهل حق یافتم که با دستگاهای حاکم عصر خود درگیر مبارزه بوده اند و تفسیر شان را در زندان و تبعید نوشته اند. و اما مفتی های سرکاری را که در خدمت دربار ها بوده اند؛ اکثراً عاجز از تفسیر درست و صحیح و در مواردی اهل تدلیس و تلبیس حق با باطل یافته ام.

قبل از این که بخاری را برای مطالعه دقیق و شرح لازم انتخاب کنم؛ نسخه های جدید شش کتاب حدیث را که به نام کتب سته یا صِحاح سته یاد شده؛ و مرحوم البانی با مجموعه ای از همکارانش در آنها تحقیق نموده و صحیح و ضعیف آنها را نشاندهی کرده؛ و در سعودی

چاپ شده؛ به گونه سطحی و سریع از نظر گذشتاندم؛ اشعة اللمعات؛ ترجمه و شرح مشکوة المصابیح را نیز خوانده بودم. ضرورت تحقیق در حدیث را زمانی احساس کردم که کار تفسیر را به جلد دوم رسانده بودم؛ در تفاسیری که به آن مراجعه می‌کردم؛ با روایاتی روبرو می‌شدم که هم متعارض با قرآن بودند و هم متعارض میان همدیگر؛ چاره ای جز این نیافتم که نخست در حدیث تحقیق کنم و در این عرصه علی الاقل این توانمندی و درایت را حاصل نمایم که مرا در تشخیص روایت صحیح از ضعیف کمك کند و سپس به کار تفسیر ادامه دهم. محققین و محدثین گرانمایه ای که در این عرصه زحماتی فراوانی کشیده اند و قسمت زیاد عمر شان را به تحقیق در روایات و تفکیك صحیح از ضعیف اختصاص داده اند؛ رهنمود هایی فرا راه کسانی گذاشته اند که وارد این عرصه می‌شوند؛ قرآن و شرح و تفسیر آن حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ بحری فراخ و عمیقی است که رسیدن به کرانه ها و عمق آن کار دشوار و خواهان سالها تلاش مستمر و خستگی ناپذیر است؛ اما استفاده سازنده و سالم از نتائج تلاش های متخصصان شکیبا و با درایت در این عرصه؛ برای هر مبتدئ این علم نه تنها ممکن و مقدور است بلکه لابدی و لازمی هم است.

شاید این نیز برای برخی پرسش بر انگیز و پذیرفتنش دشوار جلوه کند که آیا ممکن است کسی در چند ماه بتواند به آن مستوی برسد که حدیث صحیح را از ضعیف تمییز کند؟ به ایشان دو پیشنهاد عاجزانه دارم:

چهار جلد حکمة البارئ را که تقریباً بیش دو هزار صفحه است و بیش از نصف روایات بخاری در آن بررسی شده؛ با امعان نظر و دقت کافی و به منظور یافتن اشتباهات؛ مطالعه کنید؛ اگر در آن اشتباهاتی یافتید؛ لطفاً بر من احسان بگذارید و رهنمایی ام کنید؛ و اگر قادر به یافتن اشتباهات نشدید؛ پس پاسخ پرسش تان را یافته اید؛ آری؛ رسیدن

به مرحله ای که بتوان حدیث صحیح از ضعیف را تفکیك کرد؛ در مدت کوتاهی ممکن و مقدور است؛ مخصوصاً اگر شما از متخصصین علم حدیث استمداد بجویید؛ به تحقیقات عمیق و گسترده آنان در رابطه به هر روایت و راویان آن رجوع کنید؛ این کار در گذشته شبه محال بود که کسی در مدت کوتاهی و به آسانی بتواند هر روایت را در تمامی کتب حدیث جستجو کند، رأی محدثین و محققین را در باره چگونگی متن و حالت راویان آن بیابد؛ این آراء را در روشنایی قرآن ارزیابی و با هم مقایسه کند و ارجح و اصح را بیابد. اما اکنون این کارِ خیلی دشوار و شبه محال؛ برای هر کسی که سواد دارد و کمپیوتر بلد باشد؛ به حد کافی سهل و آسان شده؛ دعوتگران مؤمن کار گسترده و نهایت مفید در این عرصه داشته اند؛ تمامی کتب علوم قرآن، تفسیر، حدیث، شروح حدیث، عقیده، فقه، صرف، نحو، تاریخ، علم الرجال، ... را در برنامه هایی جمع و تنظیم و برای استفاده از آن در کمپیوتر آماده کرده اند که به گونه مثال؛ اگر یك لفظ و فقره یك روایت را درج بخش جستجو و بحث برنامه کنید و از آن بخواهید که در تمامی کتب حدیث جستجو کند؛ در ظرف چند ثانیه متن مکمل روایت را با تذکر نام کتاب، صفحه، راویان آن، رأی محققین و وجوه اختلاف را در برابر تان می‌گذارد؛ به گونه ای که هم می‌توانید بخوانید و در باره متن، محتوی و حالت راویانش قضاوت کنید و هم کاپی کنید و هر جا خواسته اید انتقال دهید. ترجمه هر لفظ، فقره و مجموع روایت را نیز در چند زبان در اختیارت می‌گذارد.

این را نیز باید به عرض برسانم که عده ای از محققین؛ به کمك کمپیوتر توانسته اند روایات تمامی کتب مهم حدیث را بشمارند، تکراری و دارای مفهوم همسان را توحید نمایند و شمار تمامی روایات دارای مفهوم مستقل را معلوم کنند؛ یکی از این شخصیت ها صالح احمد الشامی است که نویسنده ۱۱۸ عنوان کتاب است و از جمله آنها کتاب

مُعَالِمُ السُّنَّةِ النبويه می‌باشد؛ در این کتاب روایات غیر تکراری ۱۵ کتاب معروف و مهم حدیث را در سه جلد جمع و تنظیم کرد؛ تعداد مجموعی روایات این ۱۵ کتاب مهم را ١١٤١٩٤ یافت؛ بعد از حذف روایات مکرر؛ تعدادش به ۲۸٤۳۰ پایین آمد؛ یك گام جلو تر رفت و روایاتی را توحید کرد که دارای مفهوم و مطلب یکسان بود و سپس آنهایی را توحید کرد که از ناحیه سند متفاوت ولی از ناحیه متن یکسان بودند؛ و به این ترتیب شمار همه روایات ۳۹۲۱ شد. این روایات از این کتب معروف اخذ شده: ١- مُوَطَّأ، ٢- مُسْنَد احمد، ٣- بخاري، ٤- مسلم، ٥- سنن ابي داؤد، ٦- سنن الترمذي، ٧- سنن النسائي، ٨- سنن ابن ماجه، ٩- سنن الدارمي، ١٠- سنن الكبرى للبيهقي، ١٢- صحيح ابن خزيمه، ١٣- صحيح ابن حِبَّان، ١٤- مستدرك الحاكم، ١٥- الاحاديث المختاره للإمام المَقْدِسِي. در حالی که برای مصنف این کتاب مفید دعاء خیر می کنیم و از بارگاه الهی برایش اجر عظیم می‌خواهیم؛ دو کار دیگر را مصرانه و عاجزانه پیشنهاد می کنیم: ١- چند کتاب معدود دیگر حدیث نیز باید به عنوان مأخذ بر این کتب پانزده گانه علاوه شوند؛ چون مصَنَّف ابن ابی شیبه، مسند امام ابو حنیفه و سنن امام الدارقطنی و ... ٢- اکنون غرض تنقیح این روایات در روشنایی قرآن؛ به هیئت معتمد و معتبر امت؛ مشتمل بر علماء صادق، حق پرست و بی طرف ضرورت داریم؛ تا چگونگی صحت این روایات از ناحیه متن و سند را ارزیابی نموده و در برابر امت کتاب واحد احادیث صحیح، غیر متعارض با قرآن و نامتعارض میان هم را بگذارند و به اختلافاتی پایان بخشند که روایات معلول و متعارض عامل اصلی آن بوده است.

چناچه مشاهده کردید مجموع احادیث غیر مکرر؛ در ٤٣٥ کتاب خرد و بزرگ حدیث؛ در حدود ٤٠٠٠ روایت خواهد بود؛ اگر شما روزانه ده روایت را ارزیابی کنید؛ ارزیابی مجموع این روایات زمانی کمتر از یك سال شما را خواهد گرفت. قرآن را که ملاك و معیار دقیق حق و باطل

و رهنمود الهی و مرجع نهائی حل و فصل هر اختلاف است؛ با ترجمه و تفسیر آن در خیلی از زبان های معروف جهان در اختیار دارید؛ به آسانی می‌توانید هر روایت را در محك قرآن بسنجید و در باره صحت و ضعفش قضاوت کنید؛ در روشنایی آراء محققین و محدثین نیز می‌توانید رأی صائب و رسا را بیابید.

اجازه بدهید این را نیز عرض کنم که خیلی از طلبه، متعلمین و محصلین را سراغ داریم که خواسته اند از طریق امتحان سویه (ارتقاء از یك صنف به صنف دیگر)؛ دو سال تعلیمی را در یك سال طی کرده اند؛ در تعطیلات سه ماهه؛ تمامی کتب درسی سال بعدی را خوانده اند؛ اکثراً بدون مساعدت استاد و مستقیماً از کتب؛ آن هم چندین کتاب؛ شامل مضامینی چون الجبر، هندسه، کیمیا، فزیك، بیولوژی، تاریخ، جغرافیه، زبان های پشتو، فارسی، عربی، انگلیسی و ... نه تنها موفق شده اند بلکه درجه عالی نیز کسب کرده اند؛ من نیز آن را تجربه کرده ام؛ یعنی که چنین کاری؛ هر چند دشوار است؛ ولی غیر ممکن نیست. من جلد اول حکمة البارئ را که بنابر ضخامتش اکنون در دو جلد (اول و دوم) چاپ شده؛ در چیزی بیش از ۹ ماه نوشتم؛ اما به گونه ای که هر روز بیش از ۱۲ ساعت در برابر کمپیوتر نشسته ام و به تحقیق و نوشتن آن مصروف بوده ام؛ به حدی بر من دشوار گذشت که گمان کردم قادر به ادامه آن و نوشتن بخش های بعدی اش نخواهم شد؛ اما الحمد لله که پس از چند سال؛ فرصت آن را یافتم که جلد سوم و چهارم آن را نه تنها بنویسم؛ بلکه در حلقه های منظم درسی نیز شرح کنم.

کسانی که دشوار بودن علم تفسیر و حدیث را تبلیغ می‌کنند؛ نه حرف و ادعاء شان درست است و نه قصد و اراده شان نیك و سالم؛ پروردگار ما در قرآن خود؛ و در یك سوره آن؛ چهار بار و با الفاظ صریح و قاطع فرموده است:

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ ﴿١٧﴾ القمر: ۱۷- ۲۲- ۳۲ و ۴۰

و یقیناً که قرآن را برای یاد کردن و پند گرفتن آسان کرده ایم؛ آیا پند گیرنده ای هست؟!!

اگر قرآن آسان است؛ حدیث که شرح آن است؛ حتماً بیشتر آسان است.

برنامه و مجموعه خیلی جامع و مفید الشامله را که هزاران کتاب تفسیر، علوم قرآنی، حدیث، فقه، تاریخ، صرف و نحو و علوم دیگر را جمع و تنظیم نموده؛ و به گونه مجانی در اختیار علاقه مندان این علوم گذاشته؛ در کمپیوتر خود داشتم؛ صمیمی ترین رفیقم در جریان تعقیب امریکایی ها کمپیوتر بود. با استفاده از این برنامه؛ می‌توانید در رابطه به هر موضوع؛ و در چند ثانیه؛ آیات و احادیث مربوطه؛ رأی فقهاء و علماء؛ و چگونگی اختلافات رأی در این مورد را در برابر خود بیابید. اگر عربی بلد باشید پاسخ هر پرسش تان را در این موارد خواهید یافت.

من در جریان نوشتن تفسیر با این مشکل نیز مواجه شدم که برخی از مفسران عزیز؛ در خیلی از موارد؛ بر کتب مذهبی اهل کتاب؛ استناد نموده و حواله هایی داده اند؛ این استناد ها و حواله ها مرا واداشت تا بایبل را مطالعه کنم؛ پس از مطالعه چند صفحه؛ ضرورت تحقیق در بایبل و نقد آن در روشنایی قرآن را احساس کردم؛ این نوشته و تحقیق نیز تقریباً همین مدت را در بر گرفت؛ و عنوان کتاب را (بایبل در روشنایی قرآن) گذاشتم؛ مطالعه بایبل را با این پیش فرض آغاز کردم که شاید بایبل مجموعه تورات، انجیل و زبور باشد و از مطالعه و تحقیق در آن بتوانم تفاوت هایش را با قرآن بیابم؛ اما صد حیف که بایبل را مجموعه روایات شخصی چندین راوی، شجره قوم یهود، افسانه های پر از خرافات، اتهامات شدید علیه پیامبران یافتم؛ نه مجموعه تورات، انجیل و زبور؛ بخش اول بایبل به بیشتر به یهود و تورات تعلق دارد و بخش دومش به انجیل و مسیحیان؛ پنج انجیل را از پنج راوي داریم؛ متّی، مَرْقُس، لوقا، یوحنا و برناپا؛ که هر یکي سیرت مسیح علیه السلام

به روایت یك فرد است؛ گمان نمی‌کنم هیچ کتابی در حرف های بیهوده، خلاف علم و عقل و در خرافات مسخره بر بایبل پیشی کند. جز چند صفحه معدود؛ و مطالبی چون احکام ده گانه؛ هیچ چیزی با ارزش، علمی و عقل پسند را در آن نخواهید یافت؛ از مطالعه بایبل، تحقیق در آن و مقایسه اش با قرآن به این نتیجه رسیده ام که بایبل موجوده را گماشته های روم باستان؛ چون پولس رسول نوشته؛ آن هم به زبان یونانی؛ نه عبری؛ مدت ها بعد؛ به زبان های دیگر به شمول زبان عبری ترجمه شده؛ از تورات و انجیل در زبان عبری؛ هیچ اثری نمانده؛ طی هجوم های بزرگ و پیهم روم و فارس بر سر زمین یهود؛ همه کتب مذهبی و غیر مذهبی قوم یهود سوزانده شده و معابد و مساجد شان؛ به گونه کامل ویران و با خاك یکسان شده؛ هر کی ادعاء کند تورات، انجیل، زبور و بقیه کتب مذهبی و غیر مذهبی یهود به زبان عبری باقی مانده و بایبل مجموعه این کتب است؛ دروغ گفته و واقعیت های تاریخی را مسخ و تحریف کرده؛ نه تنها از فلسطین بار ها و به گونه کامل و با دست خالی اخراج گردیده اند؛ بلکه در هزار سال گذشته از چندین کشور نیز به گونه کامل و دسته جمعی اخراج شده اند؛ قومی که به دلیل شرارت هایش؛ تقریباً از تمامی کشور ها؛ به شمول انگلستان، جرمنی، روسیه، کییف، فرانسه، هسپانیه، ایتالیا، پرتگال، سویس، پولیند، لیتوانیا، چکسلواکیا، اتریش ... اخراج شده اند؛ یهود است؛ بایبل در واقع به دست یهود ستیزان نوشته شده و در آن به تمامی پیامبران بنی اسرائیل؛ اهانت های صورت گرفته و اتهاماتی راجع شده؛ که نشان می‌دهد نویسنده یا نویسندگان آن؛ نه تنها یهود ستیز؛ بلکه دشمنان دین و آئین یهود بوده اند. عده ای از مستشرقین و مبلغین اجیر شان سعی ورزیده اند تا در رابطه به داستان های قرآن که نمونه هایش را در بایبل نیز مشاهده می‌کنیم؛ چون قصه های آدم، نوح، ابراهیم، اسمعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، داؤد، سلیمان.... علیهم السلام؛ چنان

وانمود کنند که گویا قرآن این داستان ها را از بایبل و کتب یهودی ها کاپی نموده؛ جسارت چنین ادعاء پوچ و واهی را فقط کسی خواهد کرد که یا مأموریتش دروغ پردازی است یا کسی که نه از بایبل چیزی می‌داند و نه از قرآن مایه ای دارد؛ آری قرآن به این داستان ها پرداخته؛ ولی نه برای تأیید از آن بلکه برای بیان حقیقت داستان و تردید و تکذیب بخش های خلاف حقیقت و تحریف های عمدی و غرض آلود در بایبل. در روشنایی قرآن به خوبی و وضاحت درك خواهید کرد که قرآن در اکثر موارد؛ ادعاء های نادرست، قصه های غیر واقعی، مطالب خرافی و ضد کتب الهی در بایبل را از ریشه تردید و تکذیب نموده و صورت واقعی و درست آن را در برابر ما می‌گذارد؛ مواردی را که به معنی تأیید و تصدیق حرف های بایبل باشد؛ در قرآن کمتر خواهید یافت.

نقد بایبل برای این نیز ضروری بود که امریکا و اعضاء پیمان ناتو؛ در دوران اشغال کشور ما؛ در کنار مراکز فحش و فساد اخلاق؛ صد ها کلیسا و مراکز دعوت افغان ها به مسیحیت را در کابل و بقیه شهر های بزرگ ساختند؛ سایت های تبلیغ بایبل به زبان های محلی کشور ما راه انداختند، مبلغین و قلم بدستان زیادی را استخدام نمودند، کسانی که به مسیحیت می‌گرویدند؛ در پست های مهم دولتی گمارده می‌شدند؛ حقیقت این است که امریکا و بقیه کشور های شامل پیمان ناتو؛ در مقابله با اسلام (به اصطلاح غرب بنیاد گرایی اسلامی) و تضعیف و تجزیه احزاب جهادی؛ حتی آنهایی که در خدمت اشغالگران بوده اند؛ از هر وسیله ای استفاده کردند، گروههای کمونست و مرتد را ترجیح دادند و حمایت کردند و در کابینه دولت سهم قابل ملاحظه ای به آنها دادند، افسران اردو و پرسونل امنیت ملی را که در گذشته در خدمت اتحاد شوروی بودند؛ همه را به حال خود گذاشتند.

نهضت اسلامی کشور ما در این بیش از نیم قرن؛ با دشمنان گوناگون داخلی و خارجی رو برو شد و از آزمونهای سختی گذشت؛ هم با جنگ

فکری این دشمنان مواجه شد و هم با توطئه های استخباراتی و درگیری مسلحانه آنها؛ عده ای در پوشش دین و مذهب به جنگ آن رفتند و برخی در پوشش سیکولرزم و دیموکراسی؛ هم ملحدین و کمونست ها با آن جنگیدند و هم غربگرایان و سیکولر ها؛ اگر از یك سو دینستیزان بر آن تاخته اند؛ از سوی دیگر مفسدین و منافقین علیه آن جبهه جنگ باز نموده و در کنار دینستیزان قرار گرفته اند؛ عده ای در پوشش نو اندیشی بر نهضت تاخته اند و عده ای بد اندیش و متعصب جهل زده؛ در پوشش مذهب؛ آستین بالا زده اند و در خط مقدم جنگ علیه نهضت ایستاده اند. و نهضت در برابر این تاخت و تاز ها؛ چاره ای جز این نداشت که در برابر همه بایستد و از اسلام دفاع کند؛ هر کتابی که از سوی نهضت نوشته شده؛ در واقع به یکی از معضلات و قضایایی پرداخته که نهضت چاره ای جز پرداختن به آن را نداشته؛ تقدم شعور بر ماده، حقیقت نفاق از دیگاه قرآن، جنگ از دیدگاه قرآن، عقیده ما، حکمة البارئ، سلفي شم که مذهبي پاته شم، دین و سیاست، حجاب، ساینس او د قرآن علمي اعجاز، دسائس پنهان و چهره های عریان، د امریکا ضد اسلامی جهاد و .... و آخرین آنها همین کتاب فتنه تکفیر و انتحار؛ همه پس منظر و انگیزه هایي چنینی داشته اند.

شاید این داستان هر خواننده را متقاعد سازد که ابعاد دشمنی ها و توطئه ها علیه نهضت اسلامی افغانستان تا چه پیمانه ای گسترده بود؛ و دشمن تا چه حدی از پیروزی آن بیم داشت:

در سالهای اول اشغال افغانستان توسط ناتو؛ درامه ارتداد و مسیحی شدن یك افغان به نام عبدالرحمن پنجشیری؛ رسانه های ملی و بین المللی را به خود مصروف کرد؛ به گونه ای که درامه ارتداد او، اعتراف معلنش، دستگیری اش، عکس العمل فوری و جدی جورج بش رئیس جمهور امریکا، تونی بلیر صدر اعظم بریتانیا، پاپ و دیگران، رهایی بلا تأخیرش و اعزامش به ایتالیا؛ برای آن بود تا به افغان هایي که مرتد شده اند و

به مسیحیت رو آورده اند؛ ولی از بیم عکس العمل مردم؛ ارتداد شان را اظهار نمی‌کردند؛ اطمئنان بدهند که اکنون افغانستان در اختیار رفقای شماست، نظام و حکومت حامی شما و زمامدارانش یا چون شما اند و یا در خدمت شما، هیچ کسی نمی‌تواند به جرم ارتداد شما را محاکمه کند؛ استخبارات ایتالیا موظف شد تا عبدالرحمن پنجشیری را آماده کند که ارتدادش را برملا سازد، به زندان کشانده شود، در محضر محکمه به ارتدادش اعتراف کند، جریان محاکمه در رسانه های خبری وسیعاً منعکس شود، تمامی مردم از قضیه آگاه شوند، مقامات حکومتی امریکا، انگلستان، ایتالیا، کانادا، استرالیا و دیگران به سویه رؤسای جمهور ها و صدر اعظم ها عکس العمل جدی و فوری نشان دهند و بر رهائی فوری او تأکید ورزند؛ رها شود، ایتالیا به او پناه بدهد، تا از این طریق ترس و بیم کسانی از میان برود که جرأت اعلان ارتداد شان را ندارند؛ اصلاً ارتداد در افغانستان پدیده ای بود که به ستراتیژی دراز مدت اشغالگران شوروی و نیروهای صلیبی در مقابله با اسلام گره خورده بود؛ غرب بیداری امت اسلامی را تهدید جدی به منافع استعماری خود می‌شمارد، آنها حاضر نیستند بساط سلطه سیاسی، نظامی و اقتصادی شان بر کشور های اسلامی برچیده شود، برای دوام وضع موجود و جلوگیری از قیامهای آزادیخواهانه با تمام نیروی خود وارد معرکه شده، هجوم بر افغانستان و عراق و اصرار بر ادامه جنگ از همین تصمیم شوم مایه می‌گیرد.

همانگونه که در اثناء هجوم ائتلاف کشور های مسیحی بر افغانستان و سائر کشور های اسلامی؛ نقد بایبل يك ضرورت مبرم بود؛ همچنان پس از تبارز گروه تکفیری؛ پرداختن به فتنه تکفیری ها و انتحاری ها و مبانی فکری و اعتقادی آنها يك ضرورت جدی تر است؛ ضرر این گروه به اسلام و امت اگر بیشتر از دشمنان دیگر نباشد؛ کمتر از آنها نیست؛ امروز امت در مجموع و افغانستان به گونه خاص؛ با این آفت و فتنه عملاً مواجه است؛ ضرر این گروه به امت دقیقاً شبیه ضرر

خوارج به اسلام است؛ دشمن داخلی و در پوشش مذهب؛ خطرش بیشتر از دشمن بیرونی است؛ چنانچه قرآن در باره منافقین می‌فرماید:

... هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ ﴿٤﴾ المنافقون

.... همین ها دشمنان "اصلی" اند، پس از آنها حذر کن، خدا هلاك شان کند، چگونه فریفته می‌شوند؟

پس از تحقیق در بخاری و جستجوی هر روایت در خود بخاری و بقیه کتب حدیث و مقایسه آنها با همدیگر و ارجاع آن به قرآن؛ چند مطلب برایم عجیب و خلاف انتظار و تصورم بود:

- ستایش های زیادی در باره بخاری شنیده بودم؛ مخصوصاً از عرب های خلیج و کسانی که در مدارس این کشور ها درس خوانده اند؛ این ادعاء را از آنان پذیرفته بودم که صحیح بخاری بعد از کتاب الله (قرآن)؛ صحیح ترین کتاب است؛ گمان می‌کردم تمامی روایات صحیح بخاری هم از ناحیه متن درست اند و هم از ناحیه سند صحیح و مورد قبول همه علماء و محققین؛ اما در اثناء تحقیق؛ نه در این رابطه اجماع محدثین را مشاهده کردم و نه اجماع امت را؛ هر دو را مبالغه و خلاف حقیقت یافتم. هیچ محدثی را که خود کتاب جدید حدیث نوشته؛ نه یافتم که صحیح بخاری را به این نام و وصف ستوده باشد؛ بقیه محدثین را که کنار بگذارید؛ حتی شاگرد امام بخاری؛ امام مسلم نیز از میان ۷۲۷۵ یا ۷۵۶۳ روایت بخاری؛ تنها با ۱۵۱۹ روایت آن موافق است؛ که به نام متفق علیه یاد شده (یعنی که بخاری و مسلم بر صحت آن متفق اند)؛ و اما در بقیه حول و حوش ۶۰۰۰ روایت؛ نه تنها با بخاری موافق نیست؛ بلکه بر سند یا متن آن اعتراض دارد و از آوردنش در کتاب خود امتناع ورزیده؛ و بنابر این کتاب مستقل حدیث نوشت که به نام (صحیح مسلم) شهرت یافت. نه در محدثین همدوره امام بخاری که کتاب مستقل حدیث نوشته اند؛ محدثی را یافتم که صحیح بخاری را اصح کتب نامیده و ستوده باشد و نه در میان محدثین بعد از وی!!

- این ادعاء را نیز خیلی مبالغه آمیز و کاملاً خلاف واقعیت یافتم که گویا تمامی امت؛ بر صحت همه روایات بخاری اجماع نموده!! در حالی که وضعیت عملی بیش از نود در صد امت چنان است که با خیلی از روایات بخاری موافق نیستند.

پس منظر تبارز اهل حدیث

نزدیك به یك قرن قبل؛ و پس از سرنگونی آخرین پایگاه های خلافت عثمانی؛ که در سه قاره دنیا؛ آسیا، افریقا و اروپا؛ حضور پررنگ و نیرومند داشت؛ در پی جنگ جهانی اول؛ و قبل و بعد از آن؛ هجمات متواتر و بزرگ؛ و زیر پرچم صلیب؛ و به همراهی دشمنان داخلی و منافقین مترصد و نشسته در کمین؛ تمامی بخش های این کشور بزرگ اسلامی؛ به دست دشمنان افتاد؛ اشغالگران غربی و وارثین جنگهای صلیبی؛ آن را میان شان تقسیم کردند؛ بر هر پاره کوچك این امپراطوری عظیم؛ یکی از این کشور ها مسلط گردید؛ بریتانیا، فرانسه، روسیه، اسپانیا، پرتگال و ایتالیا... هر یکی سهم دلخواه خود را داشت؛ اذناب فرومایه شان را بر آنها مسلط کردند و پایگاه های نظامی شان را در آن ها مستقر نمودند؛ در برخی اقلیت های قومی و مذهبی را تحمیل نمودند؛ در عده ای سلاطین و خانواده های شان را؛ در برخی زمام امور را به جنرال ها و اردو های که ساختند و پرداختند و آموزش دادند؛ سپردند. در مقابله با خلافت عثمانی؛ که در کنار برتری های سیاسی، نظامی و اقتصادی اش؛ در کسب حمایت امت؛ بر مذهب تأکید داشت؛ عمدتاً بر مذهب حنفی؛ غرب برای تضعیف این پیوند نیرومند؛ دسته ها و جنبش های ناسیونالستی را راه انداخت و کمك کرد؛ وابسته های عرب شان؛ که در این جنگ در خدمت دشمن بودند؛ پس از رسیدن به قدرت؛ خواستند در کنار زعامت سیاسی؛ زعامت مذهبی امت را نیز در دست گیرند و

وارث برحق خلافت اسلامی پذیرفته شوند؛ اما با شعار ناسیونالستی نمی‌توانستند به این هدف بلند و بالا نائل شوند؛ به بنیاد جدید مذهبی ضرورت داشتند تا به محوری پذیرفتنی برای زعامت امت تبدیل شوند؛ هر چند حرمین را در اختیار داشتند؛ مذاهب را در راه رسیدن به این هدف؛ مانع جدی برای خود یافتند؛ امت بر محور چند مذهب؛ عمدتاً مذاهب اهل سنت و جماعت؛ و در رأس آنها مذهب احناف؛ تنظیم و توحید شده بود؛ اهل حدیث؛ با شعار حذف مذاهب و عودت به دوران قبل از مذاهب؛ پا به عرصه وجود گذاشت؛ اما نه به گونه جنبش خودجوش؛ بلکه به گونه منصوبه مدروس؛ از سوی نیروهای حاکم بر سرنوشت کشور های عربی و حامیان غربی شان؛ برای ترویج این مسلك؛ مؤسسات زیادی ساختند و امکانات وافر مالی و تبلیغاتی در اختیار آنها گذاشتند؛ آن را شامل نصاب درسی مدارس ساختند، مذهب رسمی و مرجع حکم در محاکم؛ در تمامی کشور های آسیایی و افریقایی؛ تا آن جا که دست شان می‌رسید؛ گروه های سیاسی از آن ها درست کردند؛ که از یك سو مورد حمایت حکومت های این کشور ها بودند و از جانبی دیگر در خدمت این حکومت ها؛ چنانچه در مصر؛ از جنرال سیسی یهودی الاصل؛ در برابر رئیس جمهور منتخب مردم مسلمان مصر؛ دکتور مرسی حافظ قرآن؛ حمایت کردند؛ و در کشتار بی رحمانه اخوان المسلمین؛ در کنار سیسی جانی و قاتل ایستادند؛ و این در حالی که بر جبین برخی؛ آثار سجده های طولانی نمایان بود!! اما در حقیقت مصداق این آیه قرآن:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا ﴿٥١﴾ النساء

آیا به سوی کسانی نه نگرستی که بهره‌ای اندك از کتاب به آنان داده شده؛ به خرافات و اوهام و حکام سرکش و عصیانگر؛ باور دارند؛ و در

باره کافران می‌گویند: اینان در راه و روش شان؛ بهتر و راه‌یافته تر از مؤمنان اند!!

امکانات وافر؛ حمایت های وسیع دولتی؛ از سوی چند کشور ثروتمند؛ از این گروه نو ظهور و بدون سابقه تاریخی؛ جنبش فعال و در موقعیت هجومی درست کردند؛ با تمامی احزاب و نهضت های متعهد به اسلام؛ از أقصاء آسیا تا انتهاء افریقا؛ به مخالفت می‌پردازند؛ رهبران شان را تکفیر می‌کنند و سیاست های شان را مردود می‌دانند؛ بر مذاهب و ائمه آنها به شدت و با لحن تند و خشن می‌تازند، پیروی از مذهب را تقلید مذموم و حتی شرك می‌خوانند؛ اکتفاء بر قرآن و حدیث را تبلیغ می‌کنند؛ اما در حقیقت اکتفاء بر حدیث و استغنی از قرآن؛ بنیاد و اساس مسلك شان است؛ در ظاهر امام بخاری رحمه الله را پیشوای مذهبی و صحیح بخاری را کتاب مذهبی خود گرفته اند؛ در تقلید مذهبی؛ به پیمانه ای غلو و افراط می‌کنند که از شدید ترین مقلدین نیز جلوتر رفته اند؛ کار شان به جایی کشیده که قرآن را بدون بخاری ناقص می‌دانند و روایت را ناسخ آیت!! این ها شعار های جذاب عودت به دوران سلف، وحدت امت بر بنیاد قرآن و حدیث و رفع اختلافات مذهبی سر می‌دهند؛ چون اینها کشش و جذابیت خاص خود را دارند؛ و افراد ساده لوح و بی خبر از اغراض پشت پرده این شعار ها؛ از یك سو؛ و جوانان با احساس و هدفمند؛ که از وضعیت بد و دردناك امت رنج می‌کشند، در پی اعاده مجد و عظمت گذشته امت اند، از سلطه بیگانگان بر کشور های شان به ستوه آمده اند و خواهان استقلال و آزادی اند؛ از سوی دیگر؛ به زودی و آسانی به دام آنان می‌افتند؛ در حالی که مذاهب و ائمه جلیل القدر؛ زمانی وارد صحنه شدند که امت؛ از اختلافات عمیق و گسترده ناشی از روایات جعلی و موضوعی؛ متعارض با قرآن، مخالف علم و عقل؛ سخت رنج می‌کشید؛ ده ها هزار از این سنخ روایات وارد بازار شد؛ کارش به جایی کشید که دامن هر خانواده

را بگیرد و درب هر خانه را بکوبد؛ این فتنه عظیم و آشوب گسترده و ویرانگر؛ و عامل اصلی اختلافات و درگیری ها میان امت؛ به همت همین ائمه جلیل القدر مهار شد؛ فقهاء و ائمه عزیز؛ روایات را در روشنایی قرآن تنقیح کردند؛ به پرسش های دینی مردم؛ با استناد به قرآن و حدیث صحیح پاسخ گفتند؛ روایات ضعیف، مجعول، مرجوح و معلول را شناسایی، تفکیک و کنار گذاشتند؛ و از این طریق؛ اختلافات ناشی از این روایات را مهار کردند؛ حقیقت این است که ادعاء توحید امت از طریق ترکیز بر روایات، استغنی از قرآن، عدم ارجاع روایات به قرآن؛ و نفی مذاهب؛ دروغ و فریب است و انگیزه سیاسی دارد؛ نه از اخلاص نشأت کرده و نه بر حقائق و واقعیت ها استوار است؛ عودت به روایات؛ به معنی عودت به سوی اختلافات و پراگندگی است؛ نه وحدت؛ شما دو کتاب حدیث را نخواهید یافت که در ۵۰٪ روایات با هم متفق باشند؛ بخاری و مسلم؛ نزدیکترین به هم اند؛ اما امام مسلم؛ از میان ۷۶۰۰ روایت بخاری فقط با ۱۵۱۹ روایت آن متفق است؛ که محققین آنها را متفق علیه نامیده اند؛ یعنی که امام مسلم با بقیه تقریباً ۶۰۰۰ روایت مکرر و غیر مکرر بخاری توافق ندارد؛ عدم موافقتش یا در رابطه به سند است؛ یا الفاظ و ترکیب آن و یا محتوی آنها؛ برخی از روایات را در صحیح بخاری می‌یابیم؛ اما در صحیح مسلم نه؛ و عکس این؛ روایاتی که بخاری آورده؛ ولی مسلم نه؛ ٤١٤ است؛ و این نوع روایات در مسلم ۵۷٤ اند. تمامی محدثینی که بعد از امام بخاری کتب حدیث نوشته اند؛ صحیح بخاری را کافی نه یافته اند و با برخی از روایاتش موافق نه بوده اند؛ این عدم توافق به پیمانه ای بوده که هر محدث؛ تصمیم گرفته تا کتاب جدید بنویسد؛ اندازه عدم توافق کتب آن ها با صحیح بخاری خیلی بیشتر از اندازه عدم توافق صحیح مسلم با بخاری است. این اختلافات را نه تنها میان کتب محدثین می‌یابید؛ بلکه در روایات مکرر هر کتاب می‌یابید. از هفت هزار و چند صد روایت بخاری؛ تقریباً ۵۰۰۰

آن تکراریست؛ در اکثریت مطلق روایات تکراری؛ از ناحیه الفاظ، چگونگی ترکیب الفاظ؛ و حتی متن و محتوی؛ تفاوت های زیاد و جدی خواهید یافت؛ و حتی شاهد تعارض و تناقض خواهید بود؛ حقیقت این است که امت؛ در کنار قرآن واحد و مورد قبول تمامی امت؛ به کتاب واحد و متفق علیه حدیث ضرورت دارد؛ کتابی که نه در آن روایات ضعیف و موضوعی باشند؛ نه روایات متعارض با قرآن و احادیث صحیح؛ و نه خلاف عقل و علم.

تسمیه اهل حدیث؛ بدعت قبیح و مذموم است

نام (اهل حدیث) را؛ نه در قرآن می‌یابیم، نه در حدیث و نه در خیر القرون؛ (دوران صحابه، تابعین و تبع تابعین)؛ و نه در تمامی سلف؛ تا تأسیس این گروه؛ بعد از زوال خلافت اسلامی؛ و تحمیل حکومت های دست نشانده غرب بر کشور های عربی. قرآن امت محمد علیه السلام را به نام (مسلمین) نامگذاری کرده و می‌فرماید:

... مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا ....

﴿۷۸﴾ الحج

.... ملت پدر تان ابراهیم؛ وی (سبحانه و تعالی) شما را قبل از این مسلمین نامید و در این (کتاب) نیز....

مسلمان نمی‌تواند فقط اهل حدیث باشد؛ چون قبل از حدیث به قرآن باور دارد؛ حدیث فرع و شرح قرآن است؛ مسلمان قبل از آن که اهل حدیث باشد؛ اهل قرآن است؛ اهل حدیث باید نام گروهی باشد که قرآن را کنار گذاشته و بر روایات چسپیده؛ یقیناً که این گروه قرآن را کنار گذاشته و در رابطه به حدیث نیز چنان اند که مستمسك شان روایات خیلی غریب و ضعیف است.

مشکل اهل ظاهر با قرآن

اگر عوامل عروج و زوال امت های خدا باور و دین محور را؛ از دیدگاه قرآن و تاریخ بررسی و ارزیابی‌کنیم؛ به این نتیجه می‌رسیم که ایمان به خدا و تمسك به رهنمود های الهی؛ افراد و اقوام را به ملت متحد و ملت ها را به امت واحد تبدیل کرده و افراد پراگنده و معاند و متخاصم را بر محور دین و عقیده متحد نموده و از آنها امت متحد سربلند و نیرومند ساخته است؛ عروج معنوی، اخلاق و اجتماعی شان از همین ها مایه گرفته و زوال شان زمانی آغاز گردیده که از این مایه وحدت و عزت فاصله گرفته اند؛ سرگذشت امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چنین بود و تاریخ عروج و زوال امت های قبلی نیز چنین. محمد مصطفی علیه السلام از میان مردمی بر انگیخته شد که جاهل، مفسد، مشرك، متفرق، درگیر دشمنی های شخصی و قومی، تشنه به خون همدیگر، دختران شان را زنده به گور می‌کردند، بازار های برده فروشی شان گرم، ارزش یك برده خوب و نیرومند؛ کمتر از یك اسپ و شتر لاغر، تجار برده ها از روم و فارس؛ به بازار های حجاز می‌آمدند و برده داران این سر زمین آفت زده را منتظر و چشم به راه خریداران متاع شان می‌یافتند و گله های برده ها را دست و پا بسته؛ به سوی بازار های روم و فارس می‌بردند؛ از سنگ و چوب بت می‌تراشیدند و می‌پرستیدند و در برابرش به سجده می‌رفتند؛ کعبه و ماحولش از بت ها پر بود؛ هر قوم بت خاص خود را داشت؛ اکثراً مجسمه شخصیت های معروف شان؛ و مهم ترین شان مجسمه های زنان... حالتی‌که قرآن با این الفاظ آن را به گونه دقیق ترسیم می‌کند؛

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ

الَّذِی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ ﴿۴۱﴾ الروم

فساد و تبهکاری در بر و بحر پدیدار گشته؛ بنا بر آن چه مردمان به دست خود انجام داده‌اند؛ تا پادافراه و جزای برخی از عملکرد های شان را به آنان بچشاند؛ تا برگردند.

یعنی که همه زمین را فساد فرا گرفته بود؛ فساد با بال های سیاه خود بر تمامی عرصه های زندگی انسان سایه افگنده بود؛ عاملش عملکرد های انسان ها؛ تقاضی نجات از این وضع؛ تجدید نظر در افکار و کردار و تمامی آن چه به این وضع انجامیده.

پیامبر علیه السلام در چنین حالتی؛ در چنین قومی برانگیخته شد؛ جز قرآن هیچ وسیله ای دیگر در اختیار نداشت؛ قوم جهل زده و شرك زده؛ با باور های خرافی اش؛ در برابرش صف بسته، مشت های گره کرده، با دید های آشفته، خشمگین و غضب ناك؛ که قرآن آن را چنین ترسیم نموده:

وَإِنْ یَکَادُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّکْرَ وَیَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ﴿۵۱﴾ وَمَا هُوَ إِلا ذِکْرٌ لِلْعَالَمِینَ ﴿۵۲﴾ القلم

آن هایی‌که کفر می‌ورزند؛ هنگامی‌که این پند (قرآن) را می‌شنوند؛ نزدیك به این اند که تو را با چشمان (خشمگین) شان؛ بلغزانند؛ و می‌گویند: او قطعاً دیوانه است؛ در حالی‌که این قرآن جز اندرزی برای تمامی جهانیان نیست.

یعنی با شنیدن قرآن؛ کینه و غضب در چشم های شان نمایان می‌شد و پیامبر رشید و دلسوز شان را مجنون می‌خواندند؛ و سبب این خشم و غضب و تبلیغات خصمانه شان علیه پیامبر؛ فقط این بود که آنان را به سوی قرآن فرا خواند؛ در حالی‌که قبل از بعثت و دعوت به سوی قرآن؛ او را امین و صادق می‌خواندند؛ انتظار رهبری قوم را از شخصیت رشید و خردمند وی داشتند؛ و در اختلافات و منازعات شان او را حکم

می‌گرفتند؛ و اما همین پیامبر، از همین قوم و با همین قرآن؛ در مدت کوتاه ۲۳ سال؛ بنیاد امتی سربلند و عزتمندی را گذاشت که تاریخ بشریت نظیر آن را ندیده است؛ قیادت و رهبری فکری جهانیان را در دست گرفت؛ امت بزرگ و متحدی شامل هزاران قوم، قبیله و ملت؛ کشوری بزرگ شامل ده ها کشور؛ از اندونیزیا در شرق، تا مراکش در غرب؛ هسپانیا، البانیا و یوگوسلاویا در شمال و یمن و سودان در جنوب ساخت. همه زیر یك پرچم، دارای یك مذهب، یك قبله و یك قانون.

اما انحطاط و زوال مرحله عروج و عظمت زمانی آغاز شد که به این مایه بیداری، عروج و عظمت (قرآن)؛ پشت کردند و مهجورش گذاشتند؛ همانگونه که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده اند:

قَالَ عُمَرُ، أَمَا إِنَّ نَبِيَّكُمْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ يَرْفَعُ بِهَذَا الْكِتَابِ أَقْوَامًا، وَيَضَعُ بِهِ آخَرِينَ» مسند احمد، صحیح مسلم و ابن ماجه

عمر رضی الله عنه گفت: آگاه باشید که نبی تان صلی الله علیه و سلم فرمود: یقیناً که الله متعال؛ با این کتاب؛ برخی اقوام را رفعت و عزت می‌بخشد و دیگران را خوار و زبون می‌سازد.

تا رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم و دوران خلفاء راشدین؛ ترکیز بر قرآن بود؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم از نوشتن حدیث نهی‌کرد و دستور داد: جز قرآن چیزی دیگر از من ننویسید و اگر کسی نوشته است حذف کند؛ و به همین دلیل تمامی روایات نقل قول است؛ از صحابه به صیغه سمعت و رأیت و از تابعین و خلف شان به صیغه قال، قیل، اخبرنی، اخبرنا، حدث، حدثنی و حدثنا آمده؛ اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم به کسی اجازه نوشتن حدیث را داده بود باید قبل از همه به علی رضی الله عنه اجازه و دستور می‌داد؛ اگر چنین می‌شد؛ یقیناً که وی‌کتاب ضخیمی از احادیث، خطبه های جمعه و عیدین پیامبر علیه السلام را می‌نوشت. در حالی که از وی فقط یك روایت مکتوب و

نوشته شده را داریم.

این مرحله مبارك (ترکیز بر قرآن) موفقانه سپری شد؛ نسل نمونه و مثالی در آغوش قرآن و در مدرسه ای‌که پیامبر علیه السلام خود مدرسش بود؛ تربیه شد؛ مسیر تاریخ را تغییر دادند؛ تأثیر شان در تغییر وضعیت جهان از ناحیه فکری، معنوی، اخلاق، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، تأمین عدالت و برابری، آزادی انسان از اسارت و محکومیت و نجات از سلطه ستمگران؛ به پیمانه ای عمیق و فراخ بود که آثار آن را تا امروز و پس از سپری شدن بیش از چهارده قرن؛ هنوز نمایان می‌یابیم؛ هم در زندگی افراد و خانواده ها و هم در اجتماعات بشری و ملت ها؛ با آن که اسلام بیش از نیم این مدت؛ از عرصه حکمرانی عزل شده و در هیچ گوشه دنیا حکومت اسلامی به مفهوم واقعی‌کلمه نداشته ایم. کمتر مکتب فکری را می‌یابیم که بدون اقتدار سیاسی و اجتماعی دوام نموده و حضور پر رنگ و تأثیر گذارش را چون اسلام در ساختن فرد و جامعه بشری حفظ کرده باشد.

در پایان این مرحله؛ حالتی پیش آمد که یکی از مشخصاتش ترکیز بیش از حد بر روایات بود؛ در کنار جمع آوری روایات و نوشتن آن؛ بازار پخش و اشاعه روایات ضعیف و حتی انتساب روایات مجعول و موضوع به رسول الله صلی الله علیه و سلم گرم شد؛ اختلافات سیاسی و نزاع قدرت نیز به آن دامن زد؛ صدها هزار روایت جعلی ساخته و پرداخته شد؛ کارش به جایی رسید که اگر دعوتگران مؤمن، متعهد به اسلام، دردمند و دلسوز به امت؛ با این فتنه به مقابله نمی‌پرداختند؛ معلوم نیست امت اسلامی با چه سرنوشتی سیاه و مهلك مواجه می‌شد؛ فقهاء و محدثین عزیز و رشید؛ زعامت و قیادت این نهضت مبارك را به عهده داشتند؛ که با استناد به رهنمود های قرآن و ارشادات پیامبر علیه السلام؛ به پرسش های مردم؛ در تمامی عرصه های زندگی فردی و اجتماعی جواب گفتند و محدثین گرامی به تنقیح روایات و تفکیك

صحیح از ناصحیح پرداختند؛ علماء علم رجال؛ به بررسی حالت راوی ها؛ در روشنایی معیار های دقیق و معرفی راویان ثقه و قابل اعتبار پرداختند؛ مساعی ارزشمند فقهاء و محدثین باعث شد تا فتنه جعل روایت و پخش روایات ضعیف، معلول و مرجوح؛ تا حدی زیاد مهار شود؛ و امت در چند مجموعه بزرگ متحد گردد؛ هر امام و فقیه عزیز توانست؛ ملیون ها مسلمان را در یك صف جمع کند و از اختلافی که شرر های آتشش به خانه خانه رسیده بود؛ بکاهد.

روایات مجعول و موضوع نه تنها اختلافات فکری و مذهبی را باعث شد؛ بلکه امت را با فتنه ایجاد گروهای تکفیری مواجه کرد؛ گروه هایی‌که جبهه جنگ در داخل امت را باز کردند؛ دیگران در سنگر های دفاع از اسلام؛ در برابر جبهه مشترك کفر و نفاق می‌جنگیدند و اما اینها تیر های شان را به سوی مؤمنان، موحدان و مجاهدان نشانه می‌رفتند؛ بر شخصیت های بزرگ و تأثیر گذار امت اسلامی؛ با نیش زبان، نوك قلم و خنجر های زهرآگین شان می‌تاختند؛ همواره و هر زمانی‌که امت اسلامی درگیر مبارزه سخت فکری و نظامی با بزرگترین دشمنان خارجی شده؛ این گروه سر برافراشته؛ مدافعان سنگر های ایمان را مصروف منازعات و مشاجرات داخلی ساخته اند و دشمن را در فتح سنگر های مستحکم و شکست ناپذیر ایمان کمك کرده اند.

ما افغان ها و مجموع امت اسلامی؛ اکنون با همین فتنه روبرو هستیم؛ این ها در زمان جهاد علیه اتحاد شوروی از سوی شبکه های استخباراتی برخی از کشور های عربی وابسته به غرب؛ وارد افغانستان شدند؛ مأموریت شان ایجاد اختلاف میان مجاهدین و صدور فتوی های‌کفر و شرك علیه آنان؛ اتهام قبر پرستی و مذهب پرستی؛ شرك خواندن پیروی از مذهب؛ ... بود؛ جهاد افغان ها را جنگ میان مشرکین و ملحدین تبلیغ می‌کردند.... این کشور های غربی و عربی از تأسیس حکومت اسلامی در افغانستان و به دست پرتوان مجاهدین مؤمن و

مخلص سخت بیم داشتند؛ با تمام نیرو و توان شان سعی ورزیدند تجربه جهاد را که پس از قرن ها صدایش بلند و پرچمش در اهتزاز آمده و باعث بیداری امت گردیده؛ ناکام کنند؛ و از تکرار محتوم آن در مستعمرات غرب در کشور های اسلامی مخصوصاً کشور های عربی مانع شوند. با هر شخص افغان که روبرو می‌شدند؛ می‌پرسیدند: خدا بالا در آسمان ها و بر عرش است؛ یا در همه جا با ما؟ الله را به نام خدا نامیدن گناه و ناجائز است، در باره صفات خدا؛ عین، ید، رجل.... چه می‌گویي؟ در زمان جهاد علیه ناتو؛ و أذنابش در جهان اسلام؛ که با همه تجهیزات مدرن جنگی، امکانات وسیع تبلیغاتی، شبکه های خطر ناك جاسوسی، سربازان مجهز، شرکت های امنیتی مجرب در آدمکشی ها؛ یك جا با سربازان و جاسوسان برخی از کشور های اسلامی؛ هجوم نظامی شان را یکجا با هجوم فرهنگی و اخلاقی؛ بر کشور ما آغاز کردند؛ ولی با مقاومت مجاهدین مؤمن افغان در تمامی‌کشور و در تمامی عرصه ها مواجه شدند؛ این تهاجم نیز با فتنه تکفیری ها توأم بود؛ ما قبل از این هجوم به رهبری ناتو و همکاری کشور های منطقه؛ هیچ مثالی از انفجارات و عملیات انتحاری در مدارس، مکاتب، در اثناء نماز های پنجگانه در مساجد، نماز های جمعه و عید، نماز های جنازه، حلقه های درسی تفسیر و حدیث؛ ترور علماء، خطباء و ائمه مساجد را نداشتیم؛ سلسله این نوع عملیات شوم و نو ظهور و بدون سابقه در تاریخ کشور ما؛ پس از اشغال کشور از سوی ناتو آغاز شد؛ مسئولیت عملیات وحشیانه خلاف تمامی معیار های دینی و انسانی؛ از سوی گروهی تکفیری پذیرفته می‌شد و در رسانه ها اعلان می‌گردید که ادعاء انتساب به سلفی ها و اهل حدیث را داشتند؛ در حالی‌که نه سلفی بودند و نه اهل حدیث؛ اتباع شیطان و در خدمت دشمنان داخلی و خارجی اسلام بودند. همین ها بودند که در مصر؛ به دستور استخبارات یکی از کشور های عربی؛ با جنرال سیسی یهودی الاصل، جلاد و قاتل مردم مسلمان مصر یکجا شدند؛

در کشتار بی رحمانه و وحشیانه حامیان رئیس جمهور منتخب این کشور؛ شریك جرم و جنایت بودند؛ و همین کشور عربی؛ حامی و محرك این گروه؛ ۱۳ ملیارد دالر را به همین جلاد خونخوار؛ در بدل این کشتار وحشیانه جائزه داد.

در عملیات انتحاری ناکام بر مسجد ایمان و در اثناء نماز جمعه؛ همین گروه تکفیری دست داشت؛ قصد تخریب کامل مسجد و قتل تمامی نماز گزاران را داشتند؛ عاملین آن؛ هر دو قبل از دخول به مسجد کشته شدند؛ و موفق به انفجار بم های تعبیه شده شان نگردیدند؛ از چانته شان بیرق سیاه داعش به دست آمد؛ در تاجکستان و از سوی واحد ضد تروریستی این کشور؛ آموزش دیدند و از طریق آذربایجان، ترکیه و ایران به افغانستان فرستاده شدند؛ این واحد ضد تروریستی؛ از سوی سی آی ای و استخبارات تاجکستان تأسیس گردیده و تمویل و توجیه آن از سوی امریکا صورت می‌گیرد؛ در روز عملیات؛ از سوی سفارت امریکا به تمامی دیپلومات ها و فعالان رسانه های وابسته به غرب در کابل دستور اکید صادر شده بود که از رفتن به ساحه دارالامان که مسجد ایمان در آن قرار داشت؛ خودداری ورزند؛ به استخبارات طالبان نیز دو بار اطلاع دادند؛ یك بار از احتمال عملیات در یك مسجد بزرگ؛ که در آن جمعه و بنابر دلائلی؛ این عملیات انجام نشد؛ بار دوم از عملیات علیه یك شخص مهم و در جمعه بعدی؛ که عملیات انجام شد؛ ولی الحمد لله ناکام بود؛ دو انتحاری‌کشته شدند و یکی از رفقای شان زنده دستگیر و به همه چیز اعتراف کرد؛ در ضمن بقیه اعترافات این را نیز افشاء کرد که قرار بود این عملیات در نماز جمعه قبلی انجام شود.

آیا تعجب آور نیست که گروهی با بیرق سیاه، لوگوی مُهر (محمد رسول الله)؛ کلمه توحید لا إله إلا الله...) و ادعاء انتساب به سلفیت و اهل حدیث؛ از سوی سی آی ای و کمونست های تاجکستان؛ برای

عملیات در مسجد ایمان استخدام می‌شوند؟!! اما ماهیت این گروه تکفیری همین است؛ از بدو زایش این پدیده پلید تا امروز؛ علیه امت در مجموع و علیه مجاهدین افغان به گونه خاص؛ مصروف جنگ است.

فتنه تکفیری ها؛ مشکل تمامی امت است؛ همه دعوتگران مؤمن، نهضت های اسلامی متعهد به اعاده مجد و عظمت از دست رفته امت؛ باید و به گونه جدی و در تمامی عرصه ها؛ به سرکوبی این فتنه خبیث و پلید بپردازند؛ از مبارزه مستمر و خستگی ناپذیر فکری تا معرفی چهره سیاه آن به مردم و تلاش برای نجات مردم از شرارت های آن ها.

لازم است قبل از همه؛ مبانی سست فکری و باور های خرافی و نادرست گروه تکفیری را به بحث بگیریم و از این جا آغاز کنیم که در باره کتاب خدا (قرآن)؛ چه نظر و باوری دارند؟

امت امروز با آفت گروه های تکفیری و مفتی های خود خوانده، بی خبر از قرآن و سنت، بی سواد؛ اما در عین حال جسور و بیباك؛ مواجه است؛ کمال شان کافر خواندن مسلمان است؛ نه مسلمان کردن کافر؛ این توانمندی و ظرفیت را ندارند؛ نه از لحاظ فکری و علمی و نه از ناحیه اخلاق و خُلُقی؛ که تشنه حق و حقیقت را به سوی حقیقت اسلام هدایت کنند؛ بر عکس افکار، کردار و اطوار شان؛ مایه ننگ برای اسلام و مسلمانان؛ و باعث نفرت و انزجار دیگران از اسلام می‌شود. اما با وجود آن؛ به کار زشت شان راضی اند و بر آن فخر می‌کنند و منتظر ستایش ها بر آنچه انجام نداده اند؛ همانگونه که قرآن می‌فرماید:

... يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا ...﴿١٨٨﴾ آل عمران

.... به گناهی که انجام داده اند؛ فخر می‌کنند و به کار (فرض و نیکی) که انجام نداده اند؛ دوست دارند ستوده شوند...

مخالفین مسلك مردود و شاذ خود را به رویت فروع، سنت غیر ثابت و روایات مرجوح از راویان غیر ثقه؛ و حتی مستحبات و فضائل تکفیر

می‌کنند و مباح الدم و واجب القتل می‌خوانند؛ انفجارات و عملیات انتحاری در مساجد و در اثناء نماز با جماعت را نه تنها جائز تلقی می‌کنند بلکه آن را عملیات استشهادی و کوتاه ترین راه رسیدن به بهشت تبلیغ می‌کنند!! در حالی که میان عملیات انتحاری و استشهادی تفاوت ها به پیمانه ای نمایان اند که از هیچ انسان مؤمن پنهان نیست؛ عملیاتی که منتج به قتل فرد مؤمن و صدمه به وی و هر انسانی بی گناه و غیر محارب شود؛ نه تنها استشهادی نیست بلکه حرام قطعی است. عملیاتی را می‌توان استشهادی نامید که مثلاً کسی برای جلوگیری از انفجار در مسجد و دفاع از نمازگزاران؛ بر تروریست جانی که قصد انفجار در مسجد را دارد؛ حمله کند؛ در آغوش خود محکم بگیرد، از مسجد بیرون کند، مانع انفجار در داخل مسجد شود و در جریان درگیری با تروریست به شهادت برسد.

تکفیری ها و عدم باور به کافی و کامل بودن قرآن!

شاید باور کردن این موضوع برای تان دشوار باشد که گروهی ادعاء ایمان به الله متعال را داشته باشد؛ ولی همزمان؛ کتاب خدا؛ قرآن را ناقص و غیر کافی بشمارد؛ اما حقیقت همین است؛ گروه تکفیری؛ به این باور است که مواردی وجود دارد که قرآن به آن نپرداخته؛ و رهنمود مشخصی در باره آن ندارد؛ روایات این خلأ را پر کرده و این نقص را مرفوع ساخته!! یعنی که قرآن نیازمند روایات است و بدون آن ناقص!! در اثنائی‌که این حرف قبیح را به زبان می‌آورند نه تنها احساس گناه نمی‌کنند؛ بلکه خود را مدافع حریم رسالت و سنت می‌پندارند؛ به دلائلی تمسك می‌جویند که نهایت سست و بی بنیاد اند؛ و عاجز از توجیه ادعاء میان تهی آن ها؛ این روایت زده ها؛ در برابر هر کسی‌که بگوید: قرآن کامل و کافی است؛ الله متعال آن را کامل و کافی توصیف کرده؛ همواره عکس العمل تند و اکثراً زشت نشان می‌دهند؛ و آن را به معنی انکار حدیث می‌گیرند؛ در حالی‌که کافی و کامل بودن قرآن و این که قرآن باید

بر تمامی عرصه های زندگی ما حاکم باشد، رهنمود هایش را کافی و شافی بشماریم و مرجع نهایی حل و فصل تمامی اختلافات و منازعات؛ ادعاء کدام شخص نه؛ بلکه کلام خدا و پیامبرش است؛ در آیات متعدد قرآن و با صراحت و وضاحت تمام می‌خوانیم که قرآن کافی، کامل، جامع، مفصل و مرجع یگانه حل و فصل تمامی منازعات و اختلافات است. و هم پیامبر علیه السلام فرموده است: چیزی را میان تان می‌گذارم که اگر به آن تمسك بجویید؛ هر گز گمراه نخواهید شد؛ کتاب الله؛ آیاتی‌که با الفاظ قاطع و صریح؛ قرآن را کافی و کامل دانسته و مرجع نهایی و یگانه حل و فصل اختلافات و منازعات؛ برخی این ها اند:

أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥١﴾ العنكبوت

آیا این برای شان کفایت نمی‌کند که این کتاب را بر تو فرو فرستاده ایم؛ بر آنان تلاوت می‌شود؛ یقیناً که در آن رحمت است و پندی برای آنان که ایمان می‌آورند.

در این آیه؛ نحوه بیان این مطلب که قرآن کافی است؛ چنان است که نشان می‌دهد عدم باور به کافی بودن قرآن تعجب آور و مایه حیرت است: آیا این کتاب که بر تو (ای محمد) نازل کرده ایم؛ برای شان کافی نیست؟!!

...وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ ﴿٨٩﴾ النحل

.... و این کتاب را بر تو فرو فرستادیم که برای هر چیزی بیانگر است؛ و هدایت، رحمت و مژده برای مسلمانان.

وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٣٧﴾ يونس

و این کتاب چنان نیست که از سوی غیر خدا؛ ساخته و پرداخته شود؛ بلکه تصدیق‌کننده کتابهای (آسمانی) قبل از خود است و تفصیل تمامی این کتب؛ هیچ شكّ و تردیدی در آن نیست؛ از سوی پروردگار جهانیان. قرآن کافی است؛ و به دلیل کافی و کامل بودنش؛ پروردگار ما را مکلف به داخل شدن همه تن در اسلام نموده و می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴿٢٠٨﴾ البقرة

ای مؤمنان! همه تن و به گونه کامل وارد اسلام شوید؛ و بر نقش پای شیطان مروید؛ بی‌گمان که او دشمن آشکار شما است.

در این رهنمود صریح قرآن؛ دو حالت متفاوت و مقابل هم؛ در برابر ما به تصویر کشیده شده:

۱- دخول کامل در اسلام؛ و متابعت از قرآن در همه عرصه های زندگی؛

۲- متابعت از شیطان؛ یا این یا آن؛ یعنی که مؤمنان در انتخاب یکی از این دو بدیل: یا دخول کامل در اسلام و یا متابعت از شیطان؛ مکلف به دخول کامل در اسلام اند؛ این رهنمود خیلی واضح و صریح قرآن نشان می‌دهد که کتاب خدا تمامی زندگی مؤمنان را فرا می‌گیرد و هیچ عرصه زندگی شان از إطار آن بیرون نمی‌ماند؛ اسلام یعنی انقیاد و تسلیم شدن به رهنمود های‌کتاب خدا؛ (قرآن)؛ در همه ابعاد زندگی فردی و اجتماعی.

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الأَرْضِ وَلا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ ﴿٣٨﴾ الأنعام

و نه هیچ جنبنده‌ای در زمین وجود دارد و نه هیچ پرنده‌ای‌که با دو بال خود می‌پرد؛ مگر این که گروه هایی چون شما اند؛ در این کتاب هیچ چیزی را فروگذار نکرده‌ایم؛ سپس به سوی پروردگار شان محشور

می‌شوند.

از بد باوران نسبت به قرآن می‌پرسیم: معنی این فقره قرآن (مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ: در این کتاب هیچ چیزی را فروگذار نکرده‌ایم) چیست؟ باور بد خود را در آینه آن چگونه می‌یابید؟!! مسلك و مذهب تان را در میزان دقیق این همه آیات صریح و تمامی این رهنمود های روشن چگونه ارزیابی می‌کنید؟!! الله تعالی در این آیه صریح و قاطع می‌فرماید: هیچ چیزی نمانده که قرآن به آن نپرداخته؛ اما شما خلاف آن ادعاء می‌کنید: چیز های مهمی مانده که قرآن به آن نپرداخته!!!

دلائل سست این بد باوران

اینها به چند مورد خیلی بسیط و ثانوی اشاره می‌کنند و با استناد به آن ها می‌خواهند ثابت کنند که عدم تذکر آن ها در قرآن؛ نشانه آن است که وحی مستقلی در این رابطه به پیامبر علیه السلام آمده است؛ به جواب ایشان باید گفت: این ادعاء از کسی پذیرفتنی خواهد بود که: نخست ثابت کند بر تمامی رموز و اسرار قرآن پی برده و هیچ اشاره در این موارد را در قرآن نیافته؛ هیچ انسان مؤمنی‌که به عظمت قرآن باور دارد؛ چنین ادعائی نخواهد کرد؛ ثانیاً باید ثابت کنند که چنین وحیی به پیامبر علیه السلام آمده است؛ که برای این نیز هیچ مدرکی ندارند. در رابطه به رکعت های نماز های پنجگانه؛ هفت طواف کعبه و هفت سعی میان صفا و مروه، حل و حرمت گوشت حیواناتی علاوه بر بهیمة الانعام (حیوانات اهلی که گوشت آن ها حلال است) ولی گوشت آنها به حکم قرآن نه بلکه به رویت حدیث حرام است؛ در پاسخ به این واهمه ها باید گفت: پیامبر علیه السلام تمامی این موارد را از قرآن فهمیده؛ مثلاً در باره نماز این موارد را همه از قرآن گرفته: ضرورت غسل، وضوء و تیمم، رو کردن به سوی قبله، تکبیر تحریمه، قیام، قرائت، رکوع،

سجده، اوقات پنجگانه نماز، تمامی این را نه تنها از قرآن اخذ کرده؛ بلکه هر یکی ما نیز از قرآن می‌فهمیم؛ حتی این را نیز می‌فهمیم که در قرآن ۱۷ بار امر سجده آمده؛ که برابر است با تعداد رکعت های فرض نماز در هر روز؛ بناءً پیامبر علیه السلام بقیه بخش های نماز را نیز از قرآن فهمیده؛ آیا می‌توان سخنی غیر از این در باره اش داشت؟! همانگونه که بعد از نزول آیه (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الأَعْلَى) الأعلی ۱؛ فرمود: این را در تسبیحات سجده های تان شامل کنید؛ و بعد از نزول این آیه (فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ)؛ فرمودند: این را در رکوع تان شامل کنید. اما در رابطه به تقسیم این ۱۷ رکعت بر پنج وقت؛ باید گفت: ۱۷ تقسیم ۵ فقط دو صورت دارد: ۲- ۳- ٤- ٤- ٤؛ که مطابقت با تعداد رکعت های نماز های پنجگانه ما دارد؛ و اما صورت دومی آن: ۱- ٤- ٤- ٤- ٤ است که عیب آن عدم مطابقت با این رهنمود است که نماز نباید یك رکعت باشد. با وجود همه این رهنمود های زیاد و صریح قرآن؛ در باره نماز و چگونگی آن؛ چه مجالی برای آن می‌ماند که کسی ادعاء کند: برای یك یا چند مورد فرعی و ثانوی نماز؛ رهنمود صریح در قرآن نمی‌یابیم؛ بناءً این نتیجه را از آن بیرون کند که قرآن کافی نیست؟!! در حالی که لازم است بگوییم: هر چه پیامبر علیه السلام در این موارد ارشاد فرموده؛ حتماً از اشاره های صریح و رموز های قرآن اخذ کرده؛ که ما به دلیل فهم قاصر خود از درك آن عاجزیم. برای اثبات این ادعاء که به پیامبر علیه السلام وحی مستقل در باره رکعت های نماز نازل شده باید نخست دلیلی از قرآن داشته باشیم؛ ثانیاً حدیثی صحیح از رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ حدیثی که صحتش ظنی نبوده و علی الاقل عزیز باشد و دارای دو راوی در هر طبقه، آیا چنین روایتی را سراغ دارید؟! ثانیاً اگر در تمامی موارد مهم و اساسی نماز؛ از فرائض و واجبات تا سنت ها و مستحبات آن؛ رهنمود ها و نشانه های صریح در قرآن می‌یابیم؛ چرا باید در رابطه به دو سه موضوع خیلی ضمنی این باور را نداشته باشیم؛ در حالی که

پیامبر علیه السلام مبلغ ، مفسر و بیان کننده قرآن است و ارشادات آن در گفتار و کردارش انعکاس یافته!! پیامبر علیه السلام قرآن متحرک است، قرآن در زندگی عملی اش تجسم عینی یافته؛ یعنی هر چه در گفتار و کردار رسول الله صلی الله علیه و سلم مشاهده می‌کنیم؛ انعکاس مفاهیم و رهنمود های قرآن و تأثیر آن است؛ بالتبع رکعت های نماز را نیز باید از قرآن گرفته باشد. اگر این را می‌پذیریم که تسبیحات رکوع و سجده، سبحان رب العظیم و سبحان ربی الاعلی را از قرآن گرفته، نه از صراحت ها؛ بلکه از رموز ها و اسرارش، مگر سزاوار نیست بگوییم: تعداد رکعت های نماز های پنجگانه را نیز از قرآن اخذ کرده؟!!

قرآن ما را به شستن روی در وضوء مکلف نموده؛ شستن دهن و بینی را در قرآن نمی‌یابیم؛ و پیامبر علیه السلام نیز نفرموده که وحی مستقلی در باره شستن دهن و بینی بر وی نازل شده؛ مگر می‌توان در باره این موضوع؛ چیزی غیر از این گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم از ظاهر آیه مربوط به وضوء استنباط نموده که دهن و بینی جزء روی است؛ و دستور شستن روی؛ شامل شستن دهن و بینی نیز است؟!!

اگر قرآن کافیست؛ چرا حکم رجم را در آن نمی‌یابیم؟

منکرین کامل بودن قرآن؛ برای اثبات این ادعاء واهی؛ که قرآن بدون روایات؛ ناقص است؛ می‌پرسند: چرا حکم رجم را در قرآن نمی‌یابیم؟

به ایشان می‌گوییم: کسی‌که از کامل بودن و کافی بودن قرآن انکار کند؛ اصلاً شایسته بحث و مناظره نیست؛ آیاتی‌که کامل بودن و کافی بودن قرآن را بیان داشته؛ به پیمانه ای صریح و کثیر است که فقط انسان سخت جاهل و بی‌خبر از قرآن و متعنت و متعصب می‌تواند از آن انکار کند.

به این جنابان می‌گوییم: اعتراض تان دقیقاً شبیه معترضینی است که می‌گویند: اگر قرآن کافی و مکمل است؛ کجاست قوانین و مقررات

ترافیك در قرآن؟ آیا میان شما و اینها تفاوتی وجود دارد؟!! آری در قرآن حکم رجم به این صیغه که زانی و زانیه را رجم کنید؛ نیآمده؛ اما رهنمود هایی را می‌یابیم که پیامبر علیه السلام به رویت آن؛ مجازات زن و مرد متأهل زانی و زانیه را رجم گرفته؛ دو مورد واضح آن؛ این ها اند:

۱- در قرآن در باره مجازات زانی و زانیه این آیه را داریم:

ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖۖ

این زن زناکار و این مرد زناکار؛ هر یکی را صد دره بزنید.

تمامی مفسرین و فقهاء متفق اند که در این آیت به مرد و زن زناکاری اشاره شده و مجازات شان بیان گردیده که متأهل نیستند؛ اما در این رابطه میان شان اختلاف است که وجه اختصاص آن چیست؟ آیا منشأ آن آیه ای از قرآن است یا روایتی از حدیث و سنت پیامبر علیه السلام؟ آیا در این رابطه وحی مستقل نازل شده یا پیامبر علیه السلام حکم آن را از همین آیات استنباط نموده؟ با کمی دقت در همین آیت و آیت بعدی اش درك می‌کنیم که منشأ این اختصاص همین آیات اند؛ از صیغه های معرفه (الزاني) و (الزانية) معلوم می‌شود که هر دو افراد معلوم الحال بوده اند و قضیه شان زیر بحث؛ و از صیغه های مضارع (لا ینکح) و (لا ینکحها) معلوم می‌شود که هر دو مجرد اند و تا حال نکاح نکرده اند؛ و این مجازات نیز مربوط به همین ها است؛ یعنی که قبل از نزول این آیات؛ قضیه زنای زناکاران غیر متأهل؛ به پیامبر علیه السلام راجع شده؛ وی صلی الله علیه و سلم فیصله در این مورد را تا نزول وحی معطل کرده بود. تفصیل این موضوع را در تفسیر (د قرآن پلوشې)؛ سوره النور مطالعه کنید.

اما در مورد مجازات زناکار متأهل؛ تمامی مفسرین و فقهاء در این مورد نیز متفق اند که مجازات شان رجم است؛ اما در این رابطه آراء مختلف دارند که آیا منشأ این حکم؛ آیت است؛ یا روایت و یا حکم مجازات زناکار متأهل در کتب قبلی؛ رأی دقیق این است که پیامبر علیه

السلام با توجه به دو مطلب؛ مجازات زناکاران متأهل را رجم گرفته: الف- اگر مجازات زناکار غیر متأهل صد دره است؛ باید مجازات زناکار متأهل بیشتر باشد؛ همانگونه که قرآن مجازات کنیز زناکار را نصف مجازات زنان آزاد و مُحْصَنات قرار داده؛ ب- مجازات آنان در کتب قبلی و در دین موسی و عیسی علیهما السلام رجم بود؛ و الله متعال آن را به حال خود گذاشته و منسوخ نکرده. همانگونه که پیامبر علیه السلام تا نزول حکم تحویل قبله در قرآن؛ در تمامی مدت اقامت ۱۳ ساله اش در مکه و تا زمانی در مدینه به سوی بیت المقدس نماز می‌خواند؛ که آیه تحویل قبله نازل شد.

۲- حکم رجم در کتب قبلی الهی؛ تورات و انجیل آمده؛ در بایبل که آن را مجموعه تورات، انجیل و زبور می‌خوانند؛ این حکم را می‌یابیم؛ پیامبر علیه السلام قبل از بعثت و قبل از آن که حکمی جدید؛ در مورد قضیه خاصی در قرآن نیآمده؛ مکلف به پیروی از انجیل و تورات بود.

لطفاً به این روایت توجه کنید:

رَجُلاً مِنَ الأَعْرَابِ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و سلم فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَنْشُدُكَ اللَّهَ إِلاَّ قَضَيْتَ لِي بِكِتَابِ اللَّهِ، فَقَالَ الْخَصْمُ الآخَرُ ـ وَهُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ ـ: نَعَمْ فَاقْضِ بَيْنَنَا بِكِتَابِ اللَّهِ، وَأْذَنْ لِي، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و سلم: «قُلْ». قَالَ: إِنَّ ابْنِي كَانَ عَسِيفًا عَلَى هَذَا، فَزَنَى بِامْرَأَتِهِ، وَإِنِّي أُخْبِرْتُ أَنَّ عَلَى ابْنِي الرَّجْمَ، فَافْتَدَيْتُ مِنْهُ بِمِائَةِ شَاةٍ وَوَلِيدَةٍ، فَسَأَلْتُ أَهْلَ الْعِلْمِ فَأَخْبَرُونِي أَنَّمَا عَلَى ابْنِي جَلْدُ مِائَةٍ وَتَغْرِيبُ عَامٍ، وَأَنَّ عَلَى امْرَأَةِ هَذَا الرَّجْمَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و سلم: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لأَقْضِيَنَّ بَيْنَكُمَا بِكِتَابِ اللَّهِ، الْوَلِيدَةُ وَالْغَنَمُ رَدٌّ، وَعَلَى ابْنِكَ جَلْدُ مِائَةٍ وَتَغْرِيبُ عَامٍ، اغْدُ يَا أُنَيْسُ إِلَى امْرَأَةِ هَذَا، فَإِنِ اعْتَرَفَتْ فَارْجُمْهَا». قَالَ: فَغَدَا عَلَيْهَا، فَاعْتَرَفَتْ،

فَأَمَرَ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و سلم فَرُجِمَتْ. (بخاری: ۴۲۴۵)

در این روایت آمده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «قسم به ذاتی که نفسم در دست اوست؛ میان شما مطابق کتاب الله فیصله می‌کنم؛ و سپس به أنیس امر کرد که برود و از زن متهم به زنا بپرسد؛ اگر اعتراف کرد او را رجم کند. و این در حالی که اهل ظاهر ادعاء می‌کنند که حکم رجم اصلاً در قرآن نیست؛ و رسول الله صلی الله علیه و سلم به رویت وحی مستقلی حکم رجم را صادر کرد!! با استناد به این قضیه می‌خواهند این ادعاء را اثبات کنند که گویا قرآن مرجع کامل و یگانه احکام و حدیث شرح و تفسیرش نیست؛ بلکه حدیث نیز مرجعِ مستقلِ دیگر است!! معنی این ادعاء فقط این است که قرآن مرجع یگانه و کامل تمامی احکام الهی نبوده و قضایای مهمی چون رجم و حکم آن را در قرآن نمی‌یابیم؛ این نقص با حدیث رفع شده!! از این هم جلو تر می‌روند و می‌گویند: اگر میان آیت و روایت تباین و تعارضی را مشاهده کردیم و امکان تقارن و تطابق میان آنها نبود؛ باید روایت را ناسخ آیت بگیریم. به گونه مثال: قرآن مکرراً و با تأکید تمام می‌فرماید که جن دیده نمی‌شود؛ هیچ سلطه ای بر انسان ندارد؛ جز ایجاد وسوسه؛ قادر به هیچ کاری در رابطه به انسان نیست؛ و رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌فرماید: جن نمی‌تواند به انسان ضرری برساند، حتی قادر به کشودن درب بسته، باز کردن گره مَشك، برداشتن سرپوش از ظرف آب نیست؛ اما در بخاری روایاتی را می‌یابیم که می‌گویند: جن دیده می‌شود؛ می‌تواند تغییر شکل دهد، چیزی را بدزدد، ابن تیمیه می‌گوید: «وقد يتناكح الإنس والجن ويولد بينهما ولد، وهذا كثير معروف، وقد ذكر العلماء ذلك وتكلموا عليه.» مجموع الفتاوى، ابن تیمیه، ج۱۹، ص۳۹. : و ممکن است جن و انسان با هم نکاح کنند و دارای اولاد شوند، و این معروف است و زیاد واقع شده، علماء آن را ذکر کرده و در باره اش صحبت کرده اند... اما نه این آراء و ادعاء ها با رهنمود

های روشن و صریح قرآن مطابقت دارد و نه این روایات شاذ و غریب در قرآن شاهدی دارد؛ قرآن جن را به این سبب جن نامیده که دیده نمی‌شود؛ معنی لغوی جن همین است؛ قرآن می‌فرماید: شما انسان ها؛ شیطان و قبیله اش جن را دیده نمی‌توانید؛ در دو آیه قرآن می‌خوانیم که مجموعه ای از جن در حالی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده اند که قرآن تلاوت می‌کرد؛ آنها قرآن را شنیده اند، ایمان آورده اند؛ و با این پیام به سوی قوم خود برگشته اند که قرآن عجیبی را شنیدیم؛ به سوی رشد و کمال هدایت می‌کند و ما به آن ایمان آوردیم ... اما پیامبر علیه السلام آنها را نه دیده؛ متأسفانه اهل ظاهر از کنار تمامی این رهنمود های صریح قرآن با بی اعتنائی می‌گذرند و به روایاتی می‌چسپند که از ناحیه سند غریب و از ناحیه متن متصادم و متعارض با قرآن اند. لطفاً این موضوع را در جلد دوم (سلفی شم که مذهبی پاته شم؟) تحت عنوان (آیا جن دیده می‌شود) مطالعه کنید.

به اهل ظاهر می‌گوییم: شما ادعاء می‌کنید که حکم رجم در قرآن نیست؟ اما این روایت (۲۷۲۵) بخاری ادعاء شما را رد می‌کند و می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و سلم سوگند یاد کرد که مطابق حکم کتاب الله میان تان قضاوت می‌کنم و بعد حکم رجم را صادر کرد!! یعنی که ادعاء شما نادرست و غلط است؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم مطابق قرآن حکم کرده نه چیزی دیگر!! چرا نمی‌گویید که حکم رجم در قرآن هست اما ما نمی‌دانیم؛ در قرآن مجازات زانی غیر متأهل صد دره تعیین شده؛ مجازات زانی متأهل باید بیشتر از این باشد؛ در تورات و انجیل چگونگی این مجازات؛ (رجم) بوده؛ قرآن آن را منسوخ نه کرده؛ بناءً رسول الله صلی الله علیه و سلم این حکم را صادر کرد.

منشأ مقدار زکات در قرآن

آیا در قرآن رهنمود واضح در مورد زکات و مقدار آن نیآمده؛ و حدیث این خلأ را پر کرده؟

تکفیری های منتسب به اهل حدیث و مدعی پیروی از بخاری؛ برای اثبات ادعاء واهی شان؛ این را نیز؛ به عنوان محکم ترین دلیل؛ به زعم باطل شان؛ می‌پندارند و می‌گویند: در قرآن رهنمود واضح در مورد زکات و مقدار آن نیآمده؛ اما حدیث این خلأ را پر کرده؛ یعنی که با این استدلال توانسته اند ادعاء شان؛ مبنی بر عدم کافی بودن قرآن را ثابت کنند!! به جواب شان باید گفت: آری؛ در قرآن این تفصیلات را نمی‌یابیم؛ و اما در حدیث؛ به گونه مشرح و مفصل؛ بیان گردیده؛ ما این را می‌پذیریم و به آن عمل می‌کنیم؛ اما عالی جنابان! اختلاف ما با شما در این نیست؛ در رابطه به بخشی دیگر ادعاء نادرست شماست؛ اختلاف در این است که شما منشأ این روایات و تفصیلات آن را؛ وحی مستقل و جدا از قرآن تلقی می‌کنید؛ در حالی که هیچ دلیلی برای آن ندارید؛ نمی‌توانید ثابت کنید و روایتی را نشان دهید که در آن رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده باشد: از سوی پروردگارم به من وحی شده که زکات درهم و دینار چنین است و از غله و میوه و مواشی چنان؛ ما چنین روایتی را نه در بخاری یافته ایم و نه در هیچ کتابی دیگر؛ و شما و استادان تان نیز؛ قادر به یافتن آن نخواهید شد.

تفاوت ما با شما در این است که ما در معامله با رسول الله صلی الله علیه و سلم محتاطیم و از انتساب کلام و مطلبی به وی خودداری می‌ورزیم که به حقانیت این انتساب و صداقت راوی که از وی شنیده ایم؛ کاملاً متیقن و باورمند نباشیم؛ از راوی شواهد می‌خواهیم و روایتش را با محك قرآن می‌سنجیم؛ چون قرآن ادعاء هر مدعی را به شرط دو، سه و چهار شاهد عادل؛ با توجه به اهمیت قضیه و ادعاء؛ لازم و ضروری گرفته؛ و پروردگار ما؛ قرآن را آخرین مرجع برای حل و

فصل هر اختلاف؛ در هر عرصه زندگی معرفی کرده؛ و اما شما؛ با کمال بی باکی و بی اعتنائی؛ هر تر و خشك را به رسول الله صلی الله علیه و سلم منسوب می‌کنید و از این نیز باکی ندارید که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده اند: کسی که به من قولی را منسوب کند که من نه گفته ام؛ جایگاهش را در دوزخ بجوید:

عَنْ سَلَمَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «مَنْ يَقُلْ عَلَيَّ مَا لَمْ أَقُلْ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» بخاری

عَنِ المُغِيرَةِ رضی الله عَنْهُ، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «إِنَّ كَذِبًا عَلَيَّ لَيْسَ كَكَذِبٍ عَلَى أَحَدٍ، مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»

و اینها از روایاتیست که از بیشترین تعداد صحابه روایت شده؛ راویان آن را در حدود هفتاد تن شمرده اند.

اما در رابطه به منشأ مقدار زکات در قرآن باید گفت:

آیا درست است بگوییم: ممکن است مقدار زکات؛ با توجه به خمس در غنیمت وضع و تعیین شده باشد؟!

در رابطه به نصاب و مقدار زکات با این پرسش مواجه می‌شویم که آیا این رهنمود قرآن در رابطه به غنیمت؛ که باید یك پنجم آن به بیت المال پرداخته شود؛ برای بقیه وجائب مالی؛ اساس و معیار پذیرفته شده؟

رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ در رابطه به حاصلات زمین، میوه باغ ها، مواشی، طلا و نقره؛ درهم و دینار؛ برای ما هم نصاب هر یکی را تعیین کرده و هم مقدار زکات آن را؛ آنچه زحمت و مصرف کم را ایجاب می‌کند؛ زکات و عشرش بیشتر و آنچه زحمت و مصرف بیشتر را ایجاب می‌کند زکات و عشرش کمتر تعیین شده؛ به گونه مثال؛ زمین هایی که از نهر روان آبیاری می‌شوند؛ عشر (ده یك) و اگر آبیاری اش مصارف

ایجاب می‌کند؛ مالیه اش (یك بیستم) حاصلات است؛ در غنیمت یك پنجم سهم بیت المال و بقیه چهار سهم؛ متعلق به مجاهدینی که در جنگ شرکت کرده اند؛ زکات درهم و دینار یك چهلم ۲,۵ در صد؛ و زکات گوسفند هم یك چهلم؛ از این می‌توان حدس زد که مقدار زکات به تناسب مصرف و زحمت تعیین گردیده؛ کمترین آن از گوسفند و پول نقد (درهم و دینار)؛ و بیشترین آن غنیمت؛ در قرآن؛ تنها در باره غنیمت گفته شده که خمس آن به بیت المال تعلق می‌گیرد؛ در رابطه به مقدار زکات بقیه موارد؛ رهنمود روشن و صریح در قرآن نمی‌یابیم؛ این پرسش پیش می‌آید که رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدار زکات بقیه املاك، سرمایه ها و عوائد را در روشنایی همین یك رهنمود تعیین کرده و یا در رابطه به هر مورد وحی مستقل نازل شده؟ اگر منشأ همه موارد در قرآن است؛ آیات مربوطه اش کدام ها اند؟ و اگر وحی جداگانه نازل شده؛ احادیث متعلقه کدام ها اند؟ و این وحی چه زمانی و در کجا نازل شده؟ من به رویت معلوماتی که در حدیث دارم؛ می‌توانم بگویم که چنین روایاتی از نظرم نه گذشته؛ علی الاقل در چهار جلد حکمة البارئ؛ که در حدود دو ثلث روایات بخاری در آن شرح شده؛ به شمول کتاب زکات؛ چنین روایتی را مشاهده نه کرده ام؛ بناءً معتقدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدار زکات را از این رهنمود قرآن استباط کرده:

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٤١﴾

الأنفال

و بدانید که آنچه به غنیمت می‌گیرید؛ یك پنجم آن متعلّق به خدا، پیغمبر، خویشاوندان، یتیمان، مساکین و مسافران وامانده در راه است؛

اگر به خدا و به آنچه بر بنده خود در روز فرقان (تفکیك میان کفر و ایمان؛ یعنی جنگ بدر) نازل کردیم؛ ایمان دارید؛ روزی که دو گروه (مؤمنان و کافران)؛ روبرو شدند؛ و خدا بر هر چیزی توانا است.

در این آیه در رابطه به غنائم گفته شده که یك پنجم آن؛ متعلق به الله، پیغمبر، خویشاوندان، یتیمان، مسکینان و مسافران است؛ یعنی به بیت المال تعلق می‌گیرد.

هر چند نماز و زکات؛ در ۸۲ آیه؛ در کنار هم ذکر شده؛ و سلسله آن از مکه آغاز گردیده؛ ولی زکات در سال دوم هجری فرض شده؛ و رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ تفصیلات آن را پس از این به مؤمنان بیان فرمود؛ و این نیز زمانی که سوره انفال و آیت مربوط به غنائم نازل شده بود. سوره انفال در سال دوم هجری و پس از جنگ بدر نازل شده.

رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ شارح و مفسر قرآن است؛ الله متعال فهم و درك رموز و اسرار قرآن؛ و علم و توانمندی بیان و تفسیر آن را به وی عنایت کرده؛ برای شخصیتی عظیم و آگاه چون او؛ همین آیت کافی بود که به رویت آن؛ اندازه و مقدار وجائب دیگر مالی را تعیین کند. به این نیز باید متوجه بود که مقادیر تمامی وجائب دیگر مالی؛ ضریب همین خمس اند؛ همین یك پنجم به ۲-٤-۸ ضرب شده؛ و دهم، بیستم و چهلم از آن ساخته شده. به این روایت توجه کنید:

۷۰۸- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ رضی الله عنه قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و سلم: «لَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسِ أَوَاقٍ صَدَقَةٌ، وَلَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسِ ذَوْدٍ صَدَقَةٌ، وَلَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسِ أَوْسُقٍ صَدَقَةٌ». (بخاری: ۱٤۰۵)

از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: در مالی که کمتر از پنج اوقیه باشد؛ زکات نیست، در شتر های که کمتر از پنج اند زکات نیست و در غله ای که کمتر از پنج وسق باشد؛ زکات نیست.

یاددهانی: پنج اَوقِیه تقریبًا ۷۰۰ گرام و پنج وسق ٦٥٢ کیلو گرام می‌شود.

در این روایت تنها از مقدار نقره، شتر و خرما یادآوری شده؛ آیا می‌توان آن را برای بقیه اشیاء معیار گرفت؟ یعنی اگر قیمت سکه از پنج اوقیه نقره (که دو صد درهم می‌شود) کم باشد؛ در آن زکات نیست؛ اگر ارزش بقیه مواشی معادل پنج شتر نباشد؛ در آن زکات نیست و اگر ارزش بقیه میوه و غله معادل پنج وسق خرما نباشد؛ زکات در آن نیست؟ یا این که در باره بقیه اشیاء رهنمودهای غیر از این داده شده؟! این پرسش نیز مطرح می‌شود که قیمت سکه ها و اجناس؛ با تغییر زمان و مکان تغییر می‌کند؛ در مناطقی که بیشتر درخت خرما دارند؛ ارزش خرما نسبت به مناطقی که درخت خرما ندارند خیلی کم است؛ در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم یك وسق گندم در برابر دو وسق خرما تبادله می‌شد.

مشاهده می‌کنید که در این روایت نیز؛ همان (خمس: یك پنجم)؛ آیه ٤١ سوره الانفال؛ چون معیار گرفته شده؛ از این آیت و روایت به وضاحت معلوم می‌شود که رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ تمامی تفصیلات زکات را از همین آیه ٤١ سوره انفال استنباط نموده اند.

منشأ حل و حرمت گوشت حیوانات حلال و حرام

یکی دیگر از ادعاء های واهی اهل حدیث؛ در رابطه به حل و حرمت برخی از حیوانات است؛ می‌گویند: قرآن به آن نپرداخته؛ و گویا این نقص با حدیث رفع شده؛ این ادعاء نه تنها سست و نادرست است؛ بلکه از بدفهمی این گروه نمایندگی می‌کند؛ اما حقیقت این است: در رابطه به حیواناتی‌که گوشت آن ها حلال است؛ آیاتی صریح در قرآن داریم؛ پیامبر علیه السلام با توجه به خصوصیات این حیوانات که همه علف خوار اند؛ نه گوشت خوار؛ بقیه حیوانات را به آن قیاس کرده؛

حیوانات غیر اهلی حلال و حرام را نیز. این حدیث این مطلب را توضیح می‌دهد:

عن ابنِ عباسٍ رَضِیَ االلّٰهُ عَنْهُمَا قال: نَهَی رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عن أَکْلِ کُلِّ ذِی نابٍ مِنَ السِّباعِ، وعن کُلِّ ذِی مِخلَبٍ مِنَ الطَّیرِ. رواه ابو داؤد

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم از هر حیوان درنده دارای دندان های انیاب و هر پرنده دارای چنگال نهی فرموده.

دندان های انیاب، چنگال و منقار کج؛ در حیوانات و پرندگان نشانه گوشت خوار بودن است؛ که آن ها را از حیوانات اهلی علف خوار متمایز می‌سازد؛ بناءً در زمره حیوانات حلال محسوب نمی‌شوند؛ اما حیوانات غیر اهلی‌که در ساختار شان شبیه حیوانات اهلی و حلال اند؛ حلال شمرده می‌شوند.

منشأ احکام مربوط به مناسك حج

مدعیان متعنت عدم کافی و مکمل بودن قرآن این ادعاء بی بنیاد را نیز دارند که در باره برخی از مناسك حج؛ چون نحوه احرام (لباس حاجی)، میقات ها، هفت طواف کعبه، آغازش از حجر الاسود، هفت سعی میان صفا و مروه؛ و برخی دیگر؛ رهنمود هایی در قرآن نمی یابیم؛ این خلأ را حدیث پر کرده؛ گویا با این استدلال توانسته اند ثابت کنند که حدیث وحی مستقل است!! ولی این استدلال واهی در صورتی درست بود که در این رابطه روایت معتبری در اختیار می داشتند؛ مبتنی بر این که رسول الله صلی الله علیه و سلم منشأ آن را وحی مستقل خوانده؛ در حالی که نه تنها چنین روایتی را سراغ نداریم بلکه فرموده است: حرم بیت الله را ابراهیم علیه السلام تعیین کرده و حرم مدینه را من تعیین

می کنم:

٤٥٤ - (١٣٦٠) عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَاصِمٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ حَرَّمَ مَكَّةَ وَدَعَا لِأَهْلِهَا، وَإِنِّي حَرَّمْتُ الْمَدِينَةَ كَمَا حَرَّمَ إِبْرَاهِيمُ مَكَّةَ، وَإِنِّي دَعَوْتُ فِي صَاعِهَا وَمُدِّهَا بِمِثْلَيْ مَا دَعَا بِهِ إِبْرَاهِيمُ لِأَهْلِ مَكَّةَ». مسلم

از عبدالله بن زید رضي الله عنه روایت است که نبي صلی الله علیه و سلم فرمود: ((حرمت مکه را ابراهیم علیه السلام تعیین کرد و برای اهلش دعاء برکت کرد؛ و من حرمت مدینه را تعیین کردم همانگونه که ابراهیم علیه السلام حرمت مکه را تعیین کرده بود؛ و در مورد پیمانه های (صاع و مد) مدینه همانگونه دعاء برکت کرده ام که ابراهیم علیه السلام برای اهل مکه دعاء کرده بود)).

این روایت نشان می دهد حدود حرم مکه و میقات های اطراف آن را ابراهیم علیه السلام تعیین کرده بود؛ حج و مناسك آن از زمان ابراهیم علیه السلام به ما به میراث رسیده و تا امروز معمول بوده؛ طواف هفتگانه کعبه و سعی میان صفا و مروه؛ ریشه احکامش را باید در آن جا جستجو کرد؛ نه این که بدون دلیل بگوییم به پیامبر علیه السلام در این رابطه وحی مستقل نازل شده؛ در حالی‌که هیچ ثبوتی برای این ادعاء نداریم.

تأکید پیامبر علیه السلام بر کافی بودن قرآن

بیایید ببینیم که رسول الله صلی الله علیه و سلم در مورد کافی بودن قرآن برای نجات از تمامی ضلالت ها و گمراهی ها چه می‌فرماید؛ در آخرین و مهم ترین خطبه اش؛ خطبه حجة الوداع؛ که در آن به قضایای خیلی مهم فردی، اجتماعی؛ خانواده؛ حقوق زن، سود و .... پرداخته؛ در

رابطه به کتاب الله (قرآن) می‌فرماید:

... وَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ إِنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ، كِتَابَ اللَّهِ، وَأَنْتُمْ مَسْؤولُونَ عَنِّي مَا أَنْتُمْ قَايِلُونَ؟ "فَقَالُوا: نَشْهَدُ إِنَّكَ قَدْ بَلَّغْتَ رِسَالَاتِ رَبِّكَ، وَنَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ، وَقَضَيْتَ الَّذِي عَلَيْكَ، فَقَالَ بِأُصْبُعِهِ السَّبَّابَةِ يَرْفَعُهَا إِلَى السَّمَاءِ وَيُنَكِّسُهَا إِلَى النَّاسِ: "اللَّهُمَّ اشْهَدْ، اللَّهُمَّ اشْهَدْ".

... و یقیناً که من میان تان چیزی را گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد؛ کتاب خدا را؛ و شما در باره من پرسیده می‌شوید؛ شما گوینده چه چیزی خواهید بود؟ گفتند: گواهی می‌دهیم که یقیناً پیام های پروردگارت را رساندی، برای امتت نصیحت و خیرخواهی کردی و آنچه بر ذمه ات بود اداء نمودی؛ پس در حالی که انگشت شهادتش را به سوی آسمان بلند می‌کرد و به سوی مردم پایین؛ گفت: بار الها شاهد باش!؛ بار الها شاهد باش!

این روایت با همین فقره اش (كِتَابَ اللَّهِ)؛ از ناحیه متن و سند؛ به پیمانه ای موثق و معتبر است که نظیر آن را در کتب حدیث؛ کمتر می‌یابیم؛ در تمامی‌کتب مهم حدیث به شمول سنن ابی داؤد، سنن ابن ماجه، صحیح ابن خزیمه، مسند البزار، حجة الوداع لابن حزم، صحیح مسلم، صحیح ابن حبان، مستخرج ابی عوانه، شرح مشکل الآثار، مسند احمد، السنة لابن ابی عاصم، مصنف ابن ابی شیبه، السنن الکبری للبیهقی، مسند الصحابه فی الکتب التسعة، السنن الکبری للنسائی، جامع الروایات، المنقی لابن الجارود... آمده است؛ تنها روایتی‌که بیشترین راوی را از میان صحابه دارد؛ همین خطبه حجة الوداع است؛ و در ضمن آن همین بخش؛ جابر بن عبدالله، ابن عباس، ابوهریره، زید بن ثابت، أبو سعید الخدری، إبن عمر، علی بن ابی طالب رضی الله عنهم در زمره راویان آن اند؛ دلیل آمدنش در تمامی‌کتب حدیث؛ به استثناء بخاری؛ کاملاً روشن است؛ چون پیامبر علیه السلام در آخرین و مهم تر ین

خطبه اش؛ خطبه حجة الوداع؛ آن را در حالی گفته که بیش از صد هزار حاجی او را در این حج همراهی می‌کرد؛ هیچ خطبه دیگر پیامبر علیه السلام به پیمانه این خطبه به گونه مشرح و مفصل در روایات نیآمده.

اما این روایت با همه اهمیتش و إسناد و متن مهم و معتبرش؛ در بخاری نیآمده؛ آیا کسی هست بگوید: چرا امام بخاری رحمه الله از آوردن این روایت خیلی خیلی مهم؛ در کتابش خودداری ورزیده؟! در این نیز شکی نیست که این روایت حتماً به او رسیده؛ آیا معامله با این روایت؛ دقیقاً شبیه معامله با تمامی روایاتی نیست که احناف در رابطه به قضایای چون عدم قرائت خلف امام در نمازهای جهری، عدم رفع الیدین در تکبیرات رکوع و عدم آمین بالجهر، و ... معتبر گرفته اند؛ اما در بخاری آنها را نمی‌یابیم؟! پذیرفتنی نیست که کسی ادعاء کند؛ این روایات به امام بخاری نرسیده؛ چون هم استادش إبن راهویه آن را در کتابش آورده و هم شاگردش امام مسلم؛ به این پرسش جدی؛ فقط یك پاسخ داریم: شاید کسانی‌که صحیح بخاری را پس از وفات امام بخاری تنظیم نموده اند؛ بنابر دلائلی آن را حذف کرده اند. باید متوجه باشیم که این روایت بنیاد مذهب سقیم و ناسالم گروهی را می‌لرزاند و نفی می‌کند که قرآن را بدون حدیث ناقص می‌پندارند.

از همین ها عده ای برای اثبات این ادعاء که قرآن کافی نیست؛ بر این روایت استناد می‌نمایند:

عَنْ مَالِكٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: " تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ، لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا: كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ " موطأ مالك

از امام مالك روایت است که به او این ادعاء رسیده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: میان تان دو اموری را گذاشته ام که اگر به آن تمسك جویید؛ هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب الله و سنت پیامبرش.

در رابطه به این روایت باید گفت:

- مرسل و مقطوع است؛ گفته نشده که امام مالك از کی شنیده.
- با روایت صحیح و معتبر خطبه حجة الوداع پیامبر علیه السلام مغایرت دارد؛ أمرین و سنة نبیّه بر آن افزوده شده.
- از لحاظ سند و متن؛ نه با روایت حجة الوداع؛ قابل مقایسه است و نه در برابر آن هیچ وزن و اعتباری دارد.

این روایت با همین صیغه و با ذکر (أَمْرَيْنِ) و (سُنَّةَ نَبِيِّهِ)؛ علاوه بر امام مالك و کتابش موطأ؛ فقط یك بار دیگر در بقیه کتب حدیث آمده؛ آن هم به گونه ای‌که در چهار طبقه یك یك راوی دارد؛ سه تن آن ها پسر، پدر و جد اند؛ روایت و راویانش اینها اند:

عَنْ كَثِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا: كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ "

از کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف و از پدر و جدش روایت است که گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: میان تان دو اموری را گذاشته ام که اگر به آن تمسك جویید؛ هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب الله و سنت پیامبرش.

در خطبه حجة الوداع؛ آمده است: وَقَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا لَمْ تَضِلُّوا إِنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ، كِتَابَ اللَّهِ؛ یعنی که پیامبر علیه السلام؛ فقط کتاب الله را برای نجات از گمراهی‌کافی و شافی شمرده؛ اگر چیزی دیگر را در کنار کتاب الله ضروری می‌پنداشت؛ حتماً و لابد در آخرین و مهم تر ین خطبه خود؛ از آن یادآور می‌شد؛ روایاتی‌که سنت، عترت و اهل بیت را در کنار کتاب الله ذکر کرده؛ و هر دو را أمرین، شیئین، الْخَلِيفَتَيْنِ، الْخَلِيفَتَيْنِ كَامِلَتَيْنِ، الثَّقَلَيْنِ، ... نامیده؛ همه از ناحیه سند غریب اند و از ناحیه متن غیر معتبر و متصادم با رهنمود های قرآن؛ هر رسول و

نبی‌کتاب خدا را برای متابعت به میراث گذاشته است؛ نه عترت و اهل بیتش را؛ در عترت و اهل بیتش هم صالح بوده و هم طالح؛ هم مؤمن و هم غیر مؤمن!!

باید متوجه باشیم که زمان این روایت؛ همین زمان حجة الوداع بود؛ نه قبل از این؛ همه روایات دیگر به همین خطبه بر می‌گردند؛ این زمانی بود که پیامبر علیه السلام در حال وداع با امتش بود؛ نزول قرآن تکمیل شده بود و این آیه نیز نازل شده بود:

(... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ دِينًا.... ۳) المائدة

با صد یقین می‌توان گفت که صیغه کامل و درست روایت همان است که در خطبه حجة الوداع آمده و در آن گفته شده: وَقَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا لَمْ تَضِلُّوا إِنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ، كِتَابَ اللَّهِ. اما بقیه روایات؛ هم از ناحیه سند غریب و معلول اند و هم از ناحیه متن متعارض با رهنمود های قرآن و حدیث صحیح رسول الله صلی الله علیه و سلم.

این نیز مایه حیرت است که امام بخاری چرا این روایت خیلی مهم، معتبر و از ناحیه إسناد در بلندترین مقام؛ را نیآورده!! و همچنان روایاتی را نیز نیآورده که در کنار کتاب الله؛ صیغه های أمرین، ثقیلتین، سنت، عترت، اهل بیت ... علاوه شده. برخورد امام بخاری در رابطه به این روایت مرسل و غریب؛ قابل فهم و درست است؛ اما در رابطه به روایت مشهور و معتبر حجة الوداع غیر قابل توجیه؛ و استناد اهل حدیث؛ که فقط احادیث صحیح بخاری را می‌پذیرند؛ بر روایاتی که امام بخاری آن را معتبر و قابل ذکر در صحیح بخاری نپنداشته؛ بیشتر تعجب آور و غیر قابل توجیه.

اما آنان که اکتفاء بر قرآن به هیچ صورتی برای شان پذیرفتنی نیست؛ انصراف از دیدگاه و رأی ضعیف و نادرست خود برای شان دشوار؛ و

بیرون رفت از تنگنای تعصبات مذهبی برای شان طاقت فرسا؛ باید در پی روایاتی باشند که در کنار کتاب الله؛ از سنتی، عترتی، اهل بیتی، نیز نام برده شده؛ باکی از این ندارند که غیر معتبر، غریب مطلق و متعارض با روایات صحیح باشد و حتی امام شان از آوردن آن در کتابش؛ به دلیل ضعف ها در إسناد و محتوی اش؛ امتناع ورزیده. در این نیز شکی نیست که وضعیت روایات در مجموع چنان است که برای هر سلیقه و رأی می‌توان روایاتی را یافت؛ تعداد روایات نادرست، ضعیف، جعلی و موضوعی خیلی بیشتر از روایات صحیح بود و هست؛ هر محدث از میان ده ها هزار روایت؛ تعداد اندکی را صحیح یافته است.

از میان این روایات متعارض فقط یکی را می‌توان انتخاب کرد و صحیح شمرد؛ کدامش را و با استناد به کدام دلیل صحیح و قابل قبول بشماریم؟ یا باید روایتی‌که تنها کتاب الله در آن ذکر شده و یا یکی از روایاتی‌که سنت، عترت و اهل بیت در آن آمده؛

آیا قرآن برای تمامی مخاطبینش قابل فهم نیست؟

این نیز یکی از ادعاء های پوچ کسانی است که اکتفاء بر قرآن را مترادف با انکار از حدیث می‌گیرند؛ می‌گویند: هم فهم صحیح قرآن دشوار است و هم درك درست حدیث؛ هر دو نیازمند تخصص؛ خیلی بالا تر از مستوی عامه مردم؛ و حتی سویه داکتر، انجنیر و متخصصین سائر علوم؛ بیایید ببینیم این ادعاء تا چه حدی از زاویه علمی و عقلی درست است و در معیار های آموزه های قرآن و حدیث وزین و معتبر. با آن که در آیات متعدد قرآن و با تأکید زیاد؛ آسان و واضح بودن قرآن را می‌یابیم و مضاف بر آن تأکید بر این را که قرآن به زبان پیامبر و از طریق بیان و حدیث وی؛ مزید آسان تر شده!! عجیب است که کسی‌کلام خدا و آیات روشن و صریح قرآن را نمی‌پذیرد و به روایاتی می‌چسپد که از ناحیه سند غریب و در ضمن اخبار آحاد و از ناحیه متن متصادم با نصوص صریح کتاب الله المجید است؟!! این گروه منتسب به اهل

حدیث؛ آنان که ادعاء اهل حدیث بودن را دارند؛ اما اصلاً اهل حدیث نیستند؛ اهل روایت و اهل ظاهر اند؛ هر تر و خشکی را که در کتب روایات؛ مخصوصاً در کتب مورد نظر شان یافتند؛ بدون توجه به صحت و سُقْم روایت و إسناد و محتوی آن؛ به گونه ای به آن می‌چسپند و مقدس می‌شمارند که حاضر اند و باکی از این ندارند که در برابر آن آیات صریح و مؤکد قرآن را کنار بگذارند؛ آن هم با این ادعاء پوچ که ما از درك قرآن و کنه و بطن آن عاجزیم؛ تعبیر و تفسیر آن را باید و فقط در روایات جستجو کنیم!! و این هم در حالی‌که قرآن مکرراً می‌فرماید که نه تنها مبین و روشن است، شك، ابهام و اغماضی در آن سراغ نمی‌شود، برخی برخی دیگرش را شرح می‌کند؛ بلکه با تأکید و مکرر می‌فرماید که آسان است و قابل درك برای همه مخاطبینش؛ چنان نیست که به متخصصین هفت علم لاهوتی و ناسوتی ضرورت داشته باشد؛ این مطلب را که قرآن آسان و قابل فهم برای همه است؛ چه شبان و نجار، چه انجنیر و داکتر، چه امی و ادیب، چه متخصص و غیر متخصص؛ در آیات متعدد قرآن می‌یابیم؛ البته هر یکی به اندازه ظرفیتش از آن بهره می‌برد؛ دقیقاً چون بارانی‌که هر وادی به پیمانه ظرفیتش از آبش بهره مند می‌شود. همین مطلب را در چندین آیه و در یك سوره چهار بار و با این الفاظ می‌یابیم:

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ ﴿١٧﴾ القمر؛ ۱۷- ۲۲- ۳۲- ۴۰

و یقیناً که قرآن را برای پند گرفتن آسان کرده ایم؛ آیا پند گیرنده ای هست؟

بیایید در برابر چند آیه دیگر قرآن نیز درنگ کنیم که بر آسان بودن قرآن تأکید دارند:

فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا ﴿٩٧﴾ مریم

پس جز این نیست که این (قرآن) را به زبان تو آسان کرده ایم؛ تا با آن

به متقیان بشارت دهی و گروه مُصِر بر خصومت را انذار کنی.

یعنی که قرآن خود آسان است؛ و با زبان پیامبر مزید آسان تر شده؛ به الفاظ دیگر؛ حدیث پیامبر در حقیقت شرح و تفسیر قرآن است.

فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٥٨﴾ الدخان

پس جز این نیست که این (قرآن) را به زبان تو آسان کرده ایم؛ تا پند گیرند.

دو آیه اخیر (مریم: ۹۷ و الدخان ۵۸) توأم با آسان و قابل فهم بودن قرآن؛ این را نیز توضیح نموده که پیامبر علیه السلام چنان آن را شرح و بیان می‌کند که برای هر مخاطب آسان تر شود؛ یعنی که قرآن از یك سو خود به پیمانه ای سهل و آسان و قابل فهم است که اکثریت مخاطبینش می‌توانند آن را به آسانی و مستقیماً درك کنند؛ برای افراد دیر فهم و کند فهم؛ شرح و تفسیر پیامبر علیه السلام آن را آسان تر می‌سازد و در فهم قرآن آنان را کمك می‌کند؛ و اما آنان که در پایین ترین سطح و درجه فهم و درك قرار دارند؛ فقط دیده ها و چشمان شان وسیله درك است؛ ایشان قرآن را در رفتار و کردار پیامبر علیه السلام مشاهده می‌کنند و از این طریق به آن پی می‌برند؛ یعنی که قرآن برای اکثریت مخاطبینش مستقیماً قابل فهم و آسان است؛ برای برخی دیگر از طریق شرح، تفسیر و بیان پیامبر علیه السلام آسان شده و اما برای بقیه که درك و فهم شان در پایین ترین سطح قرار دارد؛ با توجه به سنت و سلوك پیامبر؛ می‌توانند به حقیقت رهنمود های قرآن پی ببرند؛ پیامبر از یك سو حامل قرآن است، از سوی دیگر شارح و مفسر آن و علاوه بر آن تجسم عینی رهنمود های قرآن؛ که در خُلُق و سلوك وی تجسم یافته؛ از عائشه رضی الله عنها پرسیده شد: پیامبر چگونه بود؟ گفت: خُلُق و سلوك او قرآن بود.

عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ، أَنَّهُ سَأَلَ عَايِشَةَ، عَنْ ذَلِكَ، فَقَالَتْ: " كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ،

يَرْضَى لِرِضَاهُ وَيَسْخَطُ لِسَخَطِهِ " شعب الايمان

عَنْ سَعْدِ بْنِ هِشَامِ بْنِ عَامِرٍ، قَالَ: أَتَيْتُ عَائِشَةَ، فَقُلْتُ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ، أَخْبِرِينِي بِخُلُقِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَتْ كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ، أَمَا تَقْرَأُ الْقُرْآنَ، قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ) القلم- ٤. مسند احمد

قرآن؛ الناس را مخاطب قرار داده و می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا ﴿١٧٤﴾ النساء

ای مردم! یقیناً که از سوی پروردگارتان حجّتی به شما آمده است و نوری مبین (روشن و روشنگر) به سوی تان فرستاده‌ایم.

توجه داشته باشید که مخاطب این آیه قرآن؛ الناس؛ عامه مردم اند؛ نه نخبه ها و سند یافته ها؛ و به آنان گفته شده که قرآن هم برای شما برهان و حجت است؛ و هم نوری روشن که همه چیز را برای تان نمایان و قابل رؤیت می‌کند.

... تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿١﴾ یوسف

... این؛ آیات کتاب روشن و روشنگر است.

لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٤٦﴾ النور

یقیناً که آیه‌های روشن و روشنگری را فرو فرستاده‌ایم؛ و خداوند هر کی را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

مشاهده می‌کنید که چه تعدادی از آیات مکرر؛ قرآن را آسان و مبراء از اغماض و ابهام می‌داند؛ و از این عیب منزه که درك آن دشوار

و غیر قابل فهم برای مخاطبینش باشد؛ یقیناً هر کی اغماض و ابهام را به قرآن نسبت می‌دهد؛ از یك سو ادعاء او باطل و خلاف بیان قرآن است و از سوی دیگر؛ عیبی بزرگ را به قرآن و به ذاتی‌که آن را فرستاده است؛ نسبت می‌دهد؛ چگونه ممکن است خدای حکیم و علیم؛ کتابی نازل کند که برای مخاطبینش دشوار و غیر قابل فهم باشد؟ نویسنده ای‌که کتابش غامض و پیچیده است؛ نویسنده ناکام و ناموفق است و داعی ای‌که خطبه ها و سخنرانی هایش مبهم و غامض باشد؛ دعوتگر ناموفق.

اما شکی در این نیست که هر کس به اندازه ظرفیت خود از رهنمود های قرآن مایه می‌گیرد؛ افراد با استعداد بالا؛ زودتر و بیشتر و با استعداد پایین؛ کمتر و دیر تر؛ همانگونه که قرآن می‌فرماید:

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا .... ﴿١٧﴾ الرعد

از آسمان آبی نازل کرد؛ پس وادی ها هر یکی به اندازه ظرفیت خود جاری شد...

پروردگار ما قرآن را بر پیامبری امی و برگزیده از میان قوم امی؛ نازل کرد؛ هم پیامبر و هم قوم امی اش؛ این قرآن را درك کردند؛ هیچ یکی تخصص نداشت و فارغ کدام مدرسه هم نبود؛ چنانچه قرآن می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ ﴿٢﴾ الجمعة

او همان ذاتیست که از میان أمی ها (مردم ناخوان و بیسواد)؛ پیامبری را برانگیخت که آیاتش را به آنان بخواند، تزکیه و تربیه شان کند، کتاب (قرآن) و حکمت به آنان بیآموزد؛ در حالی‌که قبل از آن در گمراهی آشکارا بودند.

یعنی که محمد علیه السلام نه میان اهل کتاب (مسیحیان و یهودی ها) مبعوث شده و نه از میان علماء و پیشوایان مذهبی یهود و نصاری (احبار و رهبان)؛ برگزیده شده؛ کسانی‌که در زمره امتش قرار گرفتند و به او ایمان آوردند؛ نه خواندن و نوشتن بلد بودند و نه تعلقی به خانواده های مذهبی دوران خود داشته اند؛ و قرآن این را نیز توضیح می‌دهد که اهل کتاب؛ آنان که بهره از علم کتاب داشتند؛ نه تنها کمتر به پیامبر علیه السلام ایمان آوردند؛ بلکه اولین کافرانی به این کتاب و حاملش محمد علیه السلام بودند. که قرآن در خطاب به اینها می‌فرماید:

وَآمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَلا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ ﴿٤١﴾ البقرة

(ای اهل کتاب!) به آن چه نازل کرده ایم و مصدق کتابیست که نزد شماست؛ ایمان بیآورید و نخستین کافری به آن نباشید؛ و با آیاتم بهای اندکی نستانید و تنها از من پروا دارید.

مگر نمی‌دانید که پیامبر علیه السلام اولین پیام وحی را در غار حراء دریافت؛ نه در کدام مدرسه و دانشگاه؛ نه تنها انتظار چنین پیامی را نداشت؛ بلکه او را بهت زده و بیمناك کرد؛ پیك وحی سه بار به او گفت: بخوان؛ گفت: خواندن بلد نیستم؛ اما وی؛ کتاب با عظمت پروردگار عظیم علیم را به خوبی و بگونه کامل درك کرد؛ شارح و مفسر آن شد؛ امت امی اش؛ این قرآن را درك کردند و فهمیدند؛ و تمامی ابعاد زندگی شان را در روشنایی آن تنظیم نمودند؛ حامل پیامش به تمامی انحاء دنیا شدند؛ یعنی که قرآن آسان و قابل درك است.

به تو روایت زده دیر فهم می‌گویم: آیا پیامبری را می‌توانی نام ببری‌که قبل از بعثتش متخصص بود؟ نوح علیه السلام نجار بود؛ محمد علیه السلام و قبل از وی موسی علیه السلام شبانی‌کرده اند؛ یوسف علیه السلام در عنفوان جوانی از آغوش پدر و مادرش محروم شد و سالها در

خانه عزیز مصر ماند؛ و سپس به زندان رفت؛ زندان مدرسه اش شد؛ و هر چه آموخت در همین دوران آموخت؛ تا آن که اقتدار جامعه متمدن مصر به او سپرده شد و در پایان به پیامبری مبعوث گردید. قرآن در باره پیامبر علیه السلام می‌فرماید:

.... مَا كُنْتَ تَدْرِى مَا الْكِتَابُ وَلا الإِيمَانُ وَلَـكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِى بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٥٢﴾ الشورى

... (ای محمد!) نه این را می‌دانستی‌که کتاب چیست و نه (حقیقت و معنی) ایمان را؛ و اما ما آن (قرآن) را نوری ساختیم که هر کی از بندگان خود را خواهیم با آن رهنمایی می‌کنیم؛ و یقیناً که تو به سوی راه راست هدایت می‌کنی.

وَوَجَدَكَ ضَالا فَهَدَى ﴿٧﴾ الضحى

و آیا تو را (ای محمد!) در بی‌راهه نیافت و هدایتت کرد.

قرآن نه معمای پیچیده غیر قابل فهم است و نه معادله چند مجهوله غیر قابل حل؛ تنها برای نخبه ها، فیلسوفان و متخصصان نیآمده؛ برای الناس آمده؛ هیچ پیامبری متخصص نبوده؛ علماء دین فروش یهود؛ خود را متخصص می‌خواندند و پیامبر را امی، راعی و مجنون؛ مشرکین قریش در جهل خود چنان غرق و مدهوش و مغرور که می‌گفتند: بار الها! اگر این (قرآن) حق است و از سوی تو؛ بر ما از آسمان سنگ بباران و یا عذاب درد ناك!!

وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣٢﴾ الأنفال

پدیده شوم و نحس دین به دنیا فروشان؛ آنان که حق را کتمان می‌کنند، به باطل جلوه حق می‌دهند، حق و باطل را خلط می‌کنند؛ کتاب مبین و آسان خدا را مغلق، مبهم و غیر قابل فهم می‌خوانند؛ با

خدا پرستان صادق و دعوتگران و ناجیان دلسوز مظلومان؛ به دشمنی می‌پردازند و با تیغ دین محرف به جنگ آنان می‌روند؛ پدیده ای بوده و خواهد بود که همه دعوتگران مؤمن و موحد و مجاهدان متعهد به اسلام؛ حتماً در مبارزات شان با آن مواجه می‌شوند. ما در افغانستان دیدیم و دیگران هر یکی در سرزمین شان؛ در مصر دیدیم که عده ای از همین اهل روایت و منتسب به سلفیت؛ از جنرال سیسی جانی و یهودی الاصل؛ در برابر اخوان المسلمین؛ حمایت کردند و بر اعدام برگزیده ترین شخصیت های امت اسلامی صحه گذاشتند!!

قرآن این ها را چنین معرفی می‌کند:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلا ﴿٥١﴾ النساء

آیا به کسانی توجه نداشته ای‌که بهره ای اندك از کتاب به آنان داده شده؛ به (خرافات) و (طاغوت) باور دارند و در باره کافران می‌گویند: اینان راه یافته تر از مؤمنان اند.

در این آیه به چند خصلت زشت این گروه اشاره شده:

- **علم و فهم شان از کتاب اندك است و با وجود آن ادعاء علم کامل و وافر می‌کنند.**
- **به اوهام، خرافات، فال بینی، جادو و منتر و امثال آن باور دارند.**
- **در خدمت طاغوت اند، از هر حاکم ظالم، عاصی، سرکش، متمرد و مفسد اطاعت و حمایت می‌کنند؛ بر زبانش نام خدا؛ اما در دلش ترس و طمع از طاغوت؛ دین را در پای طاغوت ذبح می‌کند و برای حمایت و دفاع از طاغوت به کار می‌گیرد.**
- **کافر را بر مؤمن ترجیح می‌دهند، تبلیغات شان علیه مؤمنان و در حمایت از دین ستیزان؛ به عوام می‌گویند: راه و روش و سیاست های دین ستیزان بهتر و مفید تر از مؤمنان و خدا پرستان است.**

چه ضررهای بزرگی‌که از این ناحیه به دین رسیده است و چه انحرافات عمیقی‌که این آفت در اصل دین باعث شده است!! اگر بگوییم که همین عامل؛ باعث تحریف دین، کنار رفتنش از عرصه زندگی، زندانی شدنش در زندان خرافات و محدود کردنش به آخرت و قضایای مابعدالموت شده است؛ مبالغه نکرده ایم.

اعتقاد به اینکه الفاظ قرآن دارای بطن های متعدد است؛ راه را برای‌کسانی باز کرده که خواسته اند؛ نظرات خود را بنام دین و مذهب جا بیندازند و بدعت های شان را با استناد به "بطن" هایی که خود تراشیده اند؛ اصل دین جلوه دهند.

همین ها بودند و هستند که گروه های تکفیری ساخته اند؛ هم با افکار شیطانی و تعبیر ها و تفسیر های مضحك و مسخره و عملکرد های منفور شان؛ مردم را از اسلام متنفر و منزجر می‌کنند و هم با فتوی های غلط شان؛ مجاهدان و دعوتگران مؤمن را تکفیر می‌کنند؛ همان های که امروز در مساجد و در اثناء نماز با جماعت، با انفجارات و عملیات انتحاری شان مرتکب جنایاتی می‌شوند که کافر، کمونست و سیکولر دین ستیز از ارتکاب آن ننگ دارد. با امریکایی ها نمی‌جنگیدند؛ به کمونست ها و سیکولر ها کاری نداشتند؛ بر پایگاه ها و قرارگاه های دشمنان اسلام و اشغالگران و قطار های نظامی آنها عملیات نمی‌کردند؛ تمامی عملیات شان متمرکز بر مساجد، مدارس، شفاخانه ها، حلقه های درسی تفسیر قرآن و شرح حدیث و ترور ائمه مساجد، خطباء و شخصیت های جهادی بود؛ و تمامی این جنایات در پوشش مذهب!!

یکی از مصیبت های دردآور امت اسلامی؛ این است که محراب و منبر؛ اکثراً در دست کسانی قرار گرفته که در آیه ۵۱ النساء معرفی شده اند؛ نه تنها علم شان از کتاب خدا ناقص و اندك، معتقد به خرافات و اوهام و در خدمت طاغوت؛ بلکه بد زبان اند؛ دشنام می‌گویند و از تمسخر و استهزاء به حریف و رقیب خود باکی ندارند؛ فتوی های تکفیر

و تفسیق و انکار حدیث صادر می‌کنند؛ تمامی هم و غم شان این که مخاطبین شان را بفریبند، از قرآن و اهتمام به قضایای مهم و حیاتی دور کنند، به قضایای اختلافی مصروف نمایند و با استناد به روایات غریب و شاذ؛ به دام مذهب پر از خرافات شان بیندازند. هیچ حرف سنجیده و ارزشمندی از آنان نخواهید شنید؛ داستان های خرافی و مضحك؛ نُقْلِ هر سخنرانی و موعظه شان؛ در حالی‌که محراب و منبر؛ جایگاه و مقام پیامبر و وارثان صادق شان است؛ فقط با کسی می‌زیبد که اخلاق و گفتارش شبیه به پیامبر باشد؛ پیامبری‌که می‌فرماید: مسلمان بد زبان نمی‌باشد، از زبانش صدمه ای به کسی نمی‌رسد؛ طعان، لعان، فظ و غلیظ القلب نمی‌باشد، بر کسی تمسخر و استهزاء نمی‌کند؛ قرآن این ها را از خصلت های افراد جاهل شمرده؛ در باره مشرکین می‌فرماید: هر پیامبری‌که به سوی آنان رفته؛ بر او تمسخر کرده اند و ساحر و مجنونش خوانده اند.

چرا این همه تکرار و تأکید بر آسان بودن قرآن؛ و از سوی ذاتی‌که قرآن را فرستاده است؟! چه سری در وراء آن پنهان است؟ اگر دقت کنیم؛ دلیل آن را می‌یابیم؛ دلیلش این است: همواره و در هر برهه زمان؛ عده ای مکار و فریبکار؛ از دین؛ دام و دکان ساخته اند؛ کتاب خدا را تحریف کرده اند؛ کلام خود را کلام خدا گرفته اند و به خورد مردم داده اند؛ به آنان گفته اند: کتاب خدا برتر و بالا تر از فهم و درك شما است؛ آن چه ما می‌گوییم؛ معنی و تفسیر کلام خدا همین است؛ کتاب خدا را کنار گذاشته اند و به روایات پناه برده اند؛ کتاب خدا کاملاً فراموش و جایش را روایات گرفته؛ مقابله با این فتنه ایجاب می‌کند که بر آسان بودن قرآن و تمسك به آن تأکید و اصرار صورت گیرد.

من مطالعه بایبل را به این طمع و انتظار آغاز کردم که ببینم در تورات و انجیل چه آمده و چه تفاوتی و در کدام مواردی با قرآن دارد؛ این انتظارم از آغاز تا پایان بایبل برآورده نشد؛ بایبل را مجموعه ای از روایات یافتم؛ اناجیل متعدد از سوی راویان متعدد؛ چیزی را که در

بایبل نیافتم تورات و انجیل بود؛ یقیناً که تمامی ادیان الهی با این آفت روبرو شده اند که جای‌کتاب خدا را روایت گرفته؛ آفت روایت زدگی و گریز از کتاب خدا؛ همانگونه که قرآن می‌فرماید:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لا يَعْلَمُونَ ﴿١٠١﴾ البقرة

و هر گاه پیامبری از سوی الله به آنان آمد؛ در حالی‌که مصدق کتاب موجود نزد آنان بود؛ گروهی از کسانی‌که کتاب به آنان داده شده بود؛ کتاب خدا را چنان به عقب خود انداختند که هیچ چیزی (از آن) نمی‌دانند.

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ ﴿١٨٧﴾ آل عمران

و زمانی‌که خدا پیمان کسانی را گرفت که کتاب به آنان داده شده بود؛ مبنی بر این که حتماً آن را برای مردم بیان نموده و پنهانش نمی‌کنید؛ اما آن را به عقب خود انداختند و به بهای اندکی فروختند؛ چه بد است بهایی‌که گرفتند!

و شکایت هر پیامبر از امتش در بارگاه الهی این خواهد بود:

وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا ﴿٣٠﴾ الفرقان

و پیامبر گفت: ای پروردگارم! قوم و امتم این قرآن را متروك و مهجور گذاشتند (به آن پشت کردند).

روایت زده هایی‌که روایت را بر قرآن ترجیح می‌دهند و حتی به روایات غریب؛ محکم می‌چسپند و آیات صریح قرآن را کنار می‌گذارند؛ بدون شك در قطار کسانی خواهند بود که پیامبر از آنان شکایت می‌کند؛

آیا متوجه نیستید که شکایت پیامبر از امتش در چه خلاصه شده؟ فقط در این که قرآن را مهجور و متروك گذاشتند.

معنی (أَطِيعُوا الرَّسُولَ) چیست؟!!

آیا اطاعت از رسول الله مترادف اطاعت از الله متعال است؛ یا اطاعت مستقل؟

گروه تکفیری اهل ظاهر؛ می‌پندارد و ادعاء می‌کند که تذکر اطیعوا الرسول در کنار اطیعوا الله؛ نشان می‌دهد که اطاعت از پیامبر علیه السلام؛ امر مستقل و علاوه بر اطاعت از خدا است!! چند عرائض در رابطه به این پرسش و این پندار میان تهی دارم:

- این جنابان؛ این پرسش را زمانی عنوان می‌کنند که از کسی بشنوند: قرآن کافی و کامل است؛ این سخن را در مغایرت با مذهب خود می‌یابند و با آن مخالفت نموده و ادعاء می‌کنند که گویا اطاعت از خدا؛ اطاعت از قرآن است و اطاعت از رسول اطاعت از حدیث و سنت پیامبر؛ یعنی که اطاعت از قرآن یك بخش دین است و اطاعت از حدیث و سنت بخش دیگرش؛ در حالی‌که هر دو یکیست؛ نه دو؛ اطاعت از خدا و پیامبرش؛ یعنی اطاعت از قرآن؛ و اطاعت از حدیث پیامبر؛ یعنی اطاعت از شرح و تفسیر قرآن؛ اما معنی ادعاء اهل ظاهر؛ چیزی خلاف این حقیقت و معنی اش این که قرآن بدون روایت؛ هم ناقص است و هم غیر کافی!!؛ فقط روایات آن را تکمیل می‌کند و نقصش را رفع؛ به خدای خود از چنین باور خرافی و اتهام و هتك حرمت به قرآن پناه می‌بریم. بدون شك که این ادعاء مترادف با انکار از آیات متعدد و صریح قرآن است؛ هر کی فهم و درکی از قرآن و حدیث دارد؛ می‌داند که حدیث شرح و تفسیر قرآن است و سنت و روش پیامبر علیه السلام تجسم عینی

و عملی رهنمود های قرآن؛ پیامبر نه چیزی را بر قرآن افزوده است و نه کاسته است؛ و نه حلال و حرامی را از خود وضع کرده؛ وی و هر پیامبر؛ در واقع و فقط قاصد و حامل وحی الهی است و مسئولیتش ابلاغ این وحی؛ یعنی که رسول است؛ نه شریك حکم و امر.

- **معنی اطیعوا الله را باید در خود قرآن جستجو کنیم؛ نباید تعبیر و تعریفی از خود و مطابق سلیقه مان داشته باشیم؛ قرآن یازده بار گفته: أطیعوا الله: از خدا اطاعت کنید؛ حتماً می‌دانید که اطاعت از خدا یعنی اطاعت از قرآن؛ شش بار فرموده: أطیعوا الرسول: از پیامبر اطاعت کنید؛ اما اطاعت از پیامبر را توضیح داده و فرموده است: (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ....) النساء ٨٠: (... کسی‌که از پیامبر اطاعت کند فقط از خدا اطاعت کرده)؛ و نتیجه قطعی و نهائی این آیات چیزی جز این نیست که اطاعت از پیامبر یعنی اطاعت از قرآن.**
- **پروردگار ما رسولش را و مسئولیتی‌که به عهده او گذاشته؛ چنین معرفی می‌کند:**

كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لا إِلَهَ إِلا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ ﴿٣٠﴾ الرعد

و تو را این گونه؛ میان ملتی فرستادیم که قبل از آنان ملتهای دیگر گذشته اند؛ تا آنچه را که به تو وحی‌کرده‌ایم بر آنان بخوانی؛ در حالی‌که آنان نسبت به خدای خیلی مهربان؛ کفر می‌ورزند؛ بگو: او پروردگار من است؛ جز او خدایی نیست؛ بر او توکّل کرده‌ام و بازگشتم به سوی اوست.

یعنی که رسالت پیامبر علیه السلام در خواندن و رساندن قرآن به مردم خلاصه شده: (لِتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ). مگر این رهنمود صریح و قاطع قرآن؛ چیزی را از دائره رسالت پیامبر علیه السلام بیرون

می‌گذارد و برای چیزی علاوه بر قرآن؛ مجال و موردی می‌ماند؟؟

وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿١٠٥﴾ الإسراء

و (تورات) را با حق نازل کرده ایم و (قرآن) با حق نازل شده؛ و تو را جز بشیر و نذیر نفرستاده‌ایم .

یعنی که رسالت پیامبر علیه السلام منحصر و محدود به این است: با قرآنی‌که بر او نازل شده؛ بشیر و نذیر برای مردم باشد.

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلا الْبَلاغُ .... ﴿٤٨﴾

الشوری

و اگر اعراض کنند؛ پس تو را نگهبانی بر آنان نفرستاده ایم؛ بر عهده تو چیزی جز ابلاغ پیام الهی نیست...

یعنی که رسالت تو ای پیامبر؛ تنها و تنها رساندن پیام (قرآن) است...

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٦٧﴾

المائدة

ای پیامبر! آن چه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده؛ (به مردم) برسان و ابلاغ کن؛ و اگر چنین نه کنی؛ پیامش را نه رسانده ای؛ در حالی‌که خدا تو را از مردم حفظ می‌کند؛ یقیناً که خدا این قوم کافر را هدایت نمی‌کند.

یعنی که پیامبر مکلف به ابلاغ پیام الهی (قرآن) است؛ و اگر در ابلاغ این پیام؛ قصور و فتوری نشان دهد؛ رسالت و مأموریتش را انجام نداده است.

اگر این ها بگویند: قرآن که الله متعال آن را فرستاده است؛ کامل، کافی، مبین، واضح، آسان و برای همه مخاطبینش قابل فهم است؛ اما به

شارح و مفسر ضرورت دارد؛ تا موارد مجملش را تفسیر کند و مباحث مربوط به قضایای بلندتر از سویه افراد عادی را توضیح دهد؛ و حاملش تجسم عینی مفاهیم این کتاب باشد؛ ما هیچ مخالفتی با این مطلب نخواهیم داشت؛ بدون درنگ تصدیق می‌کنیم که یقیناً مأموریت پیامبر علیه السلام همین است؛ و پروردگار ما به همین دلیل به ارسال کتاب به تنهایی و بدون حامل و شارح اکتفاء نکرده؛ بلکه توسط پیامبرانش به ما فرستاده است؛ و این را تضمین نموده که پیامبرش هم امین رسالتش باشد، هم مبلغ، مفسر و شارح آن؛ در سه آیه سوره القیامه؛ می‌خوانیم که در رابطه به قرآن؛ این تضمین ها و اطمئنان ها به پیامبر علیه السلام داده شد:

- جمع قرآن در سینه او؛ بدون کم و کاست.
- خواندنش به گونه دقیق و بدون تغییر در الفاظش.
- شرح، تفسیر و بیان آن؛ به گونه مکمل و آسان و قابل فهم برای مخاطبینش.

آیات این ها اند:

إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ ﴿١٧﴾ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ﴿١٨﴾ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ ﴿١٩﴾ القيامة

یقیناً که گردآوردنش (در سینه ات) و خواندنش (بر زبانت) بر ذمه ماست؛ پس هرگاه آن را (بر تو) خواندیم؛ خواندنش را پیگیری‌کن؛ سپس بیان و توضیح آن بر ما است.

قرآن به ما توضیح می‌دهد که در روز قیامت و در اثناء پرس و پال آن روز؛ و محاسبه با هر فرد؛ شکایت پیامبران علیهم السلام از امت های شان فقط این خواهد بود: امتم کتابت را مهجور گذاشتند؛ یعنی که آنان هیچ چیزی دیگر؛ جز کتاب خدا میان آنان نگذاشته بودند:

وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا ﴿٣٠﴾ الفرقان

و پیامبر گوید: ای پروردگارم! یقیناً که امتم این قرآن را چون شیء متروك و مهجور گرفتند.

یعنی که شکایت پیامبر علیه السلام به بارگاه الهی فقط این خواهد بود؛ نه چیزی دیگر؛ نه این که از من اطاعت نکردند؛ حرف مرا نشنیدند؛ چون اطاعت از قرآن؛ هم اطاعت از پیامبر را احتواء می‌کرد و هم شنیدن حرف های او را؛ اطاعت از پیامبر چیزی جز اطاعت از قرآن نیست.

رسول الله صلی الله علیه و سلم در روز قیامت؛ به بارگاه الهی از امتش این شکایت را خواهد داشت که به قرآن اعتناء نه کردند و آن را مهجور و متروك گذاشتند؛ هر قومی‌که اهتمام و تلاشی برای فهم قرآن نداشتند، به رهنمود هایش عمل نکردند، مشاجرات و منازعات شان را در روشنایی آن حل نکردند، برای حل و فصل هر اختلاف شان به آن رجوع ننمودند، و کتاب خدا را اولین و آخرین مرجع حل هر اختلاف نگرفتند و معیار و ملاك شناخت درست و نهائی حق و باطل نپنداشتند، این قوم بدون شك؛ کتاب خدا را مهجور و متروك گذاشته اند؛ هر چند ادعاء ایمان به آن را دارند و هر روز بار ها آن را برای تبرك می‌خوانند و مسابقات قرائت خوب قرآن؛ با مراعات علم تجوید و صدای زیبا و جالب بر پا می‌کنند!!

عیسی علیه السلام؛ در روز قیامت و در بارگاه الهی؛ در جواب این پرسش: آیا تو به مردم گفته ای‌که مرا و مادرم را جز خدا دو اله بگیرید؟ می‌گوید:

مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ

عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴿١١٧﴾ المائدة

به آنان نگفته ام مگر آنچه مرا به گفتنش دستور داده ای؛ (و آن) این که: جز خدا را که پروردگار من و پروردگار شما است؛ نپرستید؛ تا زمانی‌که در میان آنان بودم؛ بر آنان شاهد و گواه بودم؛ و هنگامی‌که مرا میراندی؛ تنها تو مراقب شان بوده‌ای؛ و یقیناً که تو بر هر چیزی شاهد و مطّلع هستی.

در موجودیت این همه آیات صریح؛ آیا ممکن است کسی‌که به خدا و قرآن باور داشته باشد؛ حرفی خلاف آن را به زبان آرد؛ یا در ذهنش خطور کند که قرآن کافی و مکمل نیست و یا پیامبر چیزی جز کتاب خدا برای مردم داشت؟!! لطفاً در پای این روایت کمی درنگ کنید:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: كُنَّا قُعُودًا نَكْتُبُ مَا نَسْمَعُ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخَرَجَ عَلَيْنَا، فَقَالَ: «مَا هَذَا تَكْتُبُونَ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ مِنْكَ، فَقَالَ: «أَكِتَابٌ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ، فَقَالَ: «أَكِتَابٌ غَيْرُ كِتَابَ اللَّهِ؟ امْحِضُوا كِتَابَ اللَّهِ وَأَخْلِصُوهُ» قَالَ: فَجَمَعْنَا مَا كَتَبْنَا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ؛ ثُمَّ أَحْرَقْنَاهُ بِالنَّارِ.... مسند احمد

از ابو هریره روایت است که گفت: نشسته بودیم و آنچه را از رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌شنیدیم؛ می‌نوشتیم؛ فرمود: این چیست که می‌نویسید؟ گفتیم: آنچه را از تو می‌شنویم؛ فرمود: آیا کتابی در کنار کتاب الله؟ گفتیم: فقط آنچه می‌شنویم (چیزی از خود بر آن نمی‌افزاییم)؛ فرمود: مگر کتابی غیر از کتاب الله؟ کتاب خدا را خالص و منفرد داشته باشید. ابو هریره گفت: آنچه را نوشته بودیم؛ جمع کردیم؛ بعد در آتش سوزاندیم.

اگر ابو هریره؛ در سال ۲۱ رسالت از زبان پیامبر علیه السلام و به صیغه تعجب و حیرت شنیده است: أَكِتَابٌ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ؟ أَكِتَابٌ غَيْرُ

كِتَابَ اللَّهِ؟ امْحِضُوا كِتَابَ اللَّهِ وَأَخْلِصُوهُ: آیا کتابی در کنار کتاب الله؟ مگر کتابی غیر از کتاب خدا؟ کتاب خدا را خالص و منفرد نگهدارید؛ (کتابی دیگر در کنارش نداشته باشید). آیا ایمان و عقل اجازه می‌دهد؛ حرفی خلاف این رهنمود روشن رسول الله را به زبان بیآوریم و خلاف مفهوم واضح آن بیندیشیم؟!! چرا باید چنین اشتباهی را مرتکب شویم؟

اگر این روایت را در روشنایی خطبه حجة الوداع رسول الله صلی الله علیه و سلم بررسی‌کنیم؛ قطعاً به این نتیجه می‌رسیم که نه پیامبر علیه السلام اجازه نوشتن حدیث را داده؛ نه جز کتاب الله (قرآن) کتابی دیگر بوده؛ با یقین کامل می‌توان گفت که سفارش اول و آخر رسول الله صلی الله علیه و سلم این بوده: چیزی را میان تان می‌گذارم که اگر به آن تمسك جویید هرگز گمراه نخواهید شد؛ کتاب الله (قرآن). هر رأی و ادعاء دیگر؛ نادرست است و خلاف حقیقت.

پیامبر علیه السلام با گفتار، کردار و اطوار حمیده اش؛ کتاب الله را برای ما هم بیان و تفسیر کرده و هم تجسم عینی بخشیده؛ گفتارش را حدیث می‌نامیم و کردار و اطوارش را سنت؛ همانگونه که عائشه رضی الله عنها در پاسخ این پرسش: رسول الله صلی الله علیه و سلم چگونه بود؟ فرمود: به قرآن بنگر؛ خُلُقش قرآن بود؛ آری؛ او تجسم عینی قرآن بود؛ قرآن در گفتار، کردار، اخلاق، سلوك و رفتار وی؛ تجسم یافته بود؛ هر چه گفته از قرآن آموخته و هر چه کرده؛ مطابق قرآن بوده.

خدا انبازی در حکم ندارد

قرآن این را شرك می‌خواند که کسی را در إصدار حکم؛ انباز خدا گرفت؛ اهل کتاب در باره عیسی علیه السلام چنان غلو کردند که گفتند: مسیح قبل از پیدایش عالم؛ چون نوری در کنار خدا و بر عرش بود؛ و جهال ما نیز در باره رسول الله صلی الله علیه و سلم همین را گفتند؛ وی را در اداره امور عالم و علم غیب نیز شریك و ند الله متعال پنداشتند

و در اصدار حکم نیز؛ در حالی که قرآن مکرراً و با تأکید می‌فرماید که خدا هیچ شریکی در اصدار (حکم) و (امر) ندارد؛

.... وَلا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا ﴿٢٦﴾ الكهف

.... و احدی را در حکم خود شریك نمی‌کند.

... فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ ﴿١٢﴾ غافر

... پس حکم و فرمانروایی مختص برای الله برتر و سترگ است

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلا لِلَّهِ أَمَرَ أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴿٤٠﴾ يوسف

چیزی جز خدا را نمی‌پرستید؛ مگر این که فقط نام هایی است که شما و پدران تان نامگذاری‌کرده اید؛ خدا هیچ سند و دلیلی برایش فرود نیاورده؛ یقیناً که حکمروایی و فرمانروایی؛ شایسته احدی جز الله؛ نیست؛ فرموده است که جز او را نپرستید؛ دین درست و استوار همین است؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

یعنی هر چه جز خدا را به عبادت گرفته اید، برای حکمیت به آن رجوع می‌کنید، از آن استمداد می‌جویید، به آن پناه می‌برید؛ در واقع هیچ و پوچ است؛ نامگذاری های بی‌محتوی است؛ شما و پدران تان خصوصیت ها و توصیف هایی را به آنان منسوب کرده اید، گمان می‌برید که فریاد های تان را می‌شنوند، به داد تان می‌رسند، نیازمندی های تان را مرفوع می‌سازند و دعاء های تان را اجابت می‌کنند؛ در حالیکه خدای یکتا نه در همه این هستی و نه در همه کتبی‌که بر پیامبران نازل کرده است؛ هیچ دلیل و نشانه ای بر صحت شرك و عبادت ما سوی الله و استمداد از مرجع جز خدا قرار نداده؛ هر کی ادعاء کند کسی و چیزی در الوهیت و ربوبیت شریك خداست و خدا او را در

اصدار اوامر، اداره هستی و تصرف در امور آن ند و همتای خود قرار داده؛ به ادعاء پوچ و بی‌بنیادی پرداخته که هیچ دلیلی در همه این هستی برای اثبات آن نخواهد یافت!!

بخش اخیر آیه سه مطلب مهم و اساسی را افاده می‌کند:

الف: حکمروایی و فرمانروایی مختص برای خداست؛ بر همه هستی حکم او نافذ است، کسی در این حکمروایی و اصدار اوامر و احکام شریك او نیست.

ب - صلاحیت حکم و قانون گذاری را خدا به احدی نداده است، در همه قضایای زندگی خود باید تنها از خدا و دین او هدایت گرفت و مطابق فرمان و دستورش عمل کرد.

ج – حکام مطلق العنان جامعه شما ستمگر اند، از حد و حق خود تجاوز کرده اند و با ادعاء حق قانونگذاری برای خود؛ مرتکب شرك شده اند.

دستور همیشگی و قاطع خدا این است که جز او را نپرستید، طمع و ترسی از درگاه و بارگاه دیگری نداشته باشید، سر بندگی در برابر احدی جز خدا فرود نیارید و از فرمان و دستورش اطاعت مکنید؛ دین قیم و سنجیده الهی همین است؛ هر دین و مذهبی‌که شما را به عبادت ماسوی الله و استمداد از غیر خدا دعوت کند؛ صلاحیت حِل و حُرمت و وضع قانون را به وی بدهد؛ دین دروغین و مذهب کج و معوجی است که فقط مردم جاهل و نادان به دام آن می‌افتند.

وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ ﴿٤٩﴾ المائدة

و این که میان آنان طبق همان چیزی (قرآن) حکم کن که خدا بر تو نازل کرده است؛ و از امیال و خواهشات نفسانی شان پیروی مکن؛ و از آنان برحذر باش که تو را از آن چه خدا بر تو نازل کرده است؛ منحرف

نکنند؛ پس اگر رویگردان شدند و پشت کردند؛ بدان که خدا می‌خواهد آنان را به سبب برخی از گناهانشان دچار مصیبت سازد؛ یقیناً که اکثر مردم فاسق و متمرد اند.

این آیت رهنمود های روشن و واضحی را که در برابر مخاطب خود می‌گذارد؛ اینها اند:

- پیامبر علیه السلام مأمور و مکلف به حکم و قضاوت میان مردم؛ مطابق به رهنمود های قرآن است؛ یعنی که تمامی قضاوت ها و سفارش ها و رهنمود پیامبر علیه السلام محدود و منحصر به قرآن است.
- به وی هشدار داده شده تا از هیچ بخش قرآن؛ در هیچ موردی و برای ارضاء احدی تنازل نکند.
- از این هشدار به وضوح فهمیده می‌شود که پیامبر علیه السلام می‌توانست، اختیار آن را داشت و برایش ممکن و مقدور بود که تنازل کند؛ اما به دلیل این هشدار ها از آن امتناع ورزیده؛ معنی دقیق معصوم بودن پیامبر همین است.
- دلیل مخالفت مخاطبین قرآن از رهنمود هایش؛ و عدم التفات به دعوت پیامبر؛ آلوده بودن شان به گناه است؛ و نتیجه اش این که به سبب پاره‌ای از گناهانشان دچار مصیبت شوند.
- شمار مردم فاسق و متمرد؛ در جوامع شرك زده؛ که دچار مصیبت ها می‌شوند؛ همواره بیش از افراد صالح و خوب است.

تمامی این آیات نشان می‌دهد که قرآن کافی و کامل است، رهنمود هایش پاسخگوی تمامی پرسش ها و نیاز های ما و آخرین مرجع حل و فصل تمامی اختلافات و منازعات ما؛ و این که پیامبر علیه السلام مکلف به تطبیق کامل و قضاوت و حکم مطابق آن بود.

از روایت زده ها می‌پرسیم: آیا با وجود تمامی این رهنمود های صریح و زیاد قرآن؛ برای رأی شاذ، عدم اکتفاء بر قرآن و بدعت ترجیح

روایت بر آیت؛ مجالی می‌یابید؟!!

عصمت اولاد پیامبران

آیا می‌توان اولاد پیامبر را معصوم و قابل اقتداء گرفت؟

واضح است که عترت و اهل بیت و ذریه هیچ کس؛ به شمول پیامبران علیهم السلام؛ همه صالح و وارث اهل بوده نمی‌توانند؛ اولاد آدم علیه السلام چنین نیستند؛ در میان شان موسی علیه السلام هم بود و فرعون هم؛ در میان اولاد ابراهیم علیه السلام؛ ابو جهل نیز بود و محمد علیه السلام نیز؛ در اولاد نوح و ابراهیم علیهما السلام خوب و بد بود؛ قرآن در مورد آل ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

.... فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا ﴿٥٤﴾ فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا ﴿٥٥﴾ النساء

.... و یقیناً که ما به آل ابراهیم؛ کتاب، حکمت و پادشاهی عظیمی دادیم؛ که جمعی از آنان به کتاب ایمان آوردند؛ و در میان شان کسانی بودند که از آن بازداشته شده اند و بازمانده اند؛ آتش فروزان دوزخ (برای این ها) بسنده است.

قرآن می‌فرماید: از آل و ذریه نوح علیه السلام زن و پسرش غرق شدند.

آیا ممکن است پیامبر علیه السلام در مورد آل و عترت خود و به این صیغه مبالغه آمیز؛ سفارشی بکند که در کنار تمسك به کتاب الله؛ اقتداء به اهل بیت و عترت خود را وسیله نجات از ضلال و گمراهی بشمارد؟!! مگر همه ذریه پیامبر علیه السلام؛ تا قیام قیامت؛ مؤمن و صالح و شایسته اقتداء خواهند بود؟ در رهنمود های قرآن؛ نسب و رشته قرابت به هیچ کسی فضیلت و کرامت نمی‌بخشد؛ اصل این است:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ

لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿١٣﴾ الحجرات

ای مردم! شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را قوم قوم و قبیله قبیله ساختیم؛ تا همدیگر را بشناسید؛ یقیناً که گرامی ترین تان نزد خدا؛ پرهیزگار ترین تان است؛ یقیناً که خدا دانای آگاه است.

تقسیم مردم به اقوام و قبائل؛ فقط وسیله تعارف و شناخت است؛ نه وسیله فضیلت و برتری؛ پرهیزگار ترین مردم مکرم ترین شان است.

عترت و اهل بیت اصلاً هیچ مناسبت و سنخیتی با کتاب الله ندارد؛ هیچ منطقی اجازه نمی‌دهد این دو را در کنار هم قرار داد؛ کدام ایمان و عقل اجازه می‌دهد چنین افتراء را در شأن رسول الله صلی الله علیه و سلم بپذیریم؟! مگر این آیه قرآن از نظر عالی جنابان نگذشته که قرآن در مورد ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿١٢٤﴾ البقرة

و آن گاه که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود؛ که همه را به تمام و کمال انجام داد؛ (پروردگارش) فرمود: می‌خواهم تو را پیشوایی برای مردم کنم؛ (ابراهیم) گفت: و از اولادم نیز! فرمود: پیمانم ستمگران را فرا نمی‌گیرد.

اما روایتی‌که سنت پیامبر را در کنار کتاب الله آورده است؛ از یك سو غریب است؛ و از سوی دیگر؛ سنت که خُلُق، سلوك و روش فعلی و عملی پیامبر را افاده می‌کند؛ عائشه رضی الله عنها در رابطه به آن می‌فرماید: خلق پیامبر قرآن بود.

تمسك به کتاب الله تمسك به احادیث و سنت را نیز احتواء می‌کند؛ به دلیل این که احادیث رسول الله صلی الله علیه و سلم در حقیقت

شرح و تفسیر قرآن است و سنت و سلوك پیامبر تجسم عینی رهنمود های قرآن. نتیجه این که: اصل روایت و صیغه صحیح و درست آن؛ همان روایت حجة الوداع است؛ کتاب خدا کافیست و عمل به حدیث و سنت پیامبر علیه السلام در حقیقت عمل به قرآن است.

قرآن؛ ما را به این آفت نیز متوجه ساخته که عده ای مکار و فریبکار؛ کتاب خدا را به نفع رأی، روایت و سلیقه خود تحریف می‌کنند؛ می‌فرماید:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٨﴾ آل عمران

و گروهی از آنان زبان شان را بر نوشته و کتاب (خود شان) چنان می‌پیچانند که آن را از کتاب(خدا) بحساب آری؛ در حالیکه جزء کتاب خدا نیست؛ و می‌گویند: این گفته ها همه از سوی خداست؛ در حالیکه از سوی خدا نیست؛ و بر خدا دروغ می‌بندند در حالیکه می‌دانند!!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ .... ﴿٣٤﴾ التوبة

ای آنان که ایمان آورده اید! (بدانید) که یقیناً اکثر احبار و رهبان (علماء و روحانیون) اموال مردم را بناحق می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند.

معنی حقیقی حکمت

آیا مراد از حکمة در قرآن؛ حدیث است؟

آنان که فهم درست از وحی ندارند؛ و مرتکب خلط تمامی انواع وحی به یکدیگر می‌شوند؛ الهام، رؤیا، وحی فطری به جانداران، وحی به آسمانها، به زنبور عسل، به مادر موسی علیه السلام، فراست و فهمی

که الله متعال در نتیجه تقوی به مؤمنان متقی عنایت می‌کند... نمی‌توانند و یا به دلیل تحفظات خاص مذهبی و سلیقوی نمی‌خواهند آنها را از همدیگر تفکیك کنند؛ هم برای خود باعث درد سر شده اند و هم برای دیگران موجب مزاحمت های بیهوده. در حالی که وحی مربوط به رسالت، ما انزل الله و آن چه پیامبران مکلف به ابلاغ آن شده اند؛ مختص و محدود به قرآن است؛ اما عده ای همین وحی را نیز به دو بخش تقسیم کرده اند: قرآن و حدیث؛ ادعاء شان این است که حدیث وحی جداگانه و مستقل است؛ یعنی که حدیث تنها تشریح، تفسیر و تبیین قرآن نیست؛ بلکه تکمیل کننده قرآن است؛ یعنی که قرآن بدون حدیث ناقص است؛ گویا احکام و رهنمود هایی در احادیث پیامبر علیه السلام آمده که آن را در قرآن نمی‌یابیم!! برای اثبات این ادعاء میان تهی نه تنها هیچ سند و دلیلی محکم و مقنع ندارند؛ بلکه این ادعاء در واقع انتساب عیب و نقص به قرآن و مغایر توصیف الله متعال از قرآن است که آن را کامل، کافی، تفصیلا لکل شیء؛ معرفی و توصیف نموده؛ که در باره آن بحث تفصیلی خواهیم داشت؛ این ها برای اثبات ادعاء شان می‌گویند: آیاتی که در آنها (کتاب و حکمة)؛ (علم و حکمة)؛ آمده؛ مراد از کتاب و علم؛ قرآن است و مراد از حکمة حدیث پیامبر علیه السلام!! در حالی که مراد از (علم) معرفت و شناخت اشیاء است و مراد از (حکمة) کاربرد درست و سلیم این علم است؛ بیایید در برابر برخی از این آیات درنگ کنیم:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٣١﴾ البقرة

به آدم همه نامها را آموخت؛ سپس آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: از نام های اینها به من خبر دهید؛ اگر راستگو و صادقید.

علمی که به آدم علیه السلام داده شده و بنابر آن خلافت زمین به

وی و نسلش سپرده شد؛ و فضیلت علمی اش نسبت به فرشته ها مسلم شد؛ علم شناخت اشیاء عالم است؛ نه چیزی دیگر؛ به انسان این استعداد و توانمندی داده شده که هر شیء عالم را بشناسد و نام مناسبی برایش وضع کند؛ این توانمندی در هیچ مخلوق عالم به شمول فرشته ها سراغ نمی‌شود؛ علم انسان در واقع مجموعه اسماء است. تفصیل این موضوع را در تفسیر همین آیه در (د قرآن پلوشې)؛ مطالعه کنید.

وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴿١٢﴾ لقمان

و یقیناً که به لقمان حکمة (فرزانگی) بخشیدیم؛ که برای خدا سپاسگزاری کن؛ و هر کی سپاسگزاری کند؛ به سود خویش سپاسگزاری می‌کند و هر کی ناسپاسی کند؛ یقیناً که خدا بی‌نیاز ستوده است.

می‌دانیم که لقمان نه پیامبر است و نه حکمتی که به او داده شده؛ در حکم حدیث است؛ شخص حکیم بود و علمش حکمت او.

قرآن از جوانی موسی علیه السلام و زمانی که در قصر فرعون بود یادآوری می‌کند و می‌فرماید که در همین مرحله و قبل از بعثتش به عنوان پیامبر؛ به او حکمت و علم داده شد؛ بناءً این علم و حکمت؛ نه شامل علم بعد از وحی است و نه حدیث وی. آنچه از خضر آموخت و آنچه در قصر فرعون آموخته شامل این علم و حکمت است.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴿١٤﴾ القصص

و زمانی که موسی به قوت و پختگی اش رسید و استوار شد؛ به او علم و حکمت دادیم؛ و به نیکوکاران همین گونه پاداش می‌دهیم.

همین مطلب در مورد یوسف علیه السلام و قبل از پیامبر شدنش آمده که علم و حکمتش قبل از بعثت است.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٢٢﴾ یوسف

و زمانی که به قوت و پختگی اش رسید؛ به او علم و حکمت دادیم؛ و به نیکوکاران همین گونه پاداش می‌دهیم.

از این آیات و تقریباً همه آیاتی که در آن از (علم) و (حکمة) یادآوری شده؛ با تکلف هم نمی‌توان آن را به حدیث مختص کرد؛ هر علم و حکمت نعمت ارزشمند الهی است؛ و در رأس تمامی علوم؛ قرآن و شرح و تفسیر آن حدیث.

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلا أُولُو الأَلْبَابِ ﴿٢٦٩﴾ البقرة

به هر کی بخواهد حکمت و فرزانگی می‌بخشد؛ و به هر کی حکمت داده شده؛ بیگمان که خیر کثیر به او داده شده؛ و پند نمی‌گیرند مگر خردمندان.

منازعه زیادت و نقصان در ایمان

و اختلاف امام بخاری با ائمه قبل از وی

چنانچه قبلاً عرض کردم؛ انگیزه ام در انتخاب صحیح بخاری برای مطالعه و تحقیق حدیث فقط این بود که صحیح ترین کتاب را انتخاب کنم؛ خدا را شاهد می‌گیرم که در این انتخاب؛ جز درك درست حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ هیچ انگیزه ای دیگر نداشتم؛ روایات متعارض در تفاسیر و کتب حدیث؛ متعارض با قرآن و در تعارض با همدیگر؛ مرا واداشت تا به تحقیق در احادیث بپردازم و سپس به کار تفسیر ادامه دهم؛ همانگونه که قضیه استناد بر کتب مذهبی اهل کتاب در برخی از تفاسیر؛ مرا به تحقیق در بایبل واداشت و تقریباً ۹ ماه

مصروف این تحقیق و نوشتن کتاب (بایبل از دیدگاه قرآن) بودم.

پس از تحقیق در بخاری؛ و در ضمن آن؛ رجوع به بقیه کتب حدیث؛ چند مطلب را که برایم عجیب و دور از انتظار بود؛ درك کردم:

- برایم حیرت آور و غیرپذیرفتنی بود که مشاهده کردم؛ امام بخاری در خیلی از موارد؛ روایاتی را در کتابش نیآورده که احناف آن را صحیح گرفته اند و بر آنها تمسك جسته اند؛ اگر قبول کنیم این روایات از نظر وی؛ از ناحیه متن یا سند اشکالی داشته؛ امانتداری و تحقیق منصفانه ایجاب می‌کند که روایات مورد تأیید ائمه بزرگوار را که هر یکی ملیون ها پیرو، مؤید و ارادتمند دارد؛ در کنار روایات مورد پسند خود و دلائل ترجیح آن می‌گذاشت؛ تا هر خواننده صحیح بخاری بتواند درست قضاوت کند و وادار به انتخاب روایات مورد پسند یك جهت نباشد. ثانیاً در بخش نخستین صحیح بخاری؛ در کتاب ایمان که دومین کتاب صحیح بخاری است؛ متوجه روایاتی شدم که به قضیه متنازع فیهای زیادت و نقصان در ایمان پرداخته؛ به گونه ای که به هر خواننده آگاه از پس منظر اختلاف رأی در این رابطه؛ این انتباه را القاء می‌کند که امام بخاری غرض نقد رأی امام ابو حنیفه و همفکرانش؛ روایات و آیات مربوط به این مبحث را در بخش اول کتاب خود آورده.

امام بخاری با نوشتن صحیح بخاری؛ در واقع بنیاد مذهب جدید را گذاشت؛ هدفش تنها جمع آوری روایاتی نبود که از دیدگاه وی صحیح بودند؛ اگر هدف این می‌بود؛ باید بر ۲۲۰۰ روایت اصلی اش اکتفاء نموده و از آوردن مکرر آنها تحت باب های جداگانه؛ امتناع می‌ورزید؛ تکرار هم به پیمانه ای که برخی از روایات تا ۳٦ بار در بخاری تکراراً آمده!! اما این مذهب در حیات وی؛ مقبولیت خاصی کسب نکرد؛ دلیلش نیز مخالفت وی با ائمه مذاهب قبل از خودش بود. مدت ها بعد از وفات وی؛ عده ای که خود را اهل حدیث می‌نامند؛ صحیح بخاری را چون کتاب فقهی و مذهبی خود برگزیدند. امام بخاری رحمه

الله با ائمه قبل از خود؛ در برخی از قضایا توافق دارد و در برخی اختلاف؛ و در مواردی نیز رأی مستقل؛ اختلافش با ائمه احناف هم در بخش عقائد زیاد است و هم در عرصه مسائل فقهی؛ مثال های اختلافش در مسائل فقهی با احناف؛ حکم قرائت فاتحه در نماز، رفع الیدین در رکوع، آمین بالجهر، قرائت مقتدی خلف امام و ... اند. و در رابطه به عقائد یکی از موارد آن همین بحث کاهش، افزایش و استکمال در ایمان است؛ امام بخاری ۳۸ باب کتاب ایمان را به همین قضیه اختصاص داده؛ و با استناد بر آیات و روایات زیاد؛ خواسته است رأی خود را ثابت کند؛ تفصیلات این بحث را در جلد اول حکمة الباریٔ و تحت عنوان کتاب ایمان می‌یابید. اما در این جا عرائض موجز دارم: در قرآن اگر از یك سو آیاتی داریم که به قضیه افزایش و کاهش در ایمان اشاره دارد؛ از سوی دیگر این را نیز داریم که می‌فرماید:

... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ دِينًا ... ﴿٣﴾ المائدة

... امروز دین تان را برای تان تکمیل کردم و نعمتم را بر شما به اتمام رساندم و برای تان اسلام را چون دین پسندیدم....

این آخرین رهنمودی است که بر رسول الله صلی الله علیه و سلم نازل شده؛ هر چند روایت غیر معتبری غیر از این را نیز داریم که آیه ((وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ) را آخرین آیه می‌دانند؛ اما الفاظ و متن آیه سوره المائده با قاطعیت و وضاحت تمام گواهی می‌دهد که آخرین آیه است و رسول الله صلی الله علیه و سلم آن را در آخرین خطبه خود و در اولین و آخرین حج خود حجة الوداع؛ گفته است. چون دین تکمیل نمی‌شود مگر در پایان حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ رسالتش با نزول اولین آیات آغاز شد و با آخرین آیت به پایان رسید. بعد از نزول این آیه؛ ۸۱ یا ۸۲ روز زنده بود و در این مدت نه

آیه ای دیگر نازل شده، نه حکمی جدید صادر گردیده و نه نسخی در آیات و تعدیل و تبدیلی در احکام صورت گرفته. و این حقیقت چند رهنمود روشن در برابر ما می‌گذارد:

- وحی مربوط به احکام و دین در مجموع؛ در قرآن خلاصه و منحصر بوده است و قبل از آغاز وحی و پس از تکمیل قرآن؛ هیچ وحی نازل نشده و هیچ روایتی نیز نداریم که خلاف این مطلب را از آن گرفت.
- دین که شامل (ایمان) و (اسلام) است؛ پس از نزول این آیه تکمیل شده و این نعمت عظیم الهی به اتمام رسیده؛ یعنی که قبل از این نه ایمان کامل بود و نه اسلام؛ امام احمد حنبل رحمه الله همین مطلب را از این آیه فهمیده و گفته است: ایمان ناقص بود، به تدریج افزوده شد؛ تا آن که کامل گردید؛ و بنابر این الله متعال فرموده است: (...ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ.....)؛ پس از تکمیل نزول قرآن و اکمال دین؛ اگر به کسی برخی از دین رسیده و برخی نه رسیده؛ بر او لازم است تا هر چه را رسول الله آورده مجملاً تصدیق کند و هر چه از آن به وی رسیده مفصلاً تصدیق نماید و اما آنچه به وی نرسیده و دانستنش برای وی ممکن و مقدور نیست؛ اما هر گاه به وی برسد بر وی لازم است که به گونه مفصل آن را بفهمد. (قال الإمام أحمد: كان بدء الإيمان ناقصًا، فجعل يزيد حتى كمل؛ ولهذا قال تعالى عام حجة الوداع: (...ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي...، وأيضًا: فبعد نزول القرآن، وإكمال الدين، إذا بلغ الرجل بعض الدين دون بعض، كان عليه أن يصدق ما جاء به الرسول جملة، وما بلغه عنه مفصلًا، وأما ما لم يبلغه، ولم يمكنه معرفته، فذاك إنما عليه أن يعرفه مفصلًا إذا بلغه).

شیخ الاسلام ابن تیمیه به تبعیت از امام احمد حنبل و تأیید رأی وی می‌گوید: اطلاق نام ایمان و دین در بدو اسلام؛ چون اطلاق آن در اواخر زمان نبوت نبود؛ بلکه در اواخر نبوت بر کامل تر آن در اول بعثت

و وسط آن اطلاق می‌شد؛ همانگونه که الله متعال در آخر بعثت فرمود: (...ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ) و بعداً فرمود: (وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلۡإِيمَٰنِ فَقَدۡ حَبِطَ عَمَلُهُۥ) (وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلۡإِيمَٰنِ فَقَدۡ حَبِطَ عَمَلُهُۥ)؛ و به همین سبب امام احمد گفت: ایمان در اول ناقص بود، به تدریج افزوده شد تا آن که کامل گردید: قال شيخ الإسلام ابن تيمية: ... فمسمى الإيمان والدين في أول الإسلام، ليس هو مسماه في آخر زمان النبوة، بل مسماه في الآخر أكمل من مسماه في أول البعثة، وأوسطها، كما قال تعالى في آخر الأمر: (...ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ)، وقال بعدها: (وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلۡإِيمَٰنِ فَقَدۡ حَبِطَ عَمَلُهُۥ)؛ ولهذا قال الإمام أحمد: كان الإيمان في أول الإسلام ناقصًا، فجعل يتم.

ائمه احناف نیز از همین زاویه به قضیه نقص و کمال در ایمان نگریسته اند و گفته اند که پس از نزول آیه (...ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ)؛ ایمان از ناحیه مؤمن به تکمیل شده و از این به بعد هیچ تغییر، تبدیل و نقص را نمی‌پذیرد؛ چون تمامی مؤمن به را احتواء می‌کند؛ چیزی باقی نمانده که با آن تکمیلش کرد؛ از این به بعد دو ایمان (ناقص و کامل) مطرح نیست؛ بلکه تنها ایمان کامل مطرح است. متأسفانه اهل حدیث در این رابطه نیز مرتکب خبط و خطأ شده اند؛ ضعف و قوت ایمان را با ناقص و کامل بودن آن اشتباه گرفته اند؛ آیات مربوط به قوت و ضعف ایمان زیاد اند و به وضاحت نشان می‌دهند که همه به نتائج و اثرگذاری های ایمان بر شخصیت مؤمن پرداخته؛ لطفاً به این آیات توجه کنید که امام بخاری فقره های آنها را در آغاز کتاب ایمان آورده است:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿٤﴾ الفتح

وی همان است که در دل های مؤمنان سکینه و اطمئنان فرود آورد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند؛ و همه لشکرهای آسمان ها و زمین از آن

الله است و الله دانای باحکمت است.

الله متعال زمانی در دل یاران مؤمن رسول الله صلی الله علیه و سلم آرامش و اطمئنان فرود آورد که افراد شرور قریش چند بار به مقر شان در حدیبیه شبیخون زدند؛ اما آنان در برابر این شرارت ها آرامش شان را حفظ کردند؛ هر بار مهاجمین را دستگیر نمودند و به دستور رسول الله صلی الله علیه و سلم رها کردند. در این آیه به سکینه ای اشاره شده که لازمه ایمان و نتیجه آن است و مصداق آن زمانی نمودار گردید که یاران پیامبر علیه السلام او را در سفر حدیبیه همراهی کردند؛ سفر شان به قصد اداء عمره بود؛ یکجا با رسول الله صلی الله علیه و سلم به سوی مکه حرکت کردند؛ پروای آن را نداشتند که به ساحه تحت سلطه دشمن دیرینه و کینه کش در حالتی وارد می‌شوند که به احترام عمره ساز و برگ جنگی نیز با خود حمل نمی‌کردند؛ این همراهی با رسول الله صلی الله علیه و سلم، توکل بر الله متعال، عدم ترس از دشمن و مراعات نظم و دسپلین از یك سو به سبب سکینه ای بود که ایمان مایه اصلی آن است؛ و از سوی دیگر باعث تقویه مزید ایمان شان شد و علاوه بر همه منتج به پیروزی عظیمی که الله متعال آن را فتح مبین نامید و سوره ای به نام الفتح فرستاد؛ یقیناً که معاهده حدیبیه مقدمه فتح بدون جنگ مکه بود؛ و این در حالی که اکثریت صحابه با این معاهده موافق نبودند و برخی از بند های آن را تنازل نامناسب در برابر قریش می‌پنداشتند.

این سفر و پیآمد های آن نشان داد که همه چیز آسمانها و زمین چون جنود و سپاهیان مطیع پروردگار خود اند؛ و فقط کاری می‌توانند انجام دهند که وی بخواهد؛ هر چه در این عالم رخ می‌دهد در مطابقت به سنن الهی، مبتنی بر علم و حکمت وی بوده و خیر و مصلحتی در آن مضمر است؛ هر چه را دو طرف درگیر در جنگ به کار می‌گیرند؛ چه سرباز است و چه وسائل و تجهیزات؛ نتائج درگیری از سوی ذاتی تعیین می‌شوند که عاقبت امور در اختیار وی است؛ و ما عملاً دیدیم که بر

سفر حدیبیه که بنابر رؤیای رسول الله صلی الله علیه و سلم انجام یافت؛ نه قصد جنگ داشتند و نه تجهیزات لازم برایش فراهم کرده بودند؛ چه نتائج بزرگ و تاریخ سازی مرتب گردید؟!!

در آیه بعدی مظهر و مصداق دیگر تقویه ایمان و اثر آن را چنین می‌یابیم:

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿۱۷۳﴾ آل عمران

آنان که مردمان (خاصی) به ایشان گفتند: افراد (زیاد دشمن) علیه شما جمع شده اند؛ لازم است از آنان در هراس باشید؛ اما (این تبلیغات) بر ایمان شان افزود و گفتند: خدا برای ما کافی و بسنده است و او بهترین حامی و وکیل است.

یعنی که عدم ترس از ماسوی الله، خدا را کافی شمردن و توکل بر وی؛ از مقتضیات ایمان اند؛ یاران پیامبر علیه السلام متصف به این صفات بودند؛ خبر ناگهانی آمادگی و تجمع نیروهای دشمن؛ و هجوم قریب الوقوع؛ به ایمان شان صیقل و جلا بخشید و بر توکل و اعتماد شان بر خدا افزود.

مثال دقیق برای ضعف و قوت ایمان چنین است: ایمان به قرآن و تصدیق تمامی مطالب آن؛ لازمه حتمی و جزء لا ینفك ایمان است؛ که بدون آن ایمان هیچ ارزش و اعتباری ندارد؛ اما در عمل می‌بینیم که برخی از مردم به حقانیت کامل کتاب الله (قرآن) ایمان دارند؛ اما مجمل؛ فهم شان از قرآن اندك، نه آن را به دقت خوانده اند و نه بر مفاهیم آن به گونه جامع احتواء دارند؛ نباید چنین باشند؛ اما پروردگار مهربان با توجه به عذر و ضعف آنان همین ایمان مجمل را از آنان می‌پذیرد. واضح است که این ها در چگونگی ایمان شان به قرآن چون کسانی نیستند که قرآن را به غور و دقت خوانده اند و مایه کافی از علوم و

رهنمود های قرآن دارند.

این را باید در نظر داشته باشیم که دین دو بخش دارد:

- ایمان؛ که تمامی عقائد را احتواء می‌کند؛ چون ایمان به الله متعال، پیامبران، روز آخرت، فرشته ها، کتب الهی، قضاء و قدر، ... تمامی این اجزاء ایمان؛ باور و یقین کامل و فارغ از شك و ریب را ایجاب می‌کند.
- اسلام که اعمال، افعال، اخلاق، عبادات و معاملات را احتواء نموده و انقیاد و اطاعت را ایجاب می‌کند.

متأسفانه عده ای این دو را نیز خلط نموده و مرتکب مغالطه می‌شوند؛ قول نیك و عمل صالح را که مقتضیات ایمان و مصداق و مظهر آن اند؛ جزء ایمان و شامل آن می‌گیرند؛ در حالی که ایمان به بخشهای عقیده، باور، اندیشه و افکار متعلق به دین اطلاق می‌شود و اعمال، عبادات، اقوال، اخلاق و کردار به بخش اسلام در دین. قرآن ایمان و اسلام؛ و مؤمن و مسلم را جدا جدا یاد کرده و می‌فرماید: (إِنَّ ٱلْمُسْلِمِينَ وَٱلْمُسْلِمَٰتِ وَٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتِ..) مترادف گرفتن دو اصطلاح جداگانه؛ از یك سو کار نادرست و غیر اصولی است و از سوی دیگر؛ اگر قول و عمل را جزء ایمان بگیریم در آن صورت ترك یك عمل نیك را لزوماً باید به معنی نفی ایمان گرفت!! در حالی که چنین نیست؛ قرآن کسانی را نیز مؤمن خوانده که با هم می‌جنگند: (وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَاۖ... و اگر دو طائفه ای از مؤمنان با هم بجنگند میان شان صلح کنید...).

- مطلب دیگری که در نتیجه تحقیق در بخاری یافتم و باعث حیرتم شد ادعاء کسانی بود که می‌گفتند: بر صحت بخاری همه امت او علماء آن اجماع کرده اند؛ در حالی که وضع امت را به گونه ای یافتم که بیش از ۹۰ در صد امت؛ از مجموع مذاهب اهل سنت و جماعت؛ عملاً با این ادعاء مخالف اند؛ و اگر بقیه مذاهب و اهل تشیع را نیز به آن بیفزاییم؛ این عدم اجماع؛ به بیش از ۹۶ در صد خواهد شد!! جز چند

کشور ثروتمند خلیج؛ دیگران از اندونیزیا، ملیزیا؛ هند، بنگله دیش، پاکستان، تمامی‌کشور های آسیای مرکزی؛ از تاجکستان تا آذربایجان و قفقاز؛ ترکیه، عراق، سوریه، مصر، لیبیا، مراکش و سودان؛ همه و در خیلی از موارد؛ با امام بخاری موافق نیستند و صحیح بخاری را اصح کتب بعد از کتاب الله نمی‌پذیرند. امام بخاری در نیشاپور با مخالفت استادش محمد بن یحیی ذهلی؛ مواجه شد؛ عامل اختلاف؛ رأی او در باره خلق قرآن بود؛ استادش این باور را مردود و خلاف قرآن و حدیث می‌دانست؛ (تفصیلش را در عنوان فتنه خلق و عدم خلق قرآن) مطالعه خواهید کرد. ناچار نیشاپور را ترك کرد و به وطنش بخارا رفت؛ در آن جا نیز با مخالفت جدی اهل بخارا که حنفی مذهب بودند؛ مواجه گردید و به سمرقند رفت و در همانجا وفات کرد؛ حالت سخت و پریشانش در این مرحله را از این دعاء وی می‌توان درك کرد که گفت: خدایا! زمین با همه فراخی اش بر من تنگ شده؛ مرا به سوی خود فراخوان.

اگر شما به مساجد تمامی این کشور ها؛ در اثنای نماز با جماعت؛ سری بزنید؛ نه قرائت خلف امام را مشاهده خواهید کرد، نه آمین بالجهر را و نه رفع الیدین در تکبیرات رکوع را؛ خیلی از بخش های دیگر نماز را خلاف رأی و روایات بخاری خواهید یافت!! مگر با وجود این اختلاف گسترده؛ ادعاء اجماع بر صحت بخاری عجیب و حیرت آور نیست؟!!

محدثین منتقد بخاری

ائمه و محدثینی که صحیح بخاری را نقد کرده اند؟

از زمره ده ها شخصیت معروف امت؛ ائمه، محققین، محدثین و علماء؛ به شمول اساتذه امام بخاری؛ که بر برخی از روایات بخاری؛ از ناحیه سند و متن؛ اعتراضاتی دارند؛ این ها اند:

۱- إمام دارقطنی؛ ملقب و معروف به أمیر المؤمنین فی الحدیث؛ که سه کتاب قطور و ضخیمِ نقد بر صحیح بخاری را نوشته: «التتبع»، «بیان أحادیث أودعها البخاری رحمه الله فی کتابه الصحیح» و «العلل الواردة فی الأحادیث النبویة»؛ ابن حجر عسقلانی در این رابطه می‌گوید: (امام الدارقطنی؛ ۲۱۰ روایت بخاری را معلول خوانده)؛ اما من در جریان تحقیق یافتم که تعداد روایات معلول بخاری؛ چند برابر این رقم است. خطیب بغدادی در کتاب معروفش (تاریخ بغداد)؛ در باره شخصیت امام دارقطنی نوشته است: شخصیت فرید و بی بدیل عصر خودش بود، برتر از همه، امام امت، رمز و سِلك وحدت، در علم حدیث و آثار، درك علل روایات، شناخت رجال، معرفت کافی و لازم در باره حالت روات حدیث و معرفی آنان با کمال صداقت، امانت و قضاوت عادلانه و موثق در باره آنان؛ سرآمد زمان خود بود. (قال فیه الخطیب البغدادی فی «تاریخ بغداد» کان فرید عصره، وقریع دهره، ونسیج وحده، وإمام وقته، انتهی إلیه علم الأثر والمعرفة بعلل الحدیث وأسماء الرجال وأحوال الرواة، مع الصدق والأمانة والثقة والعدالة).

۲- امام محمد بن یحیی الذهلی؛ استاد امام بخاری؛ که پس از اختلاف با آراء وی؛ به اهالی نیشاپور گفت: دیگر نزد بخاری مروید و در حلقه درس او شرکت مکنید؛ مردم نیشاپور نیز که او را امام خود گرفته بودند؛ با بخاری مقاطعه کردند؛ دلیل اختلاف نیز فتنه خلق و عدم خلق قرآن بود که دامن این دو شخصیت محترم را نیز گرفت؛ تا آن جا که امام بخاری از سوی استادش امام ذهلی وادار به ترك نیشاپور شد.

۳- أبو زرعة الرازی؛ که محقق مشهور؛ الذهبی در کتاب معروفش (سیر أعلام النبلاء) در باره شخصیت وی نوشته است: امام، سید الحفاظ و محدث بزرگ بود.

٤- محقق معروف امام نووی شارح صحیح مسلم.

۵- ابن حجر عسقلانی؛ محدث، فقیه و مورخ نامدار.

٦- أبو بكر الباقلانی؛ که از علماء بزرگ و معروف زمان خود؛ ملقب به شیخ السنة و لسان الأمة، رئیس مذهب اشعری و مالکی و مجدد قرن چهارم شناخته و نامیده شده.

۷- الکمال بن الهمام؛ مؤلف کتاب معروف «فتح القدیر» که در تفسیر، فقه و علوم مروجه دیگر؛ امام و پیشوای مردم پنداشته می‌شد: (کان إمامًا فی الأصول والتفسیر والفقه والفرائض والحساب والتصوف والنحو والصرف والمعانی والبیان والبدیع والمنطق).

۸- ابن برهان؛ مؤلف کتاب (الوصول إلی الأصول)؛ عالم مشهور و محبوب عصر خود؛ در همین کتابش؛ و در ضمن اعتراضاتش بر بخاری نوشته است: روایات آحاد (خبر واحد)؛ برای علم یقینی و دور از شك؛ کافی نیست؛ خلاف رأی عده ای از اهل حدیث که پنداشته اند؛ آن چه را مسلم و بخاری روایت کرده اند؛ صحتش قطعی است: (خبر الواحد لا یفید العلم؛ خلافًا لبعض أصحاب الحدیث فإنهم زعموا أن ما رواه مسلم والبخاری مقطوع بصحته؛ «الوصول إلی الأصول» الجزء الثانی).

۹- تاج الدین السبکی؛ فقیه مقبول مذهب شافعی؛ مؤرخ عربی، قاضی القضاة دمشق؛ که فصاحت زبان داشت و در ارائه دلائل قوی بود: (فقیه شافعی، مؤرخ عربی و قاضی القضاة فی دمشق؛ کان طلق اللسان، قوی الحجة).

۱۰- بدر الدین الزرکشی؛ مؤلف کتاب های زیاد؛ که مشهور ترین آن ها؛ البرهان فی علوم القرآن، البحر المحیط فی أصول الفقه و التذکرة فی الأحادیث المشتهرة می‌باشند.

۱۱- محی الدین الکافیجي؛ که نام اصلی اش محمد بن سلیمان؛ استاد عالم معروف سیوطی؛ و کتاب مشهورش (التیسیر فی قواعد علم التفسیر) است.

این ها عده ای از ده ها عالم و محقق معروف اند که با بخاری موافق نیستند، بر خیلی از روایات آن اعتراضات دارند و کتابهایی بر آن

نوشته اند. حتی ابن تیمیه رحمه الله این روایت بخاری را رد می‌کند: (لاَ يَزَالُ يُلْقَى فِيهَا وَتَقُولُ: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ، حَتَّى يَضَعَ فِيهَا رَبُّ العَالَمِينَ قَدَمَهُ: به گونه پیهم در دوزخ انداخته می‌شود و دوزخ می‌گوید: آیا مزید بر این هم هست؟ تا آن که رب العالمین؛ قدمش را در آن می‌گذارد؛ (ابن تيمية؛ يقول فی کتابه «مجموع الفتاوی» الجزء الثالث عشر «إن ما وقع فی بعض طرق البخاری «أن النار لا تمتلئ حتی ينشئ الله لها خلقًا آخر»، مما وقع فيه الغلط، وهذا كثير)؛ به حامیان ابن تیمیه و اهل حدیث می‌گوییم: اگر در رابطه به بخاری؛ قضاوت ها و اعتراضات ائمه، علماء و محققین معروف حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی را نه می‌پذیرید؛ در باره اعتراضات ابن تیمیه؛ چیزی برای گفتن دارید؟! و آیا این آیه صریح و محکم قرآن؛ گاهی از نظر تان گذشته که این روایت غریب بخاری با آن تعارض صریح دارد؛ و الله متعال در خطاب به شیطان فرموده است:

قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لأَمْلأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿١٨﴾ الأعراف

فرمود: از این (جنت) خارج شو؛ زشت پنداشته شده ای رانده شده؛ آنان که از تو پیروی کنند؛ دوزخ را حتماً از همه تان پر می‌کنم.

یعنی که الله متعال جهنم را حتماً و فقط از دو گروه تابع شیطان؛ انسان ها و جن ها؛ پر می‌کند؛ نه شیء و مخلوق دیگر؛ آیا در موجودیت این آیه قاطع و صریح قرآن؛ مجالی برای این روایت و پذیرفتن آن می‌ماند که (دوزخ تا زمانی پر نمی‌شود که (الله متعال قدمش را بر آن بگذارد)؟!! و جنت نیز پر نمی‌شود مگر این که خداوند مخلوق دیگر برای آن خلق کند!! مگر همین یك روایت غریب و متعارض با قرآن کافی نیست که انسان مؤمن و خردمند؛ از مبالغه ها در باره بخاری خودداری کند؟! و عجیب تر این که با استناد به همین روایت معلول؛ ادعاء

می‌کنند که صفت داشتن قدم برای الله متعال ثابت می‌شود!! بدون شك؛ هر دو ادعاء؛ انتساب عضوی به نام قدم برای الله متعال و پیدایش مخلوق جدید برای پر کردن دوزخ و جنت؛ خلاف رهنمود های صریح قرآن است!! و آیا با وجود آن که این همه شخصیت های بزرگ، معروف، نامور، مقبول، امام، فقیه و ... بر بخاری اعتراضاتی دارند و کتاب های ضخیم و قطور بر آن نوشته اند؛ باز هم ادعاء اجماع امت و تمامی علماء بر صحت بخاری و این که اصح الکتب بعد کتاب الله است؛ مغالطه و مبالغه نیست؟!!

آیا بخاری اصح کتب است؟

یکی از مبلغین فیسبوکی ادعاء کرده بود که تمامی علماء و محدثین؛ به شمول امام نووی، إبن منده و أبو علی النیشاپوری گفته اند که صحیح بخاری بعد از کتاب الله؛ اصح کتب است!!؛ و اما من در جریان تحقیق نه تنها هیچ شاهد و مدرکی برای ادعاء نیافتم بلکی آن را کاملاً خلاف حقیقت یافتم؛ در حالی که امام نووی در مقدمه شرح صحیح مسلم نوشته است: (ما تحت أدیم السماء کتاب أصح من کتاب مسلم): زیر پوست آسمان؛ هیچ کتابی صحیح تر از کتاب صحیح مسلم نیست؛ إبن منده و أبو علی النیشاپوری؛ نیز با وی موافق اند و همین را گفته اند؛ شوکانی در ستایش سنن الترمذی نوشته است: کتاب ترمذی بهتر از تمامی کتب دیگر، مفید تر از همه؛ با ترتیب و تبویب شایسته تر و منظم تر از همه؛ و کتابی با کمترین روایات تکراری نسبت به کتب دیگر است؛ در ترمذی چیزی را می‌یابیم که در کتب سائر مذاهب و وجوه استدلالی آن سراغ نمی‌شود: یقول الشوکانی مثنیًا علی سنن الترمذی: کتاب الترمذی أحسن الکتب وأکثرها فائدة، وأحکمها ترتیبًا ، وأقلها تکرارًا ، وفیه ما لیس فی غیره من المذاهب ووجوه الاستدلال.

امام مسلم نزدیکترین محدث به امام بخاری؛ که مدتی شاگرد وی

بوده؛ اما بر بخاری اکتفاء نه کرد و کتابی مستقل نوشت؛ اگر صحیح بخاری را اصح کتب تلقی می‌کرد؛ هرگز صحیح مسلم را نمی‌نوشت؛ انسان زمانی در رابطه به یك موضوع چیزی جدید می‌نویسد که نوشته های قبلی را کافی نیابد؛ امام مسلم تنها در ۱۵۱۹ روایت با امام بخاری موافق است؛ که محققین آنها را متفق علیه نامیده اند؛ یعنی که امام مسلم با بقیه تقریباً ٦۰۰۰ روایت مکرر و غیر مکرر بخاری توافق ندارد؛ عدم موافقتش یا در رابطه به سند است؛ یا الفاظ و یا محتوی آنها؛ برخی از روایات را در صحیح بخاری می‌یابیم اما در صحیح مسلم نه؛ و عکس این؛ روایاتی که بخاری آورده؛ ولی مسلم نه؛ ٤١٤ است؛ و این نوع روایات در مسلم ٥٧٤ اند. تمامی محدثینی که بعد از امام بخاری کتب حدیث نوشته اند؛ به نام های مُسْنَد، سُنَن، جامع، مُصَنَّف و نام های دیگر؛ صحیح بخاری را کافی نه یافته اند و با برخی از روایاتش موافق نه بوده اند؛ عدم توافق شان با بخاری خیلی بیشتر از امام مسلم است؛ به همین دلیل هر محدث؛ تصمیم گرفته تا کتاب جدید بنویسد؛ اندازه عدم توافق کتب آن ها با صحیح بخاری خیلی بیشتر از اندازه عدم توافق صحیح مسلم با بخاری است.

به این نیز باید توجه داشت که نامگذاری (صحیح)؛ از سوی هواداران و طرفداران محدثین انجام شده؛ نه از سوی ایشان؛ مدت ها بعد از وفات آنان و از سوی حامیان و موافقان شان در نسل های بعدی؛ به این صفت ستوده شده اند؛ و فقط در شش کتاب محدود نمانده؛ بلکه کتبی چون صحیح ابن حبان و صحیح إبن خزیمه نیز شامل آنها اند؛ تمامی این نامگذاری ها و توصیف ها از سوی افراد و اشخاص بوده؛ نه از سوی مجمع و هیئت قابل قبول برای همه و ممثل تمامی امت؛ هر کسی طبق میل، پسند، سلیقه، فهم و مذهب خود؛ یکی را بر دیگری ترجیح داده. حقیقت این است که جز قرآن؛ در رابطه به هر کتابی دیگر؛ ادعاء صحت کامل و اجماع امت بر صحت آن؛ نادرست و ناشی از

ناآگاهی، تعصب و حب افراطی؛ و ادعاء خلاف وضعیت عملی امت است؛ وضعیت عملی امت چنان است که حول و حوش ۷۰ در صد امت احناف اند؛ از اندونیزیا، ملیزیا، بنگله دیش، هند، پاکستان و افغانستان؛ تا تمامی آسیای مرکزی؛ ترکیه، عراق و سنی های ایران؛ این ها همه؛ در خیلی از عرصه های اعتقادی و عبادی؛ به شمول نماز؛ با امام بخاری موافق نیستند؛ و اگر پیروان مذاهب دیگر؛ شافعی، مالکی، حنبلی و اهل تشیع را نیز محاسبه کنیم؛ به یقین و اطمئنان می‌توان گفت که نزدیك به ۹۶٪ امت با تعداد زیاد روایات صحیح بخاری؛ موافق نیستند؛ مخصوصاً با روایات مربوط به چگونگی نماز؛ اگر شما به مساجد هر یکی از این کشور ها سری بزنید؛ عملاً مشاهده خواهید کرد که نه در نماز های جهری قرائت خلف امام را مشاهده می‌کنید؛ نه آمین بالجهر، نه رفع الیدین در تکبیرات رکوع، نه در قیام دست ها بر سینه و پا ها را دور از هم گذاشتن، نه پس از هر رکعت طاق نشست کوتاه .... را؛ در تمامی این موارد بر روایاتی عمل می‌کنند که امام بخاری از آوردن آن در صحیح بخاری امتناع ورزیده!!

به روایت زده های تکفیری می‌گوییم: از غُلو و مبالغه های قبیح دست بردارید؛ هم در باره محبوب تان و هم در باره معتوب تان؛ تیر اندازی با چشمان بسته؛ به سوی مخالفین فکری، مذهبی، اعتقادی و خُلُقی تان را کنار بگذارید؛ بیایید برای آن کمر همت ببندید که در رابطه به حدیث اجماع کامل امت را فراهم کنیم؛ اجماع یعنی این که در همین جمع حاضر همه دست های شان را به رسم توافق با یك قضیه بلند کنند و هیچ کسی مخالف آن نباشد؛ و اگر دو سه تن مخالف باشند و از بر افراشتن دست خودداری ورزند؛ به آن شبه اجماع می‌گویند؛ ما خواهان اجماع واقعی امت در رابطه به حدیث هستیم؛ چنانکه تمامی کتب حدیث موجود؛ خرد و بزرگ؛ که شمار آنها اکنون به ٤٣٥ می‌رسد؛ در یك کتاب جامع، صحیح و مورد قبول تمامی امت توحید شوند؛ به

گونه ای که در آن هیچ روایت ضعیف، غریب، شاذ، متصادم و متعارض با قرآن؛ علم و عقل نباشد؛ و از روایات تکراری نیز منزه بوده و امت در سراسر جهان چون مصحف یك کتاب حدیث داشته باشد.

فراموش نکنیم که در بخاری روایاتی را می‌یابیم که نه تنها غریب اند بلکه جز بخاری در هیچ کتابی دیگر آن را نمی‌یابیم؛ از این نوع روایات؛ ٤١٤ آن چنان اند که امام مسلم؛ شاگرد امام بخاری نیز آن را در کتاب خود؛ صحیح مسلم نیاورده؛ این رقم ٤١٤؛ یعنی یك پنجم تمامی روایات اصلی و غیر تکراری صحیح بخاری!! و اما عدم توافق سائر محدثین با بخاری خیلی بیشتر از این است و بیش از یك پنجم؛ روایات بخاری را در کتب خود نیآورده اند. تعجب می‌کنیم که عده ای بی خبر از حقائق؛ که نه بخاری را درست و دقیق خوانده اند و نه کتب دیگر را به دقت مطالعه کرده اند و نه بخاری را با آنها مقایسه نموده اند؛ به گونه خیلی مبالغه آمیز ادعاء می‌کنند و می‌گویند: تمامی محدثین امت؛ بر این اجماع کرده اند که تمامی روایات بخاری صحیح اند!! در حالی که قادر نیستند؛ یکی از چنین محدثین را نام ببرند؛ از جمله محدثینی که بعد از امام بخاری رحمه الله؛ به جمع آوری حدیث پرداخته اند؛ کتب حدیث محدثین قبل از خود را چون مرجع و منبع؛ گرفته اند و روایاتی را از آن انتخاب کرده که در معیار های خود آن را صحیح یافته اند؛ هیچ یکی از آنان؛ عملاً صحیح بخاری را کافی نه شمرده اند و نوشتن کتاب جدید را ضروری پنداشته اند؛ امام مسلم همین کار را کرده و بقیه محدثین همین راه را رفته اند.

پرسشهای در باره صحیح بخاری که پاسخ آن داده نشده

چرا این روایت خیلی مهم، موثق، معتبر؛ که راویانی زیادی از میان صحابه دارد؛ و منهای بخاری تمامی کتب حدیث؛ به شمول کتب استادان و شاگردان امام بخاری آن را آورده اند؛ و پیامبر علیه السلام آن را در آخرین و مهم ترین خطبه اش؛ در حجة الوداع فرموده؛ ولی در بخاری

آن را نمی‌یابیم:

"أَيُّهَا النَّاسُ، قَدْ تركت فيكم ما إن اعْتَصَمْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ": ای مردم! یقیناً میان تان چیزی را گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید؛ هرگز گمراه نخواهید شد؛ کتاب خدا را.

چرا در بخاری روایاتی سراغ نمی‌شود که احناف در رابطه به بخش های متعدد نماز؛ اصح و ارجح گرفته اند و آن ها را نسبت به روایات بخاری؛ موثق تر یافته اند؟ دلائل آن روشن است؛ با اسلوب احناف و بقیه مذاهب در رابطه به شرائط صحت حدیث مشکل دارد. بیش از هشتاد در صد روایات بخاری غریب اند؛ برخی شاذ اند که در هیچ کتاب حدیث منهای بخاری نیآمده...

چرا روایاتی در بخاری نیآمده که بر عدم کتابت حدیث در حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم ترکیز و تأکید دارد؟ چون این روایات:

۱۱۰۸۵ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا إِلَّا الْقُرْآنَ، مَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا سِوَى الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ» مسند احمد

از ابو سعید روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: هیچ چیزی جز قرآن را از من ننویسید؛ و هر کی چیزی جز قرآن از من نوشته؛ آن را محو کند.

۱۱۰۹۲ – عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: كُنَّا قُعُودًا نَكْتُبُ مَا نَسْمَعُ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخَرَجَ عَلَيْنَا، فَقَالَ: «مَا هَذَا تَكْتُبُونَ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ مِنْكَ، فَقَالَ: «أَكِتَابٌ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ، فَقَالَ: «أَكِتَابٌ غَيْرُ كِتَابَ اللَّهِ؟ امْحِضُوا كِتَابَ اللَّهِ وَأَخْلِصُوهُ» قَالَ: فَجَمَعْنَا مَا كَتَبْنَا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ؛ ثُمَّ أَحْرَقْنَاهُ بِالنَّارِ.... مسند احمد

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت: نشسته بودیم و مصروف نوشتن سخنانی بودیم که از رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌شنیدیم؛ فرمود: این چیست که می‌نویسید؟ گفتیم: آن چه از شما می‌شنویم؛ فرمود: آیا در کنار کتاب خدا؛ کتابی دیگر؟ گفتیم: فقط آن چه از شما می‌شنویم (هیچ چیزی دیگر از خود بر آن نمی‌افزاییم)؛ فرمود: مگر کتابی غیر از کتاب الله؟؛ کتاب خدا را خالص و منفرد نگهدارید؛ (هیچ کتاب دیگر را در کنار آن نداشته باشید). ابو هریره گفت: هرچه نوشته بودیم؛ همه را در آتش سوزاندیم.

شخصیت پرستی

به بت پرستی و روایت زدگی می‌انجامد

مسیحیان مصداق نمایان این حقیقت اند؛ مسیح را در جایگاه خدا قرار دادند و از تورات، انجیل و زبور؛ کتاب روایات جعلی بایبل درست کردند؛ که در آن جز روایات ضد و نقیض و مضحك و شجره بنی اسرائیل چیزی از تورات و انجیل را نمی‌یابیم.

انجیل های متعدد با این نام ها: انجیل مَرقُس، انجیل متّی، انجیل لوقا، انجیل یوحنا با سه نامه وی، نامه یعقوب، دو نامه پطروس، نامه یهودا، نامه های متعدد پولس عنوانی‌کلیسا ها و اشخاص و انجیل برناپا.

باورم این است که تمامی کتب الهی با سرنوشت شبیه تورات و انجیل مواجه گردیده؛ جای کتاب خدا را روایات، افسانه ها و خرافات گرفته؛ اگر محدثین عزیز با فتنه روایات جعلی به مبارزه نمی‌پرداختند و آن را مهار نمی‌کردند؛ امت اسلامی نیز به سرنوشت امت های قبلی گرفتار می‌شد.

افراط در شخصیت پرستی و تصدیق بلا دلیل هر روایتش

متأسفانه عده ای را چنان می‌یابیم که برای صحت روایت؛ فقط ثقه بودن راوی را کافی می‌شمارند؛ قضاوت شان در باره چگونگی روایت؛ بر مبناء اعتبار راوی است؛ نه متن و محتوی روایت؛ حرف های راوی مورد اعتماد شان را در مواردی نیز می‌پذیرند که هم با قرآن مغایرت صریح دارد و هم با احادیث صحیح رسول الله!! اهل حدیث از این زمره اند.

ممانعت از نوشتن حدیث

آیا پیامبر علیه السلام اجازه نوشتن حدیث را داده بود؟

شما حتماً زیاد شنیده اید؛ مخصوصاً از یك گروه خاص؛ که رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ در ابتداء از نوشتن حدیث نهی فرمودند؛ اما بعداً اجازه دادند؛ اما هیچ کس آنها نگفته که تا چه زمانی این نهی پا برجا بود، تا چه زمانی دوام کرد و چه زمانی اجازه نوشتن حدیث داده شد؟

نه شما؛ نه من و نه هیچ کسی دیگر؛ جواب واضح و روشن از حامیان این رأی و ادعاء نه شنیده ایم؛ پس از تحقیق در روایات مربوطه اش درك کردم که ادعاء اجازه نوشتن حدیث قطعاً حقیقت ندارد؛ در برابر شما و تمامی بینندگان تلویزیون بریا؛ روایاتی را می‌گذارم که با تأکید و قاطعیت تمام؛ نشان می‌دهد؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ تا پایان زندگی اش اجازه نوشتن حدیث را نه داده و روایاتی را نیز که عده ای جواز نوشتن حدیث را از آن بیرون کشیده اند؛ اما با تکلف زیاد و استدلال ضعیف؛ آن هم در۱-۲ سال اخیر رسالت رسول الله صلی الله علیه و سلم.

جواز نوشتن حدیث دو صورت محتمل دارد:

اول: این که رسول الله صلی الله علیه و سلم یك یا چند تن را به نوشتن احادیث گمارده باشد؛ حقیقت این است که برای اثبات چنین ادعاء؛ هیچ سند و مدرکی وجود ندارد؛ اگر چنین بود باید تمامی صحابه آنان را می‌شناختند و نام ها و شهرت شان را در روایات می‌یافتیم؛ همانگونه که فرد فرد کاتبان وحی شناخته شده اند؛ و رسول الله صلی الله علیه و سلم متصل نزول هر وحی جدید آنان را فرا می‌خواند؛ وحی جدید را می‌شنواند؛ آنان می‌نوشتند و نسخه های آن در اختیار همه قرار می‌گرفت؛ چنین چیزی را در رابطه به نوشتن حدیث نمی‌یابیم.

دوم: اجازه و إذن عام نوشتن حدیث؛ برای همه؛ از سوی رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ به گونه ای‌که هر کسی می‌توانست احادیث را بنویسد؛ و هیچ ممانعتی در میان نباشد؛ برای این ادعاء نیز نه تنها هیچ شاهد و مدرکی در اختیار نداریم؛ بلکه روایات زیادی را می‌یابیم که نشان می‌دهند؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن نهی فرموده اند. یقیناً که ادعاء إذن عام نوشتن حدیث؛ از یك سو هیچ دلیلی برای اثبات ندارد و از سوی دیگر؛ دارای پیآمد های خیلی خطرناك؛ این ادعاء را کسی می‌تواند بکند که یا از حقائق بی خبر است و یا از درك عواقب ناگوار این إذن عام چیزی نمی‌فهمد؛ یك انسان عادی دوست ندارد؛ حرف هایش را هر کسی به میل خود بنویسد و نشر کند؛ دشوار است کسی بتواند حرف های شخصی دیگر را با دقت و امانت کامل بنویسد و انتقال دهد؛ هم در انتقال الفاظ مرتکب اشتباه خواهد شد و هم در انتقال معنی و محتواء؛ ما در نشست های مطبوعاتی؛ مطالب مهم را به گونه مطبوع و نوشته در اختیار خبرنگاران می‌گذاریم؛ از بیم این که عمداً یا سهواً به گونه نادرست و غلط انتقال ندهند؛ نمی‌خواهیم؛ هر یکی به میل خود با الفاظ و ادبیات مورد پسندش؛ مطالب و گفته های ما را انتقال دهد؛ اما با وجود این احتیاط؛ مشاهده می‌کنیم که هر بار؛ اگر

نه همه؛ برخی مطالب ما؛ به گونه درست و دقیق انتقال نشده؛ اگر خواسته اند از یك زبان به زبانی دیگر ترجمه کنند؛ در ترجمه مرتکب اشتباه می‌شوند و اگر خواسته اند؛ خلاصه و برگزیده مطالب را منعکس کنند؛ مشاهده کرده ایم که مطالب اصلی و مهم از دیدگاه ما را گذاشته اند؛ و مطالب مطابق میل خود را از آن بیرون کشیده اند. نهی از نوشتن حدیث؛ و عدم إذن عام در این رابطه؛ دستور حکیمانه بود؛ و روایاتی‌که این مطلب را احتواء نموده؛ صحیح اند، مطابق واقع و زیاد اند. به این روایات دقت کنید:

۱۲۸۸ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا غَيرَ الْقُرْآنِ، فَمَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا غَيرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ» سنن الدارمی

از ابو سعید خدری روایت است که نبی صلی الله علیه و سلم فرمودند: غیر از قرآن؛ هیچ چیزی از من ننویسید؛ و هر کی چیزی جز قرآن را از من نوشته؛ آن را محو کند.

در باره سند این روایت؛ حسین سلیم اسد؛ یکی از محققین معروف می‌گوید: حدیث صحیح است. تمامی این کتب معروف آن را آورده اند: صحیح مسلم، مسند البزار، مسند احمد، صحیح ابن حبان، سنن الدارمی، سنن النسائی الکبری، سنن الکبری للبیهقی و مسند أبی یعلی.

باید متوجه بود که ابو سعید خدری در زمان رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم ۲۰ سال عمر داشت؛ یعنی که او باید این مطلب را کمی پیش از رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده باشد.

روایت دیگر ما همان است که در مسند احمد آمده:

۱۱۰۹۲ – عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: كُنَّا قُعُودًا نَكْتُبُ مَا نَسْمَعُ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخَرَجَ عَلَيْنَا، فَقَالَ: «مَا هَذَا تَكْتُبُونَ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ مِنْكَ،

فَقَالَ: «أَكِتَابٌ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ، فَقَالَ: «أَكِتَابٌ غَيْرُ كِتَابَ اللَّهِ؟ امْحِضُوا كِتَابَ اللَّهِ وَأَخْلِصُوهُ» قَالَ: فَجَمَعْنَا مَا كَتَبْنَا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ؛ ثُمَّ أَحْرَقْنَاهُ بِالنَّارِ.... مسند احمد

باید متوجه بود که ابوهریره در اوائل سال هفتم هجری؛ سال جنگ خیبر؛ ایمان آورد؛ او باید این مطلب را در میانه های سه سال اخیر حیات پیامبر علیه السلام شنیده باشد؛ یعنی که رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ در۲۰ سال رسالتش؛ از نخستین روز بعثت؛ تا سال هفتم هجری؛ به احدی اجازه نوشتن حدیث را نداده بود؛ و هر کی بدون اجازه وی؛ حدیثی نوشته بود؛ همه را سوزانده اند؛ و معلوم نیست که ابو هریره در سه سال اخیر رسالت پیامبر علیه السلام؛ چه زمانی؛ نوشتن حدیث را آغاز نموده و چه زمانی همه را یك جا با دیگران؛ سوزانده است؟!! مگر پس از این مجالی برای نوشتن حدیث می‌ماند؟!! یعنی که این ادعاء هیچ اعتبار و وزنی ندارد که رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ در ۱-۲ سال اخیر حیاتش؛ اجازه نوشتن حدیث را داده است؛ همچنان این روایت در شناخت حقیقت روایتی ما را کمك می‌کند که در آن آمده است که گویا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: به من قرآن داده شده است؛ و مثل آن نیز؛ اما روایت ابو هریره و ابو سعید خدری رضی الله عنهما وجود کتابی دیگر غیر از قرآن را کاملاً رد می‌کند. ابو هریره؛ پس از سال ۲۱ رسالت از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده است: که با تعجب و حیرت می‌فرمود: أَكِتَابٌ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ؟ أَكِتَابٌ غَيْرُ كِتَابَ اللَّهِ؟ امْحِضُوا كِتَابَ اللَّهِ وَأَخْلِصُوهُ: آیا در کنار کتاب خدا؛ کتابی دیگر؟ مگر کتابی غیر از کتاب الله؟؛ کتاب خدا را خالص و منفرد نگهدارید؛ آیا ایمان و عقل اجازه می‌دهد که به این رهنمود و دستور مؤکد رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ اعتناء و التفاتی نکنیم و خلاف آن چیزی بگوییم؟!! چرا باید این کار را بکنیم؛ بنابر کدام ضرورت و مجبوریت و به طمع کدام

سود و منفعت ؟!!

در زمان خلفاء راشدین؛ ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم از نوشتن حدیث ممانعت صورت گرفته؛ واضح است که دلیل آن همان ممانعت پیامبر علیه السلام بود و اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم در آخر عمر اجازه داده بود؛ خلفاء راشدین از نوشتن حدیث ممانعت نمی‌کردند.

٣٦٤٧ - عَنِ الْمُطَّلِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَنْطَب، قَالَ: دَخَلَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ، عَلَى مُعَاوِيَةَ، فَسَأَلَهُ عَنْ حَدِيثٍ فَأَمَرَ إِنْسَانًا يَكْتُبُهُ، فَقَالَ لَهُ زَيْدٌ: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَرَنَا أَنْ لَا نَكْتُبَ شَيْئًا مِنْ حَدِيثِهِ» فَمَحَاهُ.

سنن ابی داؤد و مسند احمد

از مُطَّلِب بْن عَبْد اللَّهِ روایت است که گفت: زَيْد بْن ثَابِت وارد مجلس معاویه شد؛ در باره حدیثی از وی پرسید؛ و به کسی امر کرد که بنویسد؛ زید گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم به ما امر کرده که هیچ چیزی از حدیث و سخن وی را ننویسیم؛ پس آن را حذف کرد.

سند این روایت را مقطوع خوانده اند؛ گفته شده که مُطَّلِب؛ با زید بن ثابت ملاقاتی نداشته و او را ندیده؛ اما محققین در باره وی می‌نویسند: متصل طبقه وسط تابعین بوده؛ بخاری، أبو داود، ترمذی، النسائی و ابن ماجه از او روایت کرده؛ رتبه اش نزد ابن حجر: خیلی صادق ولی مرتکب تدلیس و ارسال می‌شد؛ بدون ملاقات با راوی از وی روایت می‌کرد. رتبه اش نزد الذهبي: ثقه به قول أبو زرعة.

الدارمی این روایت را از طریق (عبد الله بن عون، محمد بن سیرین، زید بن ثابت) آورده؛ ولی قصه را مربوط به امتناع زید از کتابت حدیث در برابر مروان بن حکم؛ أمیر مدینه؛ خوانده است. از این روایت معلوم می‌شود که امتناع زید بن ثابت از نوشتن حدیث؛ حتی در زمان امارت معاویه بوده است.

معاویه بعد از فتح مکه؛ در ۲۰ رمضان سال هشتم هجری؛ إیمان آورد؛ و معلوم نیست زید بن ثابت چه زمانی؛ بعد از فتح مکه این دیدار را با معاویه داشت؛ چند ماه قبل از رحلت پیامبر علیه السلام و یا بعد از رحلت؛ و یا در زمان امارت معاویه؛ با توجه به روایت دیگر؛ این دیدار در زمان امارت وی بوده؛ یعنی که تا این زمان؛ دستور عدم نوشتن حدیث پا بر جا بود؛ و زید بن ثابت نیز شخصیتی بود که ابوبکر رضی الله عنه او را به جمع قرآن مأمور کرد. در زمان امارت معاویه رضی الله عنه وفات کرد؛ ابن عباس رضی الله عنهما در رابطه به وفات او گفت: (امروز علم زیادی دفن شد)؛ و أبو هریره گفت: حبر امت (عالم و نویسنده بزرگ امت) وفات کرد؛ کاش الله متعال از ابن عباس خلف و جانشین وی بسازد.

اگر این روایات را که اجازه نوشتن حدیث؛ از سوی رسول الله صلی الله علیه و سلم را بطور قطعی منتفی می‌شمارد؛ در روشنایی آخرین و مهم ترین خطبه حجة الوداع رسول الله صلی الله علیه و سلم بررسی کنیم؛ خطبه ای‌که در کنار قضایای مهمی دیگر فرمودند: چیزی را میان تان می‌گذارم که اگر به آن چنگ زنید؛ هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب الله. یعنی که کتاب خدا (قرآن) را برای هدایت و نجات از گمراهی‌کافی و شافی خواند؛ و اگر احیاناً؛ به عنوان یك فرضیه؛ بپذیریم که شاید پیامبر علیه السلام؛ گاهی در گذشته؛ در کنار کتاب خدا از سنت رسول الله نیز یادآور شده؛ تمامی آن ها با روایت حجة الوداع منسوخ شده است؛ و به این نتیجه قطعی می‌رسیم که پیامبر علیه السلام نه اجازه نوشتن حدیث را داده است و نه علاوه بر قرآن کتابی دیگر در اختیار وی و یارانش بوده است؛ با یقین کامل می‌توان گفت که رهنمایی و ارشاد نخستین و آخرین رسول الله صلی الله علیه و سلم همین بوده: اگر به (قرآن) متمسك باشید هیچگاهی گمراه نخواهید شد؛ هر رأی و ادعاء دیگر؛ نادرست و خلاف حقیقت است؛ بدون شك که در این رابطه؛ اولین

و آخرین قول و ارشاد پیامبر علیه السلام؛ همین حدیث مربوط به حجة الوداع است؛ چون محل و زمان مناسبش فقط همین بود؛ نه قبل از آن.

بیایید به روایاتی نیز بپردازیم که مخالفین این حقائق مسلم و روشن؛ برای اثبات ادعاء جواز نوشتن حدیث بر آن تمسك می‌جویند و به عنوان دلیل پیش می‌کنند؛ یکی از دلائل شان این روایت سنن ابی داؤد است:

٣٦٤٦ - عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو، قَالَ: كُنْتُ أَكْتُبُ كُلَّ شَيْءٍ أَسْمَعُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُرِيدُ حِفْظَهُ، فَنَهَتْنِي قُرَيْشٌ وَقَالُوا: أَتَكْتُبُ كُلَّ شَيْءٍ تَسْمَعُهُ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَشَرٌ يَتَكَلَّمُ فِي الْغَضَبِ، وَالرِّضَا، فَأَمْسَكْتُ عَنِ الْكِتَابِ، فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَوْمَأَ بِأُصْبُعِهِ إِلَى فِيهِ، فَقَالَ: «اكْتُبْ فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ إِلَّا حَقٌّ» سنن ابی داؤد

از عبد الله بْنِ عَمْرو روایت است که می‌گوید: من هر چه را از رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌شنیدم؛ می‌نوشتم؛ می‌خواستم آن را حفظ کنم؛ قریش مرا از آن منع کردند؛ و گفتند: آیا هر آنچه را می‌نویسی‌که از رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌شنوی؟ در حالی‌که وی بشر است؛ گاهی در حالت خشم و گاهی در حالت رضاء تکلم می‌کند؛ بناءً از نوشتن دست کشیدم؛ بعداً این را به پیامبر علیه السلام یاد کردم؛ وی با انگشتانش به سوی دهنش اشاره کرد و فرمود: بنویس؛ به ذاتی قسم که روحم در دست اوست؛ از این جز حق چیزی دیگر بیرون نمی‌شود.

این روایت از ناحیه سند غریب است و در ۷ طبقه یك یك راوی دارد که اینها اند: مُسَدَّد، أَبُو بَكْرِ بْن أَبِي شَيْبَةَ، يَحْيَى، عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْأَخْنَسِ، الْوَلِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي مُغِيثٍ، يُوسُف بْنِ مَاهَك و عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو؛ از صحاح سته تنها در سنن ابی داؤد آمده است؛ اهل ظاهر در حالی بر آن استناد می‌کنند که امام بخاری و امام مسلم نیز آن را

قابل آوردن در کتب شان نه گرفته اند. در صحیح بخاری این باب را می‌یابیم: باب کتابة العلم؛ که هدفش نوشتن حدیث است؛ تحت این باب روایاتی را آورده؛ که اصلاً نوشتن احادیث از آن ثابت نمی‌شود؛ دیگران را که بگذار حتی شاگرد امام بخاری؛ امام مسلم نیز با آن موافق نیست؛ روایات اینها اند:

۱۱۱ - عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ، قَالَ: قُلْتُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: هَلْ عِنْدَكُمْ كِتَابٌ؟ قَالَ: " لاَ، إِلَّا كِتَابُ اللَّهِ، أَوْ فَهْمٌ أُعْطِيَهُ رَجُلٌ مُسْلِمٌ، أَوْ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ. قَالَ: قُلْتُ: فَمَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ؟ قَالَ: العَقْلُ، وَفَكَاكُ الأَسِيرِ، وَلاَ يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ " بخاری

از ابو جُحَیفه روایت است که می‌گوید: از علی بن ابی طالب پرسیدم: آیا کتابی خاص نزد تان هست؟ گفت: نه؛ مگر کتاب الله متعال؛ و فهمی‌که به انسان مؤمن داده شده؛ و آنچه در این صحیفه است؛ گفتم: در این صحیفه چه است؟ گفت: حکم دیت، فدیه برای آزادی اسیر و این که مسلمان در بدل کافر کشته نمی‌شود.

مشاهده می‌کنید که در این روایت نه تنها هیچ چیزی دال بر جواز نوشتن حدیث را نمی‌یابیم؛ بر عکس می‌بینیم که نزد علی رضی الله عنه نه کتابی جز قرآن بود و نه حدیثی جز یك حدیث کوچك شامل سه فقره و معادل نیم سطر. یقیناً که از این روایت عدم نوشتن حدیث ثابت می‌شود؛ نه جواز آن؛ زیرا:

۱. علی رضی الله عنه؛ فقط یك حدیث؛ برابر نیم سطر این کتاب؛ را نوشته در اختیار داشت؛ اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ اجازه نوشتن حدیث را داده بود؛ و آن را مفید و ضروری می‌دانست؛ در آن صورت؛ و بدون هیچگونه شك و تردیدی؛ باید از علی رضی الله عنه؛ کتاب ضخیم حدیث به میراث می‌ماند؛ چون او هم خواندن و نوشتن بلد بود؛ و هم از اولین روز بعثت تا رحلت رسول الله صلی الله علیه و

سلم؛ همواره در کنار وی بود؛ اما این روایت می‌گوید: علی رضی الله عنه فقط یك حدیث نوشته را در اختیار داشت!!

۲. أبو جحیفه در سال رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ به جوانی رسیده بود؛ یعنی که روایت منسوب به او حتماً پس از رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده است؛ و این نشان می‌دهد که تا این زمان؛ علی رضی الله عنه؛ فقط یك حدیث نوشته در اختیار داشت؛ و آن هم تنها سه فقره کوتاه: (العَقْلُ، وَفَكَاكُ الأَسِيرِ، وَلاَ يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ)؛ یعنی نیم سطر.

۳. در روایت گفته شده که علی رضی الله عنه؛ پس از قرآن از فهمی یادآور شد که الله متعال به هر مسلمان عنایت نموده؛ و گفته است: نزد من فقط قرآن است و فهمی‌که به هر مسلمان داده شده؛ و این با وضوح کامل؛ اهمیت فهم و عقل از نظر اسلام و صحابه را در برابر ما می‌گذارد؛ هر چند ما حقانیت قرآن را به کمك عقل و فهم خود؛ درك می‌کنیم؛ مکلفیت های انسان؛ نیز پس از بلوغ و قوام و نضج عقل او آغاز می‌شود؛ نه طفل مکلف است و نه مجنون؛ ولی تذکر فهم پس از قرآن؛ نشان می‌دهد که هم رسول الله صلی الله علیه و سلم در روشنایی رهنمود های قرآن؛ و مطابق فهم خود؛ رهنمایی های برای امتش داشته است و هم به هر مسلمانی دیگر؛ فهم مناسب قرآن؛ از سوی الله متعال عنایت می‌شود.

٤. در متن روایت این وضاحت را نمی‌یابیم که کافر محارب، معاهد و ذمی؛ یکسان نیستند؛ و احکام مربوط به آنان یکسان نمی‌باشند؛ در حالی‌که در قتل کافر محارب؛ نه قصاص است و نه دیت؛ اما در قتل کافر معاهد و ذمی یا قصاص است یا دیت.

در رابطه به ارزش فهم و درایت مؤمن؛ این روایات نیز ما را کمك می‌کند:

۲۲۰۰۷ - عَنْ مُعَاذٍ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ بَعَثَهُ إِلَى الْيَمَنِ،

فَقَالَ: «كَيْفَ تَصْنَعُ إِنْ عَرَضَ لَكَ قَضَاءٌ؟» قَالَ: أَقْضِي بِمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ. قَالَ: «فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي كِتَابِ اللَّهِ؟» قَالَ: فَبِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. قَالَ: «فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟» قَالَ: أَجْتَهِدُ رَأْيِي، لَا آلُو. قَالَ: فَضَرَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَدْرِي، ثُمَّ قَالَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِ لِمَا يُرْضِي رَسُولَ اللَّهِ» مسند احمد، سنن ابی داؤد و السنن الصغیر للبیهقی

۲۳۴۴۳- عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدِ اللهِ الثَّقَفِيِّ، قَالَ: لَمَّا بَعَثَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى الله عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُعَاذًا إِلَى الْيَمَنِ، قَالَ: يَا مُعَاذُ بِمَ تَقْضِي؟ قَالَ: أَقْضِي بِكِتَابِ اللهِ، قَالَ: فَإِنْ جَاءَكَ أَمْرٌ لَيْسَ فِي كِتَابِ اللهِ؟ قَالَ أقضي بما قضى به نبيه صَلَّى الله عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: فَإِنْ جَاءَكَ أَمْرٌ لَيْسَ فِي كِتَابِ اللهِ وَلَمْ يَقْضِ فِيهِ نَبِيُّهُ وَلَمْ يَقْضِ فِيهِ الصَّالِحُونَ؟ قَالَ: أَؤُمُّ الْحَقَّ جَهْدِي؛ قَالَ: فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى الله عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ رَسُولَ رَسُولِ اللهِ يَقْضِي بِمَا يَرْضَى بِهِ رَسُولُ اللهِ. مُصَنَّف ابن ابی شیبه

امام شافعی می‌گوید:

۱۹۷۶۵ - قَالَ الشَّافِعِيُّ:... فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَرَهُمْ بِطَاعَةِ اللَّهِ، ثُمَّ رَسُولِهِ، ثُمَّ الِاجْتِهَادِ، فَيُرْوَى أَنَّهُ قَالَ لِمُعَاذٍ: «بِمَ تَقْضِي؟» قَالَ: بِكِتَابِ اللَّهِ قَالَ: «فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فِي كِتَابِ اللَّهِ؟» قَالَ: فَبِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «فَإِنْ لَمْ يَكُنْ؟» قَالَ: أَجْتَهِدُ قَالَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِهِ» معرفة السنن و الآثار

خلاصه این روایات چنین است: زمانی که رسول الله صلی الله علیه و سلم معاذ بن جبل رضی الله عنه را به یمن می‌فرستاد فرمود: اگر قضائی به تو راجع شد چگونه عمل می‌کنی؟ گفت: به آنچه در کتاب الله است

قضاوت می‌کنم؛ فرمود: اگر در کتاب الله نبود؟ گفت: پس به سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ فرمود: اگر در سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نبود؟ گفت: اجتهاد می‌کنم و رأی خود را با حق یکسان می‌سازم. رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: الحمد لله که به قاصد و نماینده رسول الله این توفیق را عنایت کرد و او را چنان بارآورده که قضاوتش مطابق رضایت رسول الله باشد.

روایت دیگر بخاری‌که جواز نوشتن حدیث را از آن بیرون می‌کشند؛ این است:

۱۱۴ - عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ: ... فَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ اليَمَنِ فَقَالَ: اكْتُبْ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: «اكْتُبُوا لِأَبِي فُلاَنٍ». .... فَقِيلَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَيُّ شَيْءٍ كَتَبَ لَهُ؟ قَالَ: كَتَبَ لَهُ هَذِهِ الخُطْبَةَ. بخاری

از ابو هریره روایت است که .... که مردی از یمن آمد و گفت: یا رسول الله! این (خطبه) را برایم بنویس؛ فرمود: برای أبو فلان بنویسید؛ به ابو عبد الله گفته شد: چه چیزی را برایش نوشتند؟ گفت: همین خطبه را برایش نوشت.

اولاً که استنباط جواز کتابت حدیث از این روایت و سعی برای اثبات این ادعاء که رسول الله صلی الله علیه و سلم اجازه نوشتن حدیث را داده بود؛ خیلی حیرت آور است؛ چون در این جا؛ به فرد مشخص؛ در رابطه به موضوع مشخص و بنابر خواست وی؛ و در محضر رسول الله صلی الله علیه و سلم دستور نوشتن داده شده؛ استنباط حکم عام از آن؛ معقول و پذیرفتنی نیست؛ ثانیاً این قضیه مربوط به زمان بعد از فتح مکه است؛ میان دو قبیله منازعه ای پیش آمد؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم برای حل آن؛ نزد شان رفت؛ در همانجا خطبه ای ایراد فرمود؛ مرد یمنی (که گفته شده؛ نابینا و بی سواد بود)؛ از وی خواست؛ این خطبه را برایش بنویسند تا با خود به یمن ببرد؛ پیامبر علیه السلام دستور

نوشتن آن را داد؛ آیا مایه تعجب نیست که کسی با استناد به این قضیه مشخص؛ در پی اثبات این ادعاء باشد که نوشتن حدیث سابقه طولانی دارد و گویا پیامبر علیه السلام شخصاً و به همه اجازه و دستور آن را داده بود؟!! مخصوصاً اگر این ادعاء از سوی‌کسانی باشد که امام ابو حنیفه و ائمه جلیل القدر دیگر را به این دلیل اهل الرأی و منکر حدیث می‌شمارند که به قیاس باور دارند!! عالی جنابان به این هم متوجه نیستند که بعد از فتح مکه؛ چه مجال و زمانی برای نوشتن حدیث مانده بود!! مکه در پایان سال ۸ هجری و دو سال قبل از رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم فتح شد.

مستمسك دیگر اینها؛ این روایت بخاری است:

۱۱۳ - عن أَبِی هُرَیْرَةَ، یَقُولُ: «مَا مِنْ أَصْحَابِ النَّبِیِّ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ أَحَدٌ أَكْثَرَ حَدِیثًا عَنْهُ مِنِّی، إِلَّا مَا كَانَ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو، فَإِنَّهُ كَانَ یَكْتُبُ وَلاَ أَكْتُبُ» بخاری

از ابوهریره روایت است که می‌گوید: از میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ احدی بیش از من حدیث روایت نکرده؛ مگر عبد الله بن عمرو؛ چون او می‌نوشت.

معنی این روایت جز این نیست که ابن عمرو می‌نوشت و ابو هریره نمی‌نوشت؛ و شما قبل از این روایت عبد الله بن عمرو را مشاهده کردید که خودش گفته بود: صحابه پیامبر علیه السلام مرا از نوشتن حدیث منع کردند؛ بناءً از نوشتن دست کشیدم؛ ممانعت صحابه نشان می‌دهد که با این کار موافق نبودند؛ در برابر ادعاء یك فرد؛ اجماع صحابه و رأی اکثریت معتبر است.

روایت دیگر بخاری چنین است:

۱۱٤ - عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: لَمَّا اشْتَدَّ بِالنَّبِیِّ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَجَعُهُ قَالَ:

«ائْتُونِي بِكِتَابٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ» قَالَ عُمَرُ إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَلَبَهُ الوَجَعُ، وَعِنْدَنَا كِتَابُ اللَّهِ حَسْبُنَا. فَاخْتَلَفُوا وَكَثُرَ اللَّغَطُ، قَالَ: «قُومُوا عَنِّي، وَلاَ يَنْبَغِي عِنْدِي التَّنَازُعُ» فَخَرَجَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: «إِنَّ الرَّزِيَّةَ كُلَّ الرَّزِيَّةِ، مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَيْنَ كِتَابِهِ»

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که می‌گوید: زمانی که درد و رنج رسول الله صلی الله علیه و سلم زیاد و سخت شد؛ (اندکی قبل از رحلتش)؛ فرمود: (کتابی را برایم بیاورید؛ تا چیزی برای تان بنویسم؛ که پس از آن گمراه نشوید). عمر رضی الله عنه گفت: بر رسول الله صلی الله علیه و سلم درد و رنجش غلبه کرده؛ نزد ما کتاب الله متعال است؛ که برای ما کفایت می‌کند؛ (صحابه حاضر در صحنه)؛ اختلاف کردند و صداها زیاد شد؛ فرمود: (از کنار من برخیزید؛ نزد من نزاع شایسته و مناسب نیست)؛ ابن عباس برآمد و گفت: یقیناً که این مصیبت تمام عیار بود که میان رسول الله صلی الله علیه و سلم و نوشتنش حائل شد.

این روایت در بخاری شش بار دیگر با این شماره ها تکراراً آمده است: ۳۰۵۳، ۳۱۶۸، ٤٤٣١، ٤٤٣٢، ٥٦٦٩، ٧٣٦٦؛ با این تفاوت ها در متن: در برخی گفته شده: ائْتُونِي بِكَتِفٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا و در برخی: هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا و در برخی: ائْتُونِي بِكِتَابٍ أَكْتُبْ لكم کتاباً؛ در برخی وَعِنْدَنَا كِتَابُ الله حَسْبُنَا و در برخی وَعِنْدَكُمُ الْقُرْآنُ، در برخی دعُونِي فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ و در برخی ذَرُونِي، فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ؛ در عده ای این نیز گفته شده: وَأَوْصَى عِنْدَ مَوْتِهِ بِثَلَاثٍ "أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ، وَأَجِيزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ أُجِيزُهُمْ". وَنَسِيتُ الثَّالِثَةَ: قبل از وفاتش سه سفارش داشت: مشرکین را از جزیرة العرب بیرون کنید، گروهی را به همان سمتی بفرستید و جوائز شان را بدهید)؛ که قصد فرستادنش را داشتم؛ و سومی

را فراموش کرده ام؛ و چند تفاوت دیگر.

این روایت از ناحیه سند چنان است که در سه طبقه یك یك راوی دارد؛ غریب مطلق است؛ روایت به ابن عباس منسوب شده؛ در حالی او در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم طفل ۱۳ ساله بود!! از ناحیه متن با هم و با روایات دیگر متعارض است؛ این مطلب (ائْتُونِی بِكِتَابٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ)؛ جز در بخاری در هیچ کتاب مهم دیگر آورده نشده؛ به شمول بقیه پنج کتاب صحاح سته؛ در رابطه به این روایات چند مطلب قابل تذکر است:

- از میان این روایات متعارض فقط یکی را می‌توان صحیح شمرد و ترجیح داد؛ همان که می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و سلم قبل از رحلت؛ سه سفارش داشت: با توجه به متن و محتوی روایات؛ هر انسان عاقل به این نتیجه می‌رسد که از میان این روایات فقط همین یکی ارجح و دقیق است و سفارش های روایت مناسب همان وضعیت و حالت. و اما در مورد بقیه روایات؛ چند پرسش مطرح است:
- آیا عقل و ایمان اجازه می‌دهد؛ این ادعاء را بپذیریم که رسول الله صلی الله علیه و سلم سخن مهمی را با خود نگهداشته و تا پایان زندگی اش به هیچ کسی نگفته بود؟! و در پایان نیز به دلیل اختلاف حاضرین در محضرش؛ از گفتن و نوشتن آن خودداری ورزید؟ یقیناً که جز غلات دروغ پرداز؛ احدی جسارت چنین افترائی را نخواهد کرد.
- مُبَرهن است و قرآن بر آن تأکید دارد که رسول الله صلی الله علیه و سلم خواندن و نوشتن بلد نبود؛ آیا در برابر این صراحت قرآن؛ می‌توان روایتی غریب را پذیرفت و صحیح خواند که ادعاء کاملاً متعارض با قرآن دارد و می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: قلم و کاغذ بیآورید تا چیزی برای تان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نخواهید شد؟!! حرفی‌که در تمام دوران حیاتش نگفته و کسی از وی نشنیده!! نه گاهی در رابطه به وحی قرآن فرموده که بیایید؛ تا وحی

جدیدی‌که نازل شده؛ برای تان بنویسم و نه در رابطه به ارشاداتش چنین حرفی از وی شنیده شده!! چگونه باور می‌کنید که نخستین و آخرین بار؛ و آن هم یکی دو روز قبل از رحلتش؛ چنین حرفی گفته است؟!!

- صحابه پیامبر چنان بودند که در محضر وی؛ از حرف زدن با صدای بلند خودداری می‌ورزیدند؛ و به این رهنمود قرآن عمل می‌کردند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ﴿٢﴾ الحجرات

ای آنان که ایمان آورده‌اید! صدای تان را از صدای پیامبر بلند مکنید؛ و با او به آواز بلند سخن مگویید؛ همانگونه که با همدیگر تان به آواز بلند سخن می‌گویید؛ مبادا اعمال تان؛ نادانسته حبط شود.

چگونه باور کنیم که در محضر پیامبر علیه السلام و در حالی‌که در بستر مریضی افتاده و به عیادتش آمده اند؛ میان هم به مخالفت پرداخته اند و صدای شان را چنان بلند کرده اند؛ که پیامبر علیه السلام به آنان فرموده است: بروید و مرا تنها بگذارید؟!!

- روایات دیگر مشعر بر آن است که در آن روزها فقط امهات المؤمنین و اقارب نزدیك پیامبر علیه السلام به زیارت و عیادتش می‌رفتند؛ هیچ روایتی را نمی‌یابیم که دیگران به عیادتش رفته اند؛ چون خانه و اتاق خردش؛ ظرفیت و گنجایش پذیرایی مراجعین زیاد را نداشت؛ در روایت نیز نام احدی جز عمر رضی الله عنه گرفته نشده؛ چرا؟ اگر کسی دیگر در آن صحنه حضور داشت؛ چرا نامش گرفته نشده؟ و اگر پیامبر علیه السلام این سخن را گفته؛ چرا در کنار ابن عباس رضی الله عنهما کسی دیگر آن را روایت نکرده؟ از روایت این نیز فهمیده نمی‌شود که ابن عباس در صحنه حاضر بوده و این حرف ها را شنیده؛ و این را نیز در

روایت نمی‌یابیم که او از چه کسی شنیده و این شخص چرا این را به کسی دیگر جز ابن عباس نه گفته؟! این را نیز باید در نظر داشته باشیم که ابن عباس رضی الله عنهما در زمان رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ ۱۳ ساله بود؛ امکان حضورش در آن جمع؛ غیر محتمل و بعید به نظر می‌رسد!!

- کاتبان وحی پیامبر علیه السلام؛ همه شناخته شده اند و نام های شان درج کتب حدیث و تاریخ؛ چرا نام احدی از کاتبان حدیث پیامبر علیه السلام را در این کتب نمی‌یابیم؛ جز یك نام؛ عبد الله بن عمرو؛ که او خود اعتراف می‌کند؛ قریش مرا از نوشتن حدیث منع کردند و او نیز از کارش دست کشید.

حال از هر خواننده عزیز این سطور می‌پرسم: با سینه و ذهن شفاف؛ دور از تعصب و حب و بغض افراطی؛ بگویید؛ آیا از این روایات غریب و بی ربط به عنوان؛ می‌توان این ادعاء ناوارد را ثابت کرد که رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ اجازه نوشتن حدیث را داده است؟!! آیا این استدلال؛ عجیب و حیرت آور نیست؟!!

چرا رسول الله صلی الله علیه و سلم اجازه نوشتن حدیث را نداد؟

عدم اجازه نوشتن حدیث؛ برای روایت زده ها؛ به حدی مایه تشویش است که بنیاد مذهب شان را می‌لرزاند؛ به همین دلیل تلاش می‌ورزند با ادعاء های باطل و با استناد به دلائل سست و بی ربط؛ ثابت کنند که رسول الله صلی الله علیه و سلم در ابتداء بنابر جلوگیری از خلط قرآن و حدیث از نوشتن آن ممانعت کرد ولی بعداً اجازه داد؛ اما این بعداً را نه تا حال هیچ یکی از بزرگان شان توضیح داده و نه هرگز موفق به آن خواهد شد؛ در ۱۳ سال مکه نوشته نشده؛ هیچ یکی از صحابه جلیل القدر که در مکه ایمان آورده؛ تا رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم

نه خود حدیثی نوشته اند و نه گفته اند که این اجازه به کسی داده شده؛ تا سال هفت هجری نیز احدی نه حدیث نوشته و نه گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم این اجازه را داده است؛ پس از این؛ دو صحابی جوان ابو هریره و ابو سعید خدری گفته اند که ما مصروف نوشتن حدیث بودیم که رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و پرسید: چه می‌نویسید؟ گفتیم حدیث .... فرمود آیا در کنار کتاب خدا کتابی دیگر؟! گفتیم فقط سخنان تو را می‌نویسیم؛ فرمود آیا غیر از کتاب خدا کتابی دیگر؟! هر دو گفته اند که ما و دیگران؛ نوشته های خود را جمع کردیم و همه را آتش زدیم. روایات دیگر نیز داریم که پیامبر علیه السلام فرموده است: از من جز قرآن چیزی دیگر ننویسید اگر نوشته اید حذف کنید؛ چون اینها:

۱۴۸۸ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا غَيرَ الْقُرْآنِ، فَمَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا غَيرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ»

مسند ابی یعلی (حكم حسين سليم أسد : إسناده صحيح)

۸۷۶۳- عَن أَبِي هُرَيرة، قَالَ: قَالَ رَسُول اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيه وَسَلَّم: لا تكتبوا عنى إلاَّ القرآن فمن كتب عنى غير القرآن فليمحه وحدثوا عن بنى إسرائيل، ولاَ حرج، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. مسند البزار

۱۱۰۸۵ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا إِلَّا الْقُرْآنَ، مَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا سِوَى الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ»

مسند احمد

۷۴ - (۳۰۰٤) عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ:

" لَا تَكْتُبُوا عَنِّي، وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ، وَحَدِّثُوا عَنِّي، وَلَا حَرَجَ، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ - قَالَ هَمَّامٌ: أَحْسِبُهُ قَالَ - مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ " مسلم

٦٤ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "لَا تَكْتُبُوا عَنِّي إِلَّا الْقُرْآنَ فَمَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا فليمحه" صحيح ابن حِبان

٤٦٤ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضى الله عَنْهُ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا إِلَّا الْقُرْآنَ، فَمَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا غَيْرَ الْقُرْآنِ، فَلْيَمْحُهُ» سنن الدارمی

٧٩٥٤ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ مُحَمَّدٌ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا غَيْرَ الْقُرْآنِ» وَقَالَ مُحَمَّدٌ «إِلَّا الْقُرْآنَ فَمَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ» سنن الكبرى للنسائی

این ها برخی از ده ها روایاتیست که تقریباً در تمامی کتب مهم حدیث آمده و بر این تأکید دارند که رسول الله صلی الله علیه و سلم از نوشتن حدیث ممانعت فرموده و هدایت اکیدش این بوده: هر کی جز قرآن؛ چیزی دیگر از من نوشته؛ همه را حذف کند و از میان ببرد.

تفاوت میان کتابت و روایت حدیث

پیامبر علیه السلام از کتابت و نوشتن حدیث منع فرموده؛ اما اجازه روایت حدیث را داده است:

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: " لَا تَكْتُبُوا عَنِّي، وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ، وَحَدِّثُوا عَنِّي، وَلَا حَرَجَ،

وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ - قَالَ هَمَّامٌ: أَحْسِبُهُ قَالَ - مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ " (مسلم: ۳۰۰٤)

از ابو سعید خدری روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: چیزی از من ننویسید؛ و هر کی جز قرآن چیزی دیگر از من نوشته؛ آن را محو کند؛ و از من روایت کنید؛ اشکالی ندارد؛ و هر کی دروغی را به من نسبت داد؛ همام گفت: گمان می‌کنم؛ فرمود؛ قصدا و عمداً؛ جایگاهش را در جهنم بجوید.

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «حَدِّثُوا عَنِّي وَلَا تَكْذِبُوا عَلَيَّ، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ تَبَوَّأَ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ، وَحَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجَ» (مسند احمد : ۱۱٤۲٤)

از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: از من حدیث روایت کنید و بر من دروغ نبندید؛ و هر کی عمداً دروغی به من نسبت داد؛ جایگاهش را در دوزخ بجوید؛ و از بنی اسرائیل روایت کنید؛ اشکالی ندارد.

۳٤٦۱ - عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً، وَحَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلاَ حَرَجَ، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» بخاری و الدارمی

از عبد الله بن عمرو روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: از من (به دیگران) برسانید هر چند یك آیه باشد؛ و از بنی اسرائیل روایت کنید؛ اشکالی ندارد. و هر کی عمداً دروغی به من نسبت داد؛ جایگاهش را در دوزخ بجوید.

در رابطه به این روایات چند مطلب؛ قابل ذکر و توجه است:

- رسول الله صلی الله علیه و سلم چه گفته؟ (حَدِّثُوا عَنِّي) و یا (بَلِّغُوا

عَنِّی وَلَوْ آیَةً)؟ مسلم و احمد روایاتی را ترجیح داده اند که در آن (حَدِّثُوا عَنِّي) آمده؛ اما بخاری و دارمی روایتی را که در آن (بَلِّغُوا عَنِّی وَلَوْ آیَةً) آمده؛ از میان این دو؛ ناچاریم یکی را برویت دلائل ترجیح دهیم؛ بنابر این که پیامبر علیه السلام و پس از رحلت وی؛ خلفاء راشدین؛ همه از نوشتن حدیث ممانعت کرده اند؛ روایت بخاری و دارمی را باید ترجیح داد. یعنی کلام رسول الله صلی الله علیه و سلم را که آیت قرآن و یا شرح و تفسیر آیات باشد؛ حتماً به دیگران برسانید؛ هر چند یك آیه باشد؛ اما در رابطه به قضایای که در این إطار و محدوده نمی‌آید؛ چون مسائل روزمره و عادی؛ که به صوابدید مسلمانان گذاشته شده؛ مکلف به ابلاغ آن نیستید؛ ولی در این نیز باید احتیاط و دقت جدی داشته باشید تا چیزی را به پیامبر علیه السلام نسبت ندهید که وی نگفته؛ و اگر کسی عمداً این کار را مرتکب شد؛ جایگاهش دوزخ است.

اما این بخش روایت نیز به توجه و دقت ضرورت دارد؛ که می‌گوید: از بنی اسرائیل روایت کنید؛ حرجی در آن نیست؛ در این رابطه عرائضی دارم:

- قرآن به گونه مکرر و در آیات زیادی بنی اسرائیل و احبار و رهبان شان را به دروغ، نفاق، کتمان حق، تلبیس حق و باطل، تحریف در کلام خدا، متهم نموده و به مؤمنان تأکید می‌کند که حرف های آنان را نشنوند و متابعت ننمایند؛ ورنه به بیراهه کشانده خواهند شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ ﴿١٠٠﴾ آل عمران

ای کسانی که ایمان آورده‌اند! اگر از گروهی اهل کتاب (آنان که کتاب به ایشان داده شده) پیروی کنید؛ شما را پس از ایمان تان به کفر باز می‌گردانند.

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا

هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۷۸﴾ آل عمران

و گروهی از آنان چنان اند که زبان شان را بر نوشته و کتاب (خود) به گونه ای می‌پیچند که تو آن را از زمره کتاب خدا بپنداری؛ در حالی که از کتاب (خدا) نیست؛ و می‌گویند که این همه از نزد خدا است؛ با آنکه از سوی خدا نیست و به خدا دروغ می‌بندند؛ در حالی که می‌دانند.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۷۱﴾ آل عمران

ای اهل کتاب! چرا حق را با باطل می‌آمیزید و کتمانش می‌کنید؛ و حال آن که شما می‌دانید (دانسته مرتکب این گناه می‌شوید)؟

وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۱﴾ البقرة

و هنگامی‌که فرستاده‌ای از جانب خدا نزد شان آمد؛ تصدیق کننده آنچه (از کتاب خدا) نزد شان بود؛ گروهی از اهل کتاب؛ کتاب خدا را چنان پشت سر شان افکندند؛ که گویا هیچ نمی‌دانند (خود را به نادانی زدند و گفتند: این مطالب را نه در کتب قبلی دیده ایم و نه خوانده ایم).

عمر رضی الله عنه از کسی پرسید: آیا تو قصه هایی از دانیال را نوشته ای و به مردم حکایت کرده ای؛ مگر نشنیده ای که قرآن می‌فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۲﴾ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴿۳﴾ يوسف

گفت: به من امر کن تا مطابق امرت عمل کنم؛ گفت: نوشته هایت را بشوی و حذف کن؛ بعد از این نه از آن بخوان و نه به احدی از مردم بشنوان؛ بعد به او گفت: بنشین؛ در برابرش نشست و گفت: رفتم و

نوشته ای را از اهل کتاب نوشتم و در چرمی آوردم؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: یا عمر! در دستت چیست؟ گفتم: یا رسول الله! نسخه ای از کتاب (اهل کتاب)؛ تا به علم خود بیفزاییم؛ با شنیدن این سخن؛ به پیمانه ای خشمگین گردید که رخسارش سرخ شد. بعد أذانی برای نماز داده شد؛ که جمع کننده بود؛ انصار گفتند: نبی تان صلی الله علیه و سلم خشمگین کرده شده؛ سلاح بردارید سلاح؛ پس آمدند تا آن که منبر رسول الله صلی الله علیه و سلم را احاطه کردند؛ فرمود: ای مردم! به من جوامع الکلم، انتهاء آن داده شده و برایم به گونه خاص مختصر شده؛ و یقیناً که برای تان کلام سفید و صفایی را آورده ام؛ پس متحیر نشوید و حیرت زده ها شما را نفریبد؛ عمر رضي الله عنه گفت: ایستادم و گفتم: به این راضی شده ام که بر الله متعال چون رب، بر اسلام چون دین و بر تو (ای محمد) چون رسول باور دارم. سپس رسول الله صلی الله علیه و سلم از منبر پایین شد.

فَقَالَ: انْطَلَقْتُ أَنَا فَانْتَسَخْتُ كِتَابًا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ثُمَّ جِئْتُ بِهِ فِي أَدِيمٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا هَذَا فِي يَدِكَ يَا عُمَرُ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ كِتَابٌ نَسَخْتُهُ لِنَزْدَادَ بِهِ عِلْمًا إِلَى عِلْمِنَا فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى احْمَرَّتْ وَجْنَتَاهُ ثُمَّ نُودِيَ بِالصَّلاةِ جَامِعَةً فَقَالَتِ الأَنْصَارُ أُغْضِبَ نَبِيُّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ السِّلاحُ السِّلاحُ فَجَاءُوا حَتَّى أَحْدَقُوا بِمِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا أَيهَا النَّاسُ إِنِّي أُوتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَخَوَاتِيمَهُ وَاخْتُصِرَ لِي اخْتِصَارًا وَلَقَدْ أَتَيْتُكُمْ بِهَا بَيْضَاءَ نَقِيَّةً فَلا تَتَهَوَّكُوا وَلا يَغُرَّنَّكُمُ الْمُتَهَوِّكُونَ قَالَ عُمَرُ فَقُمْت فَقلت رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالإِسْلامِ دِينًا وَبِكَ رَسُولا ثُمَّ نَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسلم.
مسند الفاروق لابن کثیر

باید عرض کنم که من بایبل را که مجموعه کتب اهل کتاب؛ تورات، انجیل و زبور است؛ به دقت مطالعه و با قرآن مقایسه کرده ام؛ اکثریت مطالب؛ مخصوصاً قصه هایش را چنان یافتم که قرآن به تکذیب و تصحیح آن پرداخته؛ نه تأیید آن.

با توجه به این حقائق باید گفت: فقره (حَدِّثُوا عَنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ وَلاَ حَرَجَ)؛ نه با رهنمود های قرآن مطابقت دارد، نه با ارشادات پیامبر علیه السلام و نه با منهج صحابه رضی الله عنهم.

در باره این فرموده رسول الله: چیزی را میان تان می‌گذارم که در صورت تمسك به آن هیچگاهی گمراه نمی‌شوید

برخورد اهل حدیث؛ با روایات نیز شبیه برخورد قبیح و شنیع شان با قرآن است؛ این روایت متعارض با قرآن و مغایر با معتبر ترین و موثق ترین حدیث صحیح رسول الله صلی الله علیه و سلم را به وی نسبت می‌دهند:

عَنْ مَالِكٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم قَالَ: تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ، لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا: كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ

از مالك روایت است که این خبر به او رسیده؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: دو امور را میان تان گذاشته ام؛ اگر به آن ها چنگ زنید؛ هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش.

این روایت هم از ناحیه سند ضعیف و غیر معتبر است و هم از ناحیه متن متعارض با قرآن و حدیث صحیح رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ امام بخاری از آوردن آن در صحیح بخاری خودداری ورزیده؛ چرا؟! آیا پاسخی دارید؟! چرا در روایت این مطلب نیآمده که امام مالك این را از کی شنیده؟ روایتی‌که در إسنادش انقطاع باشد؛ از نظر محدثین اعتبارش زیر سؤال است و اگر راوی اش شاهدی نیز نداشته باشد؛ عدم

اعتبارش مضاعف می‌شود و اگر با حدیث صحیح دیگر تعارض و مغایرت داشته باشد؛ اعتبارش به پیمانه ای پایین می‌آید که باید کنار گذاشته شود؛ روایت مالك با موثق ترین و معتبر ترین روایت در همین رابطه؛ مغایرت دارد؛ روایت موثق این است:

۳۰۰۷۷ - عَنْ جَابِرٍ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: " يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ إِنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ كِتَابَ اللَّهِ" مسند احمد

از جابر روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: ای مردم! میان تان چیزی را گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید؛ بعد از آن؛ هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا.

و این روایت نیز به استثناء صحیح بخاری در تمامی‌کتب حدیث آمده؛ چرا؟! آیا پاسخی دارید؟!

یکی از این دو روایت متعارض را می‌توان پذیرفت؛ چون نمی‌توان و نباید به رسول الله صلی الله علیه و سلم سخنان متعارض را نسبت داد؛ کدامش را بپذیریم؟! یکی فقط دو راوی دارد؛ از این دو نیز یکی تابعی است و از صحابی‌که باید این روایت را شنیده باشد نام نبرده؛ یعنی روایت از ناحیه إسناد مرسل است؛ و معلول و دومی سندش چنین است: عَنْ كَثِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ: نواسه از پدر و او از جدش شنیده؛ یعنی که غریب مطلق است و در سه طبقه یك یك راوی دارد و آن هم نواسه و پدر و جد و در متنش نیز در برخی سنة نبیه، در برخی عترتی و در برخی اهل بیتی آمده!!

اما روایتی‌که در آن فقط کتاب الله آمده؛ از زمره مشهور ترین روایات است؛ از بیشترین شمار صحابه روایت شده؛ جزء مهم آخرین و مهم ترین خطبه حجة الوداع رسول الله صلی الله علیه و سلم بود؛ هر روایتی‌که با این حدیث در رابطه به همین موضوع مشخص؛ مغایرت

داشته باشد؛ به زعم عده ای منسوخ است و نزد دیگران مردود؛ و متعارض با قرآن؛ با صد یقین می‌توان گفت که پیامبر علیه السلام به این موضوع فقط در خطبه حجة الوداع پرداخته؛ نه قبل از این و نه بعد از آن؛ مجال و زمان مناسبش تنها همین بود؛ زمانی که با صحابه اش وداع می‌کرد؛ مأموریتش به پایان رسیده بود؛ و احساس می‌کرد که باید آخرین و مهم ترین حرف ها و رهنمود هایش را در برابر امتش بگذارد؛ یکی از این موضوعات همین بود که فرمود: من می‌روم و میان تان کتاب خدا (قرآن) را می‌گذارم که اگر به آن تمسك بجویید؛ گمراه نخواهید شد؛ تمامی روایات دیگر و خلاف این روایت معتبر؛ همه نقل قول نادرست و خلاف حقیقت است. قرآن به گونه مکرر و مؤکد می‌فرماید که مرجع یگانه حل و فصل تمامی منازعات؛ در هر عرصه و در رابطه به هر قضیه؛ فقط کتاب خداست:

وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ﴿١٠﴾ الشورى

و در هر چیزی که با هم اختلاف کردید؛ داوری اش به خدا بر می‌گردد؛ خدای پروردگار من این است؛ بر وی توکل کرده ام و به سویش برمی‌گردم.

فحکمه إلی الله؛ یعنی فحکمه إلی القرآن؛ یعنی مرجع حل و فصل تمامی اختلافات؛ در هر عرصه و هر قضیه؛ فقط قرآن است.

.... إِنِ الْحُكْمُ إِلا لِلَّهِ أَمَرَ أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾ يوسف

... حکم؛ مختص برای خداست؛ فرموده است که جز او را نپرستید؛ دین درست و استوار همین است؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

در حکم هم فرمانروایی شامل است و هم حکمیت و قضاوت.

... وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ﴿٤٤﴾ المائدة

... وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٤٥﴾ المائدة

وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٤٧﴾ المائدة

خلاصه سه آیه مذکور این است... هر کی به ما انزل الله حکم نکند؛ همین ها کافر اند، ظالم اند و فاسق اند.

باید متوجه باشیم که مراد از (ما انزل الله)؛ در این آیات فقط تورات و انجیل است؛ و اما در مورد قرآن می‌فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا ﴿١٠٥﴾ النساء

یقیناً که ما این کتاب مشتمل بر حق را به سویت (ای پیامبر) فرستاده ایم؛ تا میان مردم طبق آنچه خدا به تو نشان داده؛ حکم کنی؛ و برای خائنان مدافع مباش.

این آیات با صراحت و قاطعیت تام؛ توضیح می‌دهد که حکمیت؛ هم مختص به کتب الهی است؛ و هم محدود و محصور به آن؛ همانگونه که مختص برای خداست و هیچ کسی را در آن شریك خود نمی‌گیرد:

... وَلا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا ﴿٢٦﴾ الكهف

.... و احدی را در حکم خود شریك نمی‌گیرد.

باور کنید برای من خیلی خیلی حیرت آور بود که در صحیح بخاری؛ این صحیح ترین حدیث و از زمره مهم ترین ها را نیافتم (...قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ إِنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ كِتَابَ اللَّهِ)!! هیچ توجیه قانع کننده و پذیرفتنی را برای آن نمی‌یابم!!

آیا پیامبر علیه السلام در زمان رحلتش چیزی نوشته؟

عجیب تر این که امام بخاری برای اثبات جواز نوشتن حدیث؛ بر روایتی استناد نموده که از یك سو خود به اثبات ضرورت دارد؛ و از سوی دیگر قطعاً نمی‌توان از آن جواز نوشتن حدیث را بیرون کشید؛ راوی آن ابن عباس رضی الله عنهما است که در زمان رحلت پیامبر علیه السلام ۱۳ سال داشت؛ روایتی که از هر پهلو و ناحیه؛ اشکالات دارد؛ روایت این است:

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا اشْتَدَّ بِالنَّبِي صلى الله عليه و سلم وَجَعُهُ قَالَ "ائْتُونِي بِكِتَابٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ". قَالَ عُمَرُ إِنَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه و سلم غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا كِتَابُ الله حَسْبُنَا فَاخْتَلَفُوا وَكَثُرَ اللَّغَطُ. قَالَ "قُومُوا عَنِّي، وَلاَ يَنْبَغِي عِنْدِي التَّنَازُعُ " (بخاری:۱۱٤)

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: زمانی که درد و رنج رسول الله صلی الله علیه و سلم زیاد و سخت شد؛ فرمود: ((کتابی برایم بیاورید؛ تا چیزی برای تان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید)). عمر رضی الله عنه گفت: بر رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ درد و رنجش غلبه کرده؛ نزد ما کتاب الله (قرآن)؛ است که برای ما کافیست؛ میان حاضرین محفل اختلاف ایجاد و صداها بلند شد؛ بناءً فرمود: ((از کنار من برخیزید؛ نزد من اختلاف و تنازع مناسب نیست)).

این روایت در بخاری شش بار دیگر به این شماره ها آمده: ۳۰۵۳، ۳۱٦۸، ٤٤۳۱، ٤٤۳۲، ٥٦٦۹، ۷۳٦٦؛ و با تفاوت های زیاد؛ در برخی ائْتُونِي بِكَتِفٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا در برخی هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا و در تعدادی ائْتُونِي بِكِتَابٍ أَكْتُبْ لكم کتاباً گفته شده؛ در عده ای وَعِنْدَنَا كِتَابُ الله حَسْبُنَا و در دیگری وَعِنْدَكُمُ الْقُرْآنُ؛ در عده ای دعُونِي فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ و در دیگرش ذَرُونِي، فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا

تَدْعُونِي إِلَيْهِ؛ و در برخی این نیز گفته شده: وَأَوْصَى عِنْدَ مَوْتِهِ بِثَلَاث "أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ، وَأَجِيزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ أُجِيزُهُمْ". وَنَسِيتُ الثَّالِثَةَ: قبل از وفاتش سه سفارش کرد: مشرکین را از جزیرة العرب بیرون کنید، دسته ای را که گمارده بودم به همان سمت بفرستید (و جوائز شان را بدهید)؛ و سومی را فراموش کردم.

این روایت از ناحیه سند غریب است و در ٤ طبقه یك یك راوی دارد؛ و از ناحیه متن با روایات دیگر متعارض است؛ در باره آن چند عرائض را می‌توان داشت:

- در میان راویان آن ابن شهاب زهری را می‌یابیم که مقرب دربار حکام اموی بود؛ و متهم به این که در انتخاب روایات؛ دیدگاه خاص خود را اعمال می‌کرد؛ چنانچه این روایت؛ با دید سطحی و سریع؛ این انتباه را به مخاطبش تلقین می‌کند که شاید رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌خواست در رابطه به جانشین خود چیزی بنویسد؛ اما عمر رضی الله عنه مانع شد؛ و این ممانعت نیز موجب سر و صدا میان حاضرین و باعث تأسف عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گردید!! و شاید عده گمان کنند که پیامبر علیه السلام قصد داشت علی رضی الله عنه را جانشین خود تعیین کند!! در حالی که این روایت از ناحیه سند غریب مطلق است و از ناحیه متن پر از اشکالات. اگر تعیین جانشین جائز، مفید، مطابق هدایات الهی و موجب رضاء وی می‌بود؛ پیامبر علیه السلام حتماً سالها قبل جانشین و امیر مؤمنان را تعیین می‌کرد؛ در اثناء بیماری اش او را به امامت نماز های پنجگانه می‌گماشت؛ و هرگز آن را تا آخرین لحظات حیاتش به تأخیر نمی‌گذاشت؛ قرآن انتخاب امام مسجد و امیر مؤمنان را حق امت و وظیفه اش می‌داند و می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا

﴿۵۸﴾ النساء

یقیناً که خداوند به شما امر می‌کند که امانتها را به اهلش بسپارید و هنگامی که میان مردم به حکمیت و قضاوت می‌پردازید؛ عادلانه داوری کنید؛ بدون شك که خداوند به بهترین اندرزی به شما نصیحت می‌کند؛ حقا که خداوند شنوای بیناست.

آنچه پیامبر حکیم و مدبر علیه السلام؛ در رابطه به عدم سفارش در مورد جانشینش و امیر بعدی مؤمنان انجام داد؛ نه تنها خیلی حکیمانه و رهنمودی جاودانه برای مؤمنان بود؛ و موروثی شدن قیادت و زعامت را خلاف سنتش رقم زد؛ بلکه در مطابقت کامل با رهنمایی های این آیه مبارك بود. شرح این آیه را در تفسیر (د قرآن پلوشي) مطالعه کنید و شرح این روایت را در همین کتاب دست داشته تان از نظر بگذرانید.

از میان این روایات متعارض فقط یکی را می‌توان انتخاب کرد؛ و فقط همان که می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و سلم قبل از وفاتش سه سفارش داشت ...، با توجه به متن و محتوی روایات؛ هر انسان عاقل؛ به این نتیجه می‌رسد که تنها همین روایت ارجح است؛ و مناسب شرائط آن زمان. در رابطه به بقیه روایات؛ با چند پرسش مواجه می‌شویم:

- **آیا می‌توان پذیرفت که پیامبر علیه السلام؛ موضوع خیلی مهم؛ متعلق به آینده امت و سرنوشت ساز را؛ در تمامی مدت حیاتش پنهان داشته و به احدی نمی‌گفت؟ و در پایان زندگی اش؛ به دلیل نارضایتی از هیاهو و نزاع؛ از گفتن و نوشتنش اجتناب کرد؟!! جز غلات منفور؛ احدی در باره رسول الله صلی الله علیه و سلم جسارت چنین اتهام و افتراء را نخواهد کرد.**
- **رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ خواندن و نوشتن بلد نبود؛ چه شد که در آخرین لحظات زندگی اش؛ بنابر ادعاء این روایت؛ کتاب یا استخوان پهن شانه را خواسته؛ تا مطلب خیلی مهم را بنویسد؟!! چرا این زمان؛ در حالی که هیچگاهی قبل از این چنین نگفته و نکرده؟!! نه**

در باره قرآن گفته که وحی جدید نازل شده؛ قلم و کتاب بیاورید که برای تان بنویسم و نه در رابطه به حدیث خود؛ چه شد که برای نخستین بار؛ و آن هم کمی قبل از رحلتش؛ این سخن را گفت؟!!

- صحابه کمال ادب را در حضور و تکلم با وی مراعات می‌کردند؛ از بلند صحبت کردن نیز خودداری می‌ورزیدند؛ این دستور و رهنمود قرآن را به گونه جدی و همواره مراعات می‌کردند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ ۝ الحجرات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای تان را از صدای پیغمبر بلندتر مکنید؛ و همچنان که با یکدیگر سخن می‌گویید؛ با او به آواز بلند سخن مگویید؛ تا اعمال تان نادانسته حبط و هدر نشود.

- چگونه باور کنیم که صحابه در حالت شدت بیماری رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ این ادب لازمه ایمان و احترام به رسول الله صلی الله علیه و سلم را فراموش کرده اند؟!!

- در روایات دیگر می‌خوانیم که در روز های بیماری رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ تنها ازواج و اقارب نزدیکش به عیادت وی می‌رفتند؛ هیچ روایتی را در رابطه به تجمع دیگران در خانه رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی‌یابیم؛ چون خانه کوچك وی؛ ظرفیت تجمع افراد بیشتر را نه داشت؛ و اگر قبول کنیم در کنار تخت و بستر رسول الله صلی الله علیه و سلم بیش از دو سه نفر بود؛ چرا نام های شان گرفته نشده و چرا جز عبد الله بن عباس احدی را نمی‌یابیم که در این روایت با او شریك باشد. نه در روایت گفته شده که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما خود در مجلس حاضر بود، چون وی در این وقت؛ طفل ۱۳ ساله بود؛ و نه این که این جریان را از کی شنیده!! و آن کس چرا جز او به

شخصی دیگر این را نه گفته؟!

شاید این روایت ساخت گروهی باشد که برای ایجاد تفرقه و اختلاف میان مسلمانان؛ این را اختراع کرده که: پیغمبر علیه السلام می‌خواست علی رضی الله عنه را جانشین خود بگمارد؛ اما عمر رضی الله عنه مانع این سفارش شده؟!! مگر پیغمبر علیه السلام نمی‌توانست این مطلب را بدون نوشتن بگوید؛ مثل سه سفارش مهم دیگر؛ در رابطه به جانشینش سفارش می‌کرد؟ و چرا این سفارش را مدت ها قبل از بیماری و رحلتش نه کرد؟!!

آیا محدثی را سراغ داریم که روایات مکتوب به او رسیده؟

امام مالك، امام احمد و ابن ابی شیبه که کتب حدیث شان را قبل از امام بخاری نوشته اند؛ هیچ کدام شان نه گفته اند که از فلان صحابی رساله یا کتاب حدیث دریافت کرده و این احادیث را از آن کتباً نقل نموده؛ تمامی این محدثین صیغه های حدثنا، اخبرنا؛ قال، یقول... را در نقل حدیث به کار گرفته اند که نشان می‌دهد تمامی روایات شان منقول بوده نه مکتوب.

من از هیچ بزرگ و خرد اهل حدیث حرف و دلیلی نشنیده ام که دلیل اثبات اجازه نوشتن حدیث از سوی رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد؛ آن ها بر گفته مرحوم ابن باز استناد می‌ورزند که گفته است: ممانعت عمر رضی الله عنه از نوشتن حدیث نشان می‌دهد که این کار جریان داشت!!

(...وعلى فرض صحته؛ فإنه دليلٌ على جواز كتابة الحديث لا على النهي عنها؛ إذ لو كان منهيًّا عنه لما همّ به عمر بن الخطاب رضى الله عنه، كما أنه بيّن سببَ عدولِه عن الكتابة: وهو خشية ترك القرآن الكريم، والتباسه بشيء آخر).

... و ممانعت عمر رضی الله عنه از نوشتن حدیث؛ اگر درست باشد؛ بر جواز نوشتن حدیث دلالت می‌کند نه ممانعت از آن؛ اگر ممنوع می‌بود عمر رضی الله عنه قصد منع آن را نمی‌کرد؛ چنانچه سبب عدول از کتابت را بیان داشته که بیم ترك قرآن و التباس و اختلاطش با چیز دیگر بود!!

این استدلال در ضعف خود حیرت آور است؛ به چند مطلب آن توجه کنید:

- **ممانعت عمر رضی الله عنه از کتابت حدیث را یك فرضیه گرفته؛ یعنی که او اطلاعی دقیق نداشت.**
- **ممانعت عمر رضی الله عنه بدعت نه بلکه پیروی و متابعت از رسول الله صلی الله علیه و سلم و سلفش ابوبکر رضی الله عنه بود؛ همانگونه که اهل حدیث بیست رکعت تراویح را بدعت عمر رضی الله عنه می‌خوانند؛ در حالی که وی با استناد به سنت پیامبر علیه السلام عمل کرد؛ نه چیزی دیگر؛ صحابه ۲۰ رکعت تراویح می‌خواندند؛ ولی در جماعت های پراگنده؛ کاری که عمر رضی الله عنه کرد فقط این بود که جماعت های پراگنده را توحید کرد.**
- **شبهه التباس حدیث با قرآن؛ یك حدس است؛ نه کلام رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ امکان این التباس نه در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم وجود داشت و نه در زمان عمر رضی الله عنه؛ چون رسول الله صلی الله علیه و سلم خود به نوشتن قرآن اهتمام و اعتناء خاص و جدی داشت؛ متصل نزول وحی؛ کاتبان وحی را فرا می‌خواند؛ بدون تأخیر نوشته می‌شد و نسخه های آن در اختیار صحابه قرار می‌گرفت؛ علاوه بر این در نماز ها تلاوت می‌شد و صحابه آن را حفظ می‌کردند.**

تعجب کردم که این ها هیچ دلیلی جز ادعاء محض و حدس ندارند؛ امام نووی در "شرح مسلم"؛ این دلائل را آورده است: حدیث: "اکتبوا لأبی شاه"، حدیث صحیفة علی رضی الله عنه، حدیث عمرو بن حزم الذی فیه الفرائض والسنن والدیات، حدیث مربوط به فرستادن انس

رضی الله عنه به بحرین از سوی أبو بکر رضی الله عنه، حدیث أبو هریرة که گفته است: ابن عمرو بن العاص می‌نوشت و من نمی‌نوشتم.

از دو مورد مربوط به ابو شاه و عمرو بن حزم؛ به فرض صحت روایت؛ نمی‌توان جواز نوشتن حدیث به گونه عام را استنباط کرد؛ چون هر دو به نامه پیامبر علیه السلام شباهت دارد؛ به دستور وی نوشته شده و موضوع هر دو نیز مشخص است؛ از کجای این روایات؛ مجوز نوشتن حدیث به هر صحابی را استنباط کرده اند؟!! مورد مربوط به انس رضی الله عنه نیز؛ نامه ابوبکر رضی الله عنه به وی است. اما در رابطه به مورد عبد الله بن عمرو بن العاص باید گفت: او در زمان رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم ۳۷ سال داشت؛ در سال هفتم هجری ایمان آورده و تنها سه سال اخیر حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم را یافته است؛ خودش می‌گوید که قریش مرا از نوشتن حدیث مانع شدند؛ و من از نوشتن دست کشیدم؛ ممانعت صحابه و توافق وی؛ ثابت می‌کند که: ۱- او این کار را به دستور پیامبر علیه السلام آغاز نکرده بود؛ ورنه به مانعین می‌گفت که از سوی رسول الله صلی الله علیه و سلم مأمور شده ام؛ ۲- صحابه نوشتن حدیث را نمی‌پسندیدند؛ و این کراهت نمی‌تواند سلیقه فردی و ذاتی باشد؛ بلکه بنابر نهی پیامبر علیه السلام از نوشتن حدیث بوده؛ ۳- آیا می‌توان باور کرد که رسول الله صلی الله علیه و سلم او را که در سال هفتم هجری ایمان آورده؛ برای نوشتن حدیث انتخاب کرده؟! و آن هم در سال بیستم بعثت آخرین سال های حیاتش؟! و اگر بپذیریم که رسول الله صلی الله علیه و سلم لزوم نوشتن حدیث را در آخر عمرش احساس کرده؛ چرا علی رضی الله عنه و کسی دیگر از بزرگان صحابه را انتخاب نکرد؟

ابن القیم نیز همین دلائل را ارائه کرده؛ و این نشان می‌دهد که جز این روایات غریب، بی ربط به موضوع و غیر متقن؛ هیچ دلیلی دیگر در اختیار ندارند.

کسانی که بیشترین روایات را از رسول الله صلی الله علیه و سلم داشته اند؛ این ها اند: ابو هریره، عبد الله بن عمر، انس بن مالك، عائشه، عبد الله بن عباس، جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری؛ رضی الله عنهم؛ این ها همه عمر شان در زمان رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ از ۱۳ تا ۳۷ سال بود؛ عبد الله بن عباس ۱۳ ساله، عبد الله بن عمر ۳۷ ساله، ابو سعید خدری ۲۰ ساله، ابو هریره ۳۲ ساله؛ او و عبد الله بن عمرو در سال ۷ هجری ایمان آورده اند؛ در حالی که ابن عمرو ۲۸ سال داشت؛ هر دو تقریباً سه سال را در خدمت پیامبر علیه السلام سپری کرده اند؛ جابر بن عبد الله ۲٦ ساله؛ انس بن مالك ۲۰ ساله؛ او ده سال داشت که سعادت تربیت و مصاحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم را کسب کرد؛ عائشه رضی الله عنها ۲۹ ساله؛ جز عائشه و انس بن مالك؛ دیگران همه مدت کوتاهی را با پیامبر علیه السلام سپری کرده اند؛ در همین مدت کم نیز اجازه نوشتن حدیث به آنان داده نشده؛ از هیچ یکی؛ هیچ راوی بعدی روایت مکتوب دریافت نکرده؛ روایات نهی نوشتن حدیث هم زیاد اند و هم از ناحیه سند معتبر؛ سه راوی در صحابه دارند؛ ابو هریره، ابو سعید خدری و زید بن ثابت؛ روایات شان این ها اند:

۷۴ - (۳۰۰٤) عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: " لَا تَكْتُبُوا عَنِّي، وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ، وَحَدِّثُوا عَنِّي، وَلَا حَرَجَ، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ - قَالَ هَمَّامٌ: أَحْسِبُهُ قَالَ - مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ " صحيح مسلم

این روایت در تمامی این کتب آمده: مسلم، مسند احمد، سنن ابی داؤد، سنن الکبری للنسائی، سنن الدارمی، صحیح ابن حبان، مسند البزار.

۱۱۳۴۷- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلى الله عَليه وسَلم:

لاَ تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا إِلاَّ الْقُرْآنَ فَمَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ.

مسند احمد

٧٩٥٤ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ مُحَمَّدٌ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا غَيْرَ الْقُرْآنِ» وَقَالَ مُحَمَّدٌ «إِلَّا الْقُرْآنَ فَمَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ» سنن الكبرى للنسائی

٨٧٦٣- عَن أبی هُرَيرة، قَالَ: قَالَ رَسُول اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيه وَسَلَّم: لا تكتبوا عنی إلاَّ القرآن فمن كتب عنی غير القرآن فليمحه وحدثوا عن بنی إسرائيل، ولاَ حرج، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. مسند البزار

٣٤٦١ - عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً، وَحَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلاَ حَرَجَ، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» بخاری

و اما روایات عکس آن؛ اصلاً از هیچ ناحیه ای با این روایات قابل مقایسه نیستند.

با کمال اطمئنان و یقین می‌توان گفت که رسول الله صلی الله علیه و سلم اجازه نوشتن حدیث را قطعاً به هیچ کسی نداده.

یکی از معترضین در سایتش؛ ادعاء کرد و تمامی اعضاء حزب اسلامی را به مبارزه طلبید که: ابو هریره رضی الله عنه قطعاً نه گفته که رسول الله صلی الله علیه و سلم ما را از نوشتن حدیث منع کرد؛ و ما نوشته های خود را در میدانی جمع کردیم و همه را به آتش کشیدیم؛ این را نیز رد کرد که ابوهریره سه سال در کنار پیامبر علیه السلام مانده؛ و در

جریان همین سه سال پیامبر علیه السلام او و دیگران را از نوشتن حدیث منع کرده؛ بر این نیز اعتراض داشت که چرا هر بار نام ابو هریره توأم با رضی الله عنه یاد نشده؛ خودش ابو هریره را با توصیف سیدنا ستود و چنان وانمود کرد که گویا این ستایش به پیمانه فرض و واجب لازم است و عدم آن گناه و جرم نابخشودنی!! هر چند او تمامی این کلیپ ها را بعد از شنیدن جواب های متین و محکم استاد خبیب سادات حذف کرد؛ به اشتباه اش اعتراف نمود و معافی خواست؛ اما از کسانی که حرف های او را شنیده بودند؛ هنوز مدیون معافی است؛ و بر او شرعاً واجب که بگوید: من اشتباه کرده بودم و از آن پوزش می‌خواهم؛ اما باید وضاحت های لازم و ضروری در این رابطه داشته باشیم:

روایت ابو هریره رضی الله عنه هم در سنن ابی داؤد آمده و هم در مسند احمد؛ علاوه بر این از سوی ابو سعید خدری رضی الله عنه نیز روایت شده؛ و شبیه آن از سوی عبد الله بن عمرو رضی الله عنه نیز روایت شده؛ این هم روایات مربوطه:

۱۱۰۸۵ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا إِلَّا الْقُرْآنَ، مَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا سِوَى الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ» مسند احمد

۱۱۰۹۲ - عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: كُنَّا قُعُودًا نَكْتُبُ مَا نَسْمَعُ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخَرَجَ عَلَيْنَا، فَقَالَ: «مَا هَذَا تَكْتُبُونَ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ مِنْكَ، فَقَالَ: «أَكِتَابٌ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ، فَقَالَ: «أَكِتَابٌ غَيْرُ كِتَابَ اللَّهِ امْحِضُوا كِتَابَ اللَّهِ، وَأَخْلِصُوهُ» قَالَ: فَجَمَعْنَا مَا كَتَبْنَا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ، ثُمَّ أَحْرَقْنَاهُ بِالنَّارِ، قُلْنَا: أَيْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَتَحَدَّثُ عَنْكَ؟ قَالَ: «نَعَمْ تَحَدَّثُوا عَنِّي وَلَا حَرَجَ، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ

مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» قَالَ: فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَتَحَدَّثُ عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ؟ قَالَ: «نَعَمْ، تَحَدَّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجَ، فَإِنَّكُمْ لَا تَحَدَّثُونَ عَنْهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ كَانَ فِيهِمْ أَعْجَبَ مِنْهُ» مسند احمد

آنان که ادعاء می‌کنند؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم اجازه نوشتن حدیث در سالهای اخیر حیاتش را داده است؛ بر روایتی استناد می‌کنند که نه ادعاء آنان را تأیید می‌کند و نه توجیه آنان را؛ توجیه شان این است: (نهی الرسول عن کتابة الحدیث؛ خشیة اختلاط الحدیث بالقرآن؛ إذ کان الناس حدیثی عهد بالقرآن): رسول الله به دلیل بیم اختلاط قرآن با حدیث؛ از نوشتن حدیث ممانعت کرد؛ چون مردم جدیداً با قرآن آشنا شده و مدت کوتاهی را با آن سپری کرده بودند. و اما روایتی که برای اثبات این ادعاء بر آن استناد می‌کنند؛ چنان است که نشان می‌دهد؛ پس از بیست سال اجازه نوشتن حدیث داده شده؛ آن هم به کسی که در سال هفتم هجری و بیستم بعثت ایمان آورده!! و او خود می‌گوید که قریش مرا از نوشتن حدیث منع کردند و من نوشتن را متوقف کردم؛ منع قریش دلیل بر عدم جواز آن است؛ رأی اکثریت صحابه و اجماع شان مهم است و امتناع وی از نوشتن حدیث؛ هر چند برای مدت کوتاه باشد؛ دلیل آن است که رسول الله صلی الله علیه و سلم او را به نوشتن حدیث نه گماشته بود؛ در غیر آن باید به صحابه می‌گفت: از سوی پیامبر علیه السلام گماشته شده ام.

و اگر این ادعاء درست باشد چرا نمی‌توانند چند حدیث نوشته ای عبد الله بن عمرو را نشان دهند و از محدثی که آن را از وی دریافت کرده؛ نام ببرند؛ متأسفانه که این حرف ها همه خلاف حقیقت است.

ممانعت از نوشتن حدیث هم رهنمود خیلی حکیمانه رسول الله صلی الله علیه و سلم بود؛ و هم از روایات متعدد به گونه واضح معلوم می‌شود که حقیقت همین بوده است؛ به این روایت توجه کنید:

۱۴۸۸ - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا غَيرَ الْقُرْآنِ، فَمَنْ كَتَبَ عَنِّي شَيْئًا غَيرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ» سنن الدارمی

از ابو سعید خدری روایت است که نبی صلی الله علیه و سلم فرمودند: جز قرآن هیچ چیزی از من ننویسید؛ و هر کی چیزی جز قرآن از من نوشته؛ آن را محو و نابود کنید.

حسین سلیم اسد می‌گوید: این روایت از ناحیه سند صحیح است. در این کتب معروف حدیث آمده است: مسلم، مسند البزار، مسند احمد، صحیح ابن حبان، سنن الدارمي، سنن النسائی الکبری، سنن الکبری للبیهقی و مسند أبي یعلی.

باید متوجه بود که ابو سعید خدری در زمان رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ بیست ساله بود؛ یعنی که او باید کمی قبل از رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ این دستور مؤکد را از وی شنیده است.

در همین رابطه روایت دیگر چنین است:

۱۱۰۹۲ – عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: كُنَّا قُعُودًا نَكْتُبُ مَا نَسْمَعُ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخَرَجَ عَلَيْنَا، فَقَالَ: «مَا هَذَا تَكْتُبُونَ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ مِنْكَ، فَقَالَ: «أَكِتَابٌ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ؟» فَقُلْنَا: مَا نَسْمَعُ، فَقَالَ: «أَكِتَابٌ غَيْرُ كِتَابَ اللَّهِ؟ امْحِضُوا كِتَابَ اللَّهِ وَأَخْلِصُوهُ» قَالَ: فَجَمَعْنَا مَا كَتَبْنَا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ؛ ثُمَّ أَحْرَقْنَاهُ بِالنَّارِ.... مسند احمد

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت: نشسته بودیم و مصروف نوشتن سخنانی بودیم که از رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌شنیدیم؛ فرمود: این چیست که می‌نویسید؟ گفتیم: آن چه از شما می‌شنویم؛ فرمود: آیا در کنار کتاب خدا؛ کتابی دیگر؟ گفتیم: فقط آن

چه از شما می‌شنویم (هیچ چیزی دیگر از خود بر آن نمی‌افزاییم)؛ فرمود: مگر کتابی غیر از کتاب الله؟؛ کتاب خدا را خالص و منفرد نگهدارید؛ (هیچ کتاب دیگر را در کنار آن نداشته باشید). ابو هریره گفت: هرچه نوشته بودیم؛ همه را در آتش سوزاندیم.

اگر این روایت را در روشنایی خطبه حجة الوداع رسول الله صلی الله علیه و سلم بررسی‌کنیم؛ قطعاً به این نتیجه می‌رسیم که نه پیامبر علیه السلام اجازه نوشتن حدیث را داده؛ نه جز کتاب الله (قرآن) کتابی دیگر بوده؛ با یقین کامل می‌توان گفت که سفارش اول و آخر رسول الله صلی الله علیه و سلم این بوده: چیزی را میان تان می‌گذارم که اگر به آن تمسك جویید هرگز گمراه نخواهید شد؛ کتاب الله (قرآن). هر رأی و ادعاء دیگر؛ نادرست است و خلاف حقیقت.

این مطلب نیز نیازمند بحث و بررسی است که با وجود تأکید جدی و مکرر رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عدم نوشتن حدیث و حذف و محو همه آنچه جز قرآن از وی نوشته اند؛ امروز کتب متعدد حدیث را داریم؛ با این همه کتب حدیث چه باید کرد؟ جواب مجمل و مختصر این است: ای کاش در رابطه به اکتفاء بر قرآن و عدم نوشتن حدیث؛ همانگونه عمل می‌شد که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است؛ ترکیز بر قرآن و توجه و اهتمام بیشتر به رهنمودهایش و استمداد از حدیث در شرح و تفسیر قرآن؛ تنها روایاتی را در تفسیر قرآن می‌داشتیم که با قرآن مطابقت دارند؛ نه روایاتی که هیچ شاهدی برای اثبات صحت آن در قرآن نمی‌یابیم و نه روایاتی که یا با قرآن تعارض دارند و یا با روایات دیگر؛ عامل عمده تفرق و اختلاف در امت همین روایات است. کتب حدیث به تنقیح مجدد و توحید ضرورت دارد؛ باید در روشنایی رهنمود های قرآن به تنقیح آن پرداخت و روایات صحیح؛ از ناحیه متن و سند را در کتابی جمع کرد که نه در آن تکرار غیر ضروری و ملال آور را شاهد باشیم و نه روایات متعارض با قرآن و متعارض با همدیگر را.

آیا برای اثبات صحت روایت؛ اعتبار راوی‌کافی است؟

محدثین و فقهاء در رابطه به سند روایات و ارزش و اهمیت آن در تثبیت صحت و اعتبار روایت؛ در مجموع به دو دسته تقسیم شده اند: ۱- آنان که می‌گویند: تنها روایات متواتر به تبیین ضرورت ندارد؛ روایات آحاد؛ چه غریب، چه عزیز و چه مشهور؛ همه به تبیین ضرورت دارند؛ و بدون دلیل و شاهد مدار اعتبار نیستند؛ امام ابو حنیفه، امام شافعی، امام مالك و اکثریت مطلق ائمه و محدثین به همین رأی اند. ۲- گروهی‌کوچك که از این جمع بریده اند و رأی شاذ دارند و می‌گویند: عدالت و اعتبار راوی‌کافی است که روایات آحاد و خبر واحد نیز معتبر گرفته شوند؛ امام بخاری و ابن تیمیه، اهل ظاهر و آنان که خود را اهل حدیث می‌نامند؛ در این زمره اند؛ ایشان برای اثبات ادعاء شان؛ به این آیت استناد می‌ورزند؛ اما استناد خیلی ضعیف:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ ۝٦ الحجرات

ای آنان که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی خبری به شما آورد؛ درباره اش تحقیق کنید؛ مبادا به نادانی به گروهی آسیب برسانید؛ سپس بر کرده خود پشیمان شوید.

در رابطه به این آیه چند مطلب اساسی را باید در نظر داشت:

- مفهوم آیه؛ در رابطه به مخبر فاسق و خبرش در خصوص این نوع قضایا؛ کاملاً واضح است که نباید بدون تبیین و تحقیق پذیرفته شود؛ ولی آیا خبر مرد غیر فاسق را می‌توان بدون تبیین و تحقیق پذیرفت؟ آیا ادعاء آنان که مفهوم مخالف را از این آیه می‌گیرند؛ معقول و پذیرفتنی است و مانعی ندارد و حرف مخبر غیر فاسق؛ به تبیین ضرورتی ندارد؟!! بیایید جوابش را از قرآن بخواهیم؛ به این آیات توجه کنید:

وَلا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولا ﴿٣٦﴾ الإسراء

و از چیزی پیروی مکن که از آن ناآگاهی؛ بی‌گمان که از همه این ها: چشم، گوش و دل؛ پرسیده می‌شود.

وَوَصَّيْنَا الإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٨﴾ العنكبوت

و به انسان روش نیکو با پدر و مادرش را توصیه کرده ایم؛ و امّا اگر آن دو تلاش کردند که برای من شریك و انبازی قرار دهی‌که هیچ علمی به آن نداری؛ از ایشان اطاعت مکن؛ بازگشت تان به سوی من است و از آن چه کرده‌اید؛ آگاه تان می‌کنم.

یعنی که بدون تبیین و تحقیق؛ ادعاء احدی را به شمول والدین تان نپذیرید؛ آیا با وجود این رهنمود های صریح قرآن؛ می‌توان راویان ثقه را مستثنی‌کرد؟!!

- **قرآن برای اثبات ادعاء ها؛ حضور شاهد را شرط گذاشته؛ و کسی را که چهار شاهد حاضر نکند؛ دروغگو و فاسق خوانده؛ هر چند در ادعاء خود نزد خدا و در اصل صادق باشد؛ نه مفتری و دروغگو.**

لَوْلا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ ﴿١٣﴾ النور

چرا برای اثبات ادعاء خویش چهار شاهد نیآوردند؛ پس حالا که شاهدان نیاوردند؛ همین ها نزد خدا دروغگو اند.

در رابطه به این آیه مبارکه چند مطلب اساسی را باید در نظر داشت:

- **باید به این متوجه باشیم که از نظر رهنمود های قرآن احدی حق**

ندارد؛ بدون حکم محکمه شرعی؛ کسی را فاسق بخواند؛ کسی را می‌توان فاسق خواند که دیگری را به زنا متهم کند؛ ولی برای اثبات ادعاء خود چهار شاهد نداشته باشد.

- به جای آن که مفهوم مخالف از این آیه گرفت؛ باید به این پرسش جواب معقول ارائه کرد که مراد از فاسق در این آیه چه کسیست؟ هر کسی‌که ما او را فاسق می‌پنداریم؟ یا مشهور به فسق است؟ یا محکمه او را فاسق خوانده؟ کدام خبر این مخبر به تبیین ضرورت دارد؛ هر خبر خوب و بد؛ یا خبری‌که اقدام ضد یك قوم را باعث می‌شود؟

با کمی دقت در این آیه و آیات دیگر قرآن در همین رابطه؛ به این نتیجه می‌رسیم که در این جا مراد از فاسق کسیست که بدون شواهد و دلائل روشن؛ و داشتن چهار گواه؛ قومی را متهم به گناه و جرمی‌کرده که اگر حکومت اسلامی؛ برای مجازات آن؛ بدون تبیین لازم؛ به اقدامی متوسل شود؛ ندامت و پشیمانی را در پی خواهد دشت؛ همانگونه که در رابطه به اتهام زنا به مرد و زن؛ بدون چهار شاهد و قسم نمی‌توان قضاوت کرد؛ در رابطه یك قوم نیز؛ و در مورد روایات منسوب به پیامبر علیه السلام نیز؛ شهود و تبیین لازم است؛ چه مدعی؛ فرد ثقه باشد یا غیر ثقه.

لازم است با تمسك به رهنمود های این آیه؛ در مورد راوی‌که علی الاقل چهار گواه و شاهد ندارد؛ یا ادعاء و خبرش با قرآن نمی‌سازد و شاهدی در قرآن برایش نمی‌یابیم؛ محتاط بوده و به شرط تبیین بپذیریم. اهل ظاهر باید روایت (۲۰٦۲) بخاری را علی الاقل در نظر داشته باشند که می‌گوید: ابو موسی اشعری رضی الله عنه برای دیدار با عمر رضی الله عنه به خانه اش رفت؛ دم دروازه اجازه ورود خواست؛ عمر رضی الله عنه به کاری مصروف بود؛ جوابی نداد؛ ابو موسی رضی الله عنه برگشت؛ عمر رضی الله عنه پس از فراغت پرسید: ابو موسی‌کجاست؟ گفتند: او برگشت؛ کسی را نزد ابو موسی فرستاد؛ آمد و از او پرسید: چرا

انتظار نه کردی و برگشتی؟ گفت: دستور دین همین است؛ عمر گفت: باید برای اثبات این ادعاء شاهد بیآوری؛ او نزد انصار رفت؛ بزرگان انصار گفتند: جوان ترین ما ابو سعید خدری به عنوان شاهد کافی است؛ او را نزد عمر رضی الله عنه آورد و شهادت داد؛ و عمر رضی الله عنه پذیرفت؛ یعنی که او ادعاء شخصیت بزرگ و معروف صحابی چون ابو موسی؛ را بدون شاهد قبول نکرد.

گروهی‌که ادعاء می‌کند؛ اگر راوی فاسق نبوده و ثقه و با اعتبار باشد؛ پذیرفتن خبرش به تبیین ضروت ندارد؛ بیایید ببینیم ادعاء شان چه وزنی دارد؛ و تفسیر شان از این آیه پذیرفتنی است یا نه؛ برای تفسیر آیات نیز باید قبل از همه به قرآن رجوع کرد؛ چون قرآن برخی برخی دیگرش را تشریح و توضیح می‌کند؛ قرآن تفسیر واضح و نمایان آن را در برابر ما می‌گذارد و می‌فرماید:

لَوْلا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ ﴿١٣﴾ النور

چرا بر ادعاء شان چهار شاهد نیآوردند؟ چون این شمار گواهان را نیآوردند؛ نزد خدا دروغگو اند.

یعنی در معیار های الهی‌کسی دروغگو پنداشته می‌شود و ادعاء وی غیر پذیرفتنی‌که شواهد لازم را ارائه نکند.

از آیه ۱۳ سوره النور به گونه واضح معلوم می‌شود که این آیت پس از آیه ۱۵ سوره النساء نازل شده؛ که در آن برای اثبات اتهام زنا؛ شهادت چهار گواه را شرط گذاشته؛ و آیه ۱۳ سوره النور قبل از آیه ٦ سوره الحجرات نازل شده؛ و از این به وضوح تمام معلوم می‌شود که از نظر قرآن؛ هر مخبری‌که برای اثبات ادعاء و خبرش؛ در باره قضیه ای مهم؛ چون اتهام جرم و گناه علیه یك جماعت و قوم؛ چهار شاهد و گواه نداشته باشد؛ فاسق و کاذب پنداشته می‌شود؛ مخصوصاً خبری‌که اقدام

بدون تبیین در باره آن احتمال پشیمانی و ندامت را در پی داشته باشد. هر چند این راوی و مخبر در ادعاء خود صادق باشد.

شرط چهار گواه؛ برای اثبات اتهام زنا؛ برای قضایای مهم دیگر؛ یك مثال است؛ نه یك استثناء؛ حضور چهار گواه را باید برای تصدیق و تأیید سائر قضایای مهم؛ علی الاقل ضروری بشماریم؛ اگر حیثیت و زندگی دو انسان؛ به چهار گواه ضرورت دارد؛ زندگی و حیثیت و ایمان یك مجموعه اهمیتش چسان خواهد بود و به چند گواه ضرورت خواهد داشت؟!! قضایای چون اقدام مسلحانه علیه یك جماعت و قوم؛ پذیرش یك روایت منسوب به پیامبر علیه السلام در باره عقائد، احکام و حلال و حرام؛ یقیناً که این نوع امور؛ اهتمام، احتیاط، دقت، شواهد و دلائل بیشتر را ایجاب می‌کند.

اگر در قضایای چون خرید و فروش و قرض؛ حضور دو و سه شاهد ضروری و شرط قرار گرفته و بدون آن ادعاء هیچ کسی پذیرفته نمی‌شود؛ در رابطه به پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم؛ چرا روایت منسوب شده از سوی یك راوی؛ که مدعی بدون شاهد است؛ قابل پذیرش باشد؟ با توجه به این دستور و رهنمود الهی که لازم است در هر طبقه؛ هر راوی؛ در باره هر روایت؛ علی الاقل دو شاهد داشته باشد؛ تا ادعاء اش شایسته پذیرش باشد؛ متأسفانه برخی روایت فرد واحد و خبر آحاد را به این دلیل ضعیف و بدون شاهد؛ قابل اعتبار می‌گیرند که راوی اش به زعم آنها ثقه است؛ در حالی که این شرائط به حضور شاهدان در قضاوت ها و اختلافات؛ قبل از ما به صحابه صادق و ثقه راجع بود؛ ادعاء های آنان در صورتی پذیرفته می‌شد که شاهدان می‌داشتند؛ مگر این رهنمود روشن قرآن از نظر شان نگذشته که از طریق صحابه ما را مخاطب قرار داده و می‌فرماید:

وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ

جَلْدَةً وَلا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٤﴾ النور

و آنان که زنان پاك دامن را متهم می‌کنند؛ بعد چهار شاهد نیاوردند؛ آنها را هشتاد دره بزنید؛ و هرگز گواهی شان را (بعد از این نیز) نپذیرید؛ و همین ها فاسق اند.

صحابه مخاطب نخستین این آیه بودند؛ به آن ها گفته شده: کسی که از میان شما؛ زنی پاك دامن و عفیف را متهم کرد؛ ولی چهار شاهد حاضر نه کرد؛ باید ٨٠ دره زده شود؛ پس از این در هیچ موردی گواهی اش پذیرفته نمی‌شود و در معیار های الهی فاسق است؛ نه صداقت و راستکاری های قبلی اش او را از مجازات می‌رهاند و نه ماضی روشن و اعتبارش.

این آیه و دستور آن؛ در رابطه به اتهام زنا است نه هر اتهام؛ بقیه اتهامات غلط و دروغین؛ مجازات آن به رأی قاضی محول شده.

حکم این آیه عام است؛ زن و مرد را احتواء می‌کند؛ قبل از دیگران؛ به صحابه راجع است؛ صحابی نیز هر قدر ثقه باشد؛ بدون گواهان ادعاء اش پذیرفته نمی‌شود؛ بناءً این استدلال کاملاً ضعیف و خلاف رهنمود های قرآن است که می‌گویند: ادعاء راوی ثقه بدون شاهد پذیرفته می‌شود.

از صحابه نیز چهار شاهد خواسته شده و در عدم شاهد مجازات همان است که در آیت قبلی بیان شده؛ و هر کی همسرش را به زنا متهم کند؛ حکمش را در آیه می‌خوانیم:

وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٦﴾ وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٧﴾ النور

و آنان که همسران شان را متهم می‌کنند؛ در حالی که جز خود گواهانی

ندارند؛ پس گواهی یکی از آنان چنین است: چهار گواهی به نام الله متعال که وی یقیناً از زمره صادقان است؛ و بار پنجم این که بگوید: لعنت خدا بر او اگر از دروغگویان باشد.

یعنی کسی که همسرش را به زنا متهم کند؛ در حالی که جز خودش هیچ شاهدی ندارد؛ در برابر قاضی گواهی اش چنین است: چهار بار خدا را بر این شاهد می‌گیرد که در ادعاء خود صادق است؛ و بار پنجم بگوید: اگر از دروغگو ها باشد لعنت خدا بر او.

چهار بار خدا را شاهد گرفتن در بدل چهار شاهد و سخن پنجمش برای تأکید بر صداقتش.

کسانی که برای صحت روایت؛ صحت سند و اعتبار راوی را کافی می‌دانند؛ و ضرورت شاهد را منتفی می‌پندارند؛ یقیناً که مرتکب اشتباه مضاعف می‌شوند. اصولاً باید با توجه به متن روایت؛ هم در باره چگونگی روایت قضاوت شود و هم در باره اعتبار راوی آن؛ ما رهنما و ملاك دقیق، مبین و مفصل؛ (تفصیلاً لکل شیء)؛ چون قرآن را در اختیار داریم؛ در روشنایی اش و با کمی دقت می‌توان در رابطه به صحت و عدم صحت هر روایت قضاوت کرد؛ اگر با قرآن مطابقت داشت؛ صحیح است و در غیر آن و در صورت تعارض با قرآن؛ در عدم صحتش شکی نیست.

جسارت بحث در باره ذات الله

چگونگی باور و اعتقاد اهل ظاهر در باره ذات الله متعال

یکی از بدعت های قبیح اهل ظاهر؛ بحث خیلی نادرست و سخیف در باره چگونگی ذات خداست؛ آن چه نه تنها از بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم تا چند نسل بعد از رحلت وی؛ احدی به آن نه پرداخته؛ در تمامی قرآن نیز هیچ مورد آن را نمی‌یابیم؛ منشأ این بحث ها؛ یا غریب ترین روایات است یا استعاره ها و یا آیات متشابه و تأویل آن؛

که قرآن در باره اش می‌فرماید:

... فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلا اللَّهُ .... ﴿٧﴾ آل عمران

... و اما آنان که در دلهای شان کجی است؛ در پی متشابه آن می‌افتند، در جستجوی فتنه و در جستجوی تأویل آن؛ در حالی‌که تأویلش را جز خدا کسی نمی‌داند ....

رسول الله صلی الله علیه و سلم ما را از تفکر در باره ذات الله متعال منع کرده و فرموده است:

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رضی الله عَنْهُمَا، قَالَ: مَرَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى قَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فِي اللَّهِ، فَقَالَ: «تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ، وَلَا تَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ، فَإِنَّكُمْ لَا تَقْدُرُونَ قَدْرَهَ» العظمة لابی الشیخ الاصفهانی

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که: رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قومی گذشت که در باره ذات الله فکر می‌کردند؛ فرمودند: در باره مخلوق فکر کنید و در باره خالق فکر مکنید؛ چون شما توانمندی درك قدر وی را ندارید.

٦٣١٩ - عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ، وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ» المعجم الاوسط

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: در باره نعمت های خدا فکر کنید و در باره ذات خدا فکر مکنید.

در روایات بعدی نیز همین مطلب آمده:

٦١٨ - عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ.

الأسماء والصفات للبيهقى

عَنِ ابْنِ عُمَرَ رضى الله عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللهِ - يَعْنِي عَظَمَتَهُ - وَلَا تتَفَكَّرُوا فِي اللهِ " شعب الإيمان

عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ، وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ» العظمة لابى الشيخ الأصفهانى

ما در تمامی قرآن نه آیه ای را می‌یابیم که ما را به تفکر در باره ذات خدا فرا خوانده؛ نه صریحاً و نه تلویحاً و اشارتاً؛ و نه آیه ای را که در باره ذات خدا به بحث پرداخته. در حالی‌که در آیات متعدد قرآن تفکر در عالم و مخلوقات عالم و نشانه های قدرت الهی را در برابر خود می‌یابیم:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لأُولِي الأَلْبَابِ ﴿١٩٠﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿١٩١﴾ آل عمران

یقیناً که در آفرینش آسمانها و زمین؛ و اختلاف و جانشینی شب و روز؛ نشانه‌هايي براى خردمندان است؛ براى آنان كه خدا را ايستاده و نشسته و افتاده بر پهلوهاى شان ياد مى‌كنند و درباره آفرينش آسمانها و زمين مى‌انديشند (و مى‌گويند:) اى پروردگار ما! اين را بيهوده و عبث نيافريده‌اى؛ تو منزّه و پاكي؛ پس ما را از عذاب آتش (دوزخ) محفوظ دار!!

مشاهده می‌کنید که در این رهنمود الهی؛ نشانه ها و آیات در

خلقت و آفرینش آسمان ها و زمین را برای خردمندان؛ آیات و نشانه ها خوانده و کسانی را خردمند نامیده که خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان ها و زمین و این نشانه ها می‌اندیشند؛ و از این تفکر و اندیشه به این نتیجه می‌رسند که پروردگار شان هیچ چیزی را بیهوده نیافریده؛

وَهُوَ الَّذِی مَدَّ الأَرْضَ وَجَعَلَ فِیهَا رَوَاسِیَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِیهَا زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِی ذَلِكَ لآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَكَّرُونَ ۝٣ الرعد

و او همان است که زمین را گسترانیده و در آن کوهها و جویبارها قرار داده است؛ و از هر گونه میوه‌ای؛ جفت نر و ماده‌ای؛ در آنها آفریده است؛ شب را بر روز می‌پوشاند؛ یقیناً که در این نشانه‌هایی برای‌کسانیست که تفکر می‌کنند.

یُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّیْتُونَ وَالنَّخِیلَ وَالأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِی ذَلِكَ لآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَكَّرُونَ ۝١١ النحل

(الله متعال) با این (آب باران)؛ زراعت، (درختان) زیتون و خرما و انگور و همه میوه‌ها را برای تان می‌رویاند؛ یقیناً که در این؛ نشانه ای روشن است؛ برای مردمانی‌که تفکر می‌کنند.

آیا تفکر و بحث در باره ذات الله جائز است؟

چرا آیه ای را در تمامی قرآن نمی‌یابیم که از تفکر در باره الله یاد آور شده باشد؟ دلیلش کاملاً روشن است؛ ما فقط در باره چیزی می‌توانیم فکر کنیم که توان درك آن را داشته باشیم؛ و برای ما ملموس و قابل رؤیت باشد؛ ما نه تنها برای درك ذات خدا بلکه برای درك اشیاء

عالم غیب وسیله ای در اختیار نداریم؛ عقل ما بالهایی برای پرواز در عالم غیب را ندارد؛ و برای توصیف اشیاء عالم غیب الفاظی در قاموس خود نداریم؛ قاموس ما مجموعه اسماء و صفاتیست که برای اشیاء عالم مشهود وضع کرده ایم؛ اگر بحثی در باره عالم غیب می‌کنیم و به توصیف و معرفی چیزی از آن عالم می‌پردازیم؛ ناگزیریم به فن تشبیه پناه بریم و از الفاظ موجود در قاموس خود به گونه عاریت استفاده کنیم؛ یعنی که ناگزیریم استعاره ها را به کار گیریم.

اهل ظاهر؛ بنیاد باورهای شان در رابطه به الله متعال و صفاتش؛ بر چگونگی ذات الله و اثبات اعضاء و جوارح برای الله؛ استوار است؛ از سوی دیگر؛ و بنابر روش ناسالمی‌که در پیش گرفته اند؛ از تمامی آیات صریح و قاطع قرآن؛ در باره قرب و معیت الله متعال انکار نموده و طبق سلیقه بیمار خود تأویل می‌کنند:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴿١٦﴾ ق

و یقیناً که ما انسان را آفریده‌ایم و آن چه را که نفسش وی را با آن وسوسه می‌کند؛ می‌دانیم و ما از شاهرگ گردن به او نزدیکتریم.

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لا تُبْصِرُونَ ﴿٨٥﴾ الواقعة

و ما به او (انسان در حالت نزع) بیش از شما نزدیکتریم؛ ولیکن شما نمی‌بینید.

قَالَ كَلا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ ﴿١٥﴾ الشعراء

فرمود: هرگز چنین نیست؛ هر دو یکجا با آیاتم بروید؛ ما با شما ایم؛ شنونده (دعاء و دعوی تان با فرعون).

قَالَ لا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى ﴿٤٦﴾ طه

فرمود: نترسید؛ من با شما هستم؛ می‌شنوم و می‌بینم.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۝٧ المجادلة

مگر ندانسته ای‌که خداوند؛ آن چه در آسمانهاست و آن چه در زمین است؛ همه را می‌داند؟ نه هیچ سرگوشی سه نفری خواهد بود؛ مگر این که وی چهارمین شان باشد و نه پنج نفری مگر این که وی ششمین شان است؛ و نه کمتر از این و نه بیشتر از این؛ مگر این که خدا با ایشان است؛ در هر کجا که باشند؛ سپس خداوند؛ در روز قیامت آنان را از چیزهایی‌که کرده‌اند؛ آگاه می‌سازد؛ یقیناً که خدا از هر چیزی آگاه است.

اهل ظاهر تمامی این مطالب واضح و صریح را که به این صیغه در این آیات آمده است؛ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ، إِنَّا مَعَكُمْ، إِنَّنِي مَعَكُمَا، هُوَ رَابِعُهُمْ، هُوَ سَادِسُهُمْ، هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا... را تحریف، تأویل و نفی می‌کنند و نمی‌پذیرند و تعبیری از آن دارند که نه با نص و نقل می‌سازد و نه با عقل. چگونگی تعبیر و تأویل مرجوح شان در تفسیر آیه ٤ سوره الحدید بیشتر نمایان است؛ به آیه کمی دقت کنید:

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۝٤ الحدید

و او همان است که آسمانها و زمین را در شش روز (دوره تکوینی) آفرید و سپس بر عرش برابر شد. می‌داند چه چیزی به زمین می‌درآید و از آن خارج می‌شود؛ و چه چیزی از آسمان فرو می‌آید و در آن بالا می‌رود؛ و او با شما است؛ هر کجا که باشید؛ و خدا بیننده هر چیزیست که

می‌کنید.

تعبیر و تأویل اهل ظاهر از این آیه؛ خیلی عجیب است؛ این بخش آیه (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) را نمی‌پذیرند و با تکلف قبیح تأویل می‌کنند؛ معیت را به معنی علم تأویل می‌کنند؛ اما بخش قبل از آن (ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ) را به معنی تقرر خدا در مکانی به نام عرش می‌گیرند؛ عرش را با تخت زمینی تشبیه می‌نمایند و استوی بر عرش را دقیقاً چون نشستن انسان بر تخت می‌گیرند!! چون خدای زاده ذهن این ها؛ مثل تمامی مخلوقات؛ محدود و مقید به مکان است؛ اما تمامی این آیه؛ اول و آخرش؛ شهادت می‌دهد که پروردگار آسمان ها و زمین؛ همزمان؛ و در آن واحد؛ هم برتر و بالاتر از آسمان ها و عرش است و هم با ما در هر جای زمین؛ (عرش) و (استواء بر عرش) در رابطه به الله متعال استعاره ها اند؛ همانگونه که (قرب) و (معیت) الله به انسان؛ استعاره ها اند؛ نه عرش خدا چون تخت روی زمین است و نه استواء خدا بر عرش چون نشستن انسان بر تخت؛ قرب و معیت خدا به انسان نیز؛ قطعاً شبیه به قرب و معیت انسان به انسان دیگر؛ و قرب و معیت هیچ مخلوق با همدیگر نیست.

در این آیه؛ یوم، عرش، استواء و معیت؛ قطعاً به معنی متبادر و مروج در کلام انسان ها نیآمده؛ نه روز همین روز ۱۲ ساعته ماست؛ نه عرش چون تخت چوبی و آهنی انسان ها؛ نه استوی بر عرش چون نشستن انسان بر تختش؛ ونه معیت رب العالمین با انسان ها چون معیت انسان با انسان؛ در تمامی آیاتی‌که به عالم غیب پرداخته؛ برای معرفی نسبی عالم غیب و هر چه در بر گرفته؛ از فن تشبیه در آن استفاده شده؛ برای معرفی عالم غیب؛ هیچ چاره ای جز توسل به فن تشبیه سراغ نمی‌شود؛ این آیات را قرآن به نام متشابهات یاد کرده و فرموده است: تأویلش را جز خدا احدی نمی‌داند؛ و کسی در پی تأویل آن می‌رود که دل بیمار دارد؛ یا به قصد ایجاد فتنه به آن می‌پردازد و یا از حد خود پا فراتر

می‌گذارد و تلاش بیهوده به خرچ می‌دهد تا تأویلش را دریابد؛ در حالی که جز خدا احدی تأویلش را نمی‌داند؛ یعنی ما نمی‌دانیم و توان درك آن را نداریم که عرش چیست و استوی خدا بر عرش چگونه است؛ هر کی سعی تأویل عرش و استوی بر عرش را بکند؛ فتنه گر خود پسند است و پا را از حد خود فراتر گذاشته است؛ استوی بر عرش استعاره معروف و شناخته شده در قاموس انسان است که برای ملك شدن و پادشاه شدن وضع شده؛ همانگونه که بیده الملك، بیده الملکوت، بیدك الخیر، یداه مبسوطتان، ... استعاره ها اند؛ و برای تملیك وضع شده و در ادبیات انسان ها معمول و مروج است؛ نه ملك، ملکوت و خیر جسم و جسد اند که تملیك آن عضوی به نام دست را ایجاب کند؛ و نه معنی یداه مبسوطتان این است که خدا دو دست از هم باز دارد؛ که همواره باز اند و به هم نمی‌آیند؛ بلکه مرادش سخاوت و انفاق وافر است.

بیایید در پای این روایات نیز درنگ کنیم و ببینیم در باره اعتقاد به مکان برای رب العالمین چه رهنمودی در برابر ما می‌گذارد:

٦٦١٩ - عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " أُذِنَ لِي أَنْ أُحَدِّثَ عَنْ مَلَكٍ قَدْ مَرَقَتْ رِجْلَاهُ الْأَرْضَ السَّابِعَةَ، وَالْعَرْشُ عَلَى مَنْكِبِهِ، وَهُوَ يَقُولُ: سُبْحَانَكَ أَيْنَ كُنْتَ؟ وَأَيْنَ تَكُونُ؟ " مسند ابو یعلی؛ حکم حسین سلیم أسد: إسناده صحيح

از ابو هریره روایت است که گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: به من اجازه داده شد تا از فرشته ای سخن بگویم که پاهایش از هفتمین زمین گذشته و عرش بر دوشش و می‌گوید: پروردگارم! پاکی تو راست؛ کجا بوده ای؟ و در کجا خواهی بود؟

مشاهده می‌کنید؛ فرشته ای با این عظمت و بزرگی؛ که قامتش از هفت آسمان و زمین گذشته و حامل عرش است؛ از درك ذات الله متعال و چگونکی استوی اش بر عرش؛ اظهار عجز می‌کند و می‌گوید:

پروردگارم! پاکی تو راست؛ کجا ای؟ و در کجا خواهی بود؟!؛ یعنی که او هم نمی‌داند؛ خدا کجاست!! جنابان اهل ظاهر!! فرشته عظیم الشأن حامل عرش؛ نمی‌داند پروردگارش کجاست!! اما تو؛ با این دید کوتاه، خرد حقیر و عقل فقیر؛ خدا را بر عرش نشانده ای، عرش را مکان وی گرفته ای؛ و بالتبع؛ عرش را فرا تر و بزرگتر از وی پنداشته ای!! و خدا را مقید و محتاج مکان؛ دقیقاً شبیه مخلوق؛ پنداشته ای!! صد حیف به عقل و غرور تو!!

عَنْ زُرَارَةَ بْنِ أَوْفَى رضی الله عَنْهُ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ وَسَلَّمَ سَأَلَ جِبْرِيلَ: " هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ فَانْتَفَضَ جِبْرِيلُ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ بَيْنِي وَبَيْنَهُ سَبْعِينَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ، لَوْ دَنَوْتُ مِنْ أَدْنَاهَا لَاحْتَرَقْتُ "العظمة لأبی الشیخ الاسبهانی

از زراره بن ابی اوفی رضی الله عنه روایت است که: رسول الله صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید: آیا پروردگارت را دیده ای؟ جبرئیل از بابت این پرسش؛ سخت لرزید و گفت: یا محمد! میان من و او هفتاد حجاب نور است؛ اگر به پایین ترینش نزدیك شوم؛ می‌سوزم.

۲۱۳۹۲ - عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَقِيقٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي ذَرٍّ: لَوْ أَدْرَكْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَأَلْتُهُ. قَالَ: عَنْ أَيِّ شَيْءٍ؟ قُلْتُ: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ فَقَالَ: قَدْ سَأَلْتُهُ، فَقَالَ: «نُورٌ أَنَّى أَرَاهُ» مسند احمد

از عبد الله بن شقیق روایت است که گفت: به ابو هریره گفتم: اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم را بیابم؛ از وی می‌پرسم؛ گفت: از چه چیزی؟ گفتم: آیا پروردگارت را دیده ای؟ ابو هریره گفت: من از وی پرسیده ام و فرمود: نور است؛ چگونه ببینمش!

٤٧٦ - عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَقِيقٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي ذَرٍّ: لَوْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَأَلْتُهُ عَنْ شَيْءٍ، فَقَالَ: مَا هُوَ؟ قُلْتُ: كُنْتُ أَسْأَلُهُ هَلْ رَأَيْتَ

رَبَّكَ عَزَّ وَجَلَّ؟ فَقَالَ أَبُو ذَرٍّ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ فَقَالَ: «نُورٌ أَنَّى أَرَاهُ» مسند أبي داؤد الطيالسی

از عبد الله بن شقیق روایت است که گفت: به ابو ذر گفتم: اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم را بیابم؛ از یك چیزی می‌پرسمش؛ گفت: آن چیست؟ گفتم: می‌پرسمش؛ آیا پروردگارت را دیده ای؟ ابو ذر گفت: من رسول الله صلی الله علیه و سلم را پرسیده ام که آیا پروردگارت را دیده ای؟ فرمود: نور است؛ چگونه ببینمش!

٢٩١ - (١٧٨) عَنْ أَبِي ذَرٍّ، قَالَ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ قَالَ: «نُورٌ أَنَّى أَرَاهُ» مسلم، المعجم الاوسط و مسند البزاز

از ابو ذر روایت است که گفت: از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدم: آیا پروردگارت را دیده ای؟ فرمود: نور است؛ چگونه ببینمش!

مشاهده می‌کنید که در این روایات؛ رب العالمین به نام نور یاد شده؛ یعنی که الله متعال نه جسم است و نه جسد؛ و نه قابل رؤیت برای انسان و فرشته؛ در عدم رؤیت به نور تشبیه شده؛ اما نور مخلوق است؛ مخلوق لطیف و غیر مرئی؛ نور دیده نمی‌شود؛ بلکه وسیله و ممد رؤیت است؛ ساینس نیز بر همین حقیقت صحه می‌گذارد. قرآن در ضمن داستان بعثت موسی علیه السلام و آن چه در کوه طور اتفاق افتاد؛ می‌فرماید:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٤٣﴾ الأعراف

هنگامی‌که موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد؛

گفت: پروردگارم! به من بنمای تا به سویت بنگرم؛ فرمود: هرگز مرا دیده نتوانی؛ ولی به سوی این کوه بنگر؛ اگر بر جای خود استوار ماند؛ تو هم مرا خواهی دید؛ و هنگامی‌که پروردگارش به سوی‌کوه تجلی‌کرد؛ آن را درهم کوبید و موسی بیهوش افتاد؛ و چون به هوش آمد؛ گفت: تو منزّهی (از این عیب که برایم قابل رؤیت باشی)؛ توبه کنان به سویت برمی‌گردم و من از میان مؤمنان؛ نخستین باور کننده ای (به این حقیقت) هستم.

لطفاً در برابر این آیه؛ با ذهن شفاف و بدون واهمه ها و وابسته گی‌ها به دیدگاه شخصی و مذهبی تان؛ با کمی دقت درنگ کنید:

هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ یَعْلَمُ مَا یَلِجُ فِی الأَرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا یَعْرُجُ فِیهَا وَهُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ﴿۴﴾ الحدید

وی همان است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و سپس بر عرش برابر شد؛ می‌داند آن چه در زمین فرو می‌رود و آن چه از آن بیرون می‌آید؛ و آن چه از آسمان پائین می‌آید و در آن بالا می‌رود؛ و وی با شما است؛ هر جایی‌که باشید؛ و خدا بر هر چه می‌کنید؛ بیناست.

آن چه از این آیت می‌فهمیم؛ این ها اند: یوم، عرش، استواء بر عرش، معیت خدا با انسان؛ همه مجاز و استعاره ها اند؛ نه یوم روز ۱۲ ساعته ماست؛ نه عرش چون تخت ما و نه استواء رب بر عرش چون نشستن انسان بر تخت. و مفهوم آیه فقط این است: خدا هم آفریدگار آسمان ها و زمین است و هم مالك، حاکم و فرمانروای آن؛ نه چیزی از وی پنهان است و نه دور از وی.

از اهل ظاهر می‌پرسیم: اگر از دیدگاه منهج شاذ و ظاهر بین شما؛ به این آیه بنگریم؛ معنی ستة ایام؛ جز شش روز هفته نخواهد بود؛ و اما این تعبیر ناقص و خلاف واقع؛ نه با قرآن سازگار است و نه با عقل،

علم و واقعیت؛ در قرآن می‌خوانیم که یکی از روز ها در معیار های الهی؛ برابر پنجاه هزار سال ماست؛ و این نیز مربوط است به مدت زمانی‌که؛ یك جمع خاص فرشته ها؛ پس از انجام مأموریت پنجاه هزار ساله شان؛ به سوی الله متعال بر می‌گردند؛

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ۝٤

المعارج

فرشتگان و جبرئیل؛ در روزی به سویش بالا می‌روند که مقدارش پنجاه هزار سال است.

اگر یکی از مأموریت های یك صنف فرشته ها؛ پس از آفرینش کائنات؛ پنجاه هزار سال طول می‌کشد؛ آفرینش تمامی‌کائنات چه مدتی را احتواء کرده است؟ اگر سنت الهی چنان است که به ثمر رسیدن یك نهال؛ چند سال را ایجاب می‌کند؛ این کوه های بزرگ باید در چه مدتی ایجاد شده باشند؟ علمی‌که الله متعال به انسان عنایت کرده؛ به این نتیجه رسیده است که آفرینش کائنات در ۱۳,۸ ملیارد سال قبل آغاز شده و پس از سپری شدن این مدت طولانی به حالت کنونی اش درآمده است؛ آیا منهج شاذ و عجیب شما؛ با تمامی این حقائق در تضاد حیرت آور نیست؟!!

همانگونه که تعبیر و تأویل شما؛ از ستة ایام نادرست و سر تا پا اشتباه است؛ تعبیر تان از عرش و استوی بر عرش نیز کاملاً نادرست و اشتباه آمیز است. استوی بر عرش یك استعاره است که معمولاً برای افاده ملك شدن وضع شده و قرآن برای بیان همین مطلب آن را آورده است.

در تمامی آیاتی‌که صیغه های قرب، معیت، وجه و امثال آن آمده؛ اهل ظاهر آن را تأویل می‌کنند؛ از اکتفاء به معنی اصلی آن طفره می‌روند و تعبیر زاده ذهن خود و مطابق مسلك و مذهب واهی خود

به آن می‌پوشانند؛ خدایی‌که آنان در ذهن خود مجسم کرده اند؛ شبیه خدای بایبل؛ دقیقاً شبیه یك انسان؛ دارای جسم و جسد؛ اعضاء و اجزاء؛ مقید به مکان و زمان؛ متمکن و مستوی بر عرش؛ اما همزمان می‌گویند: خدا در ثلث هر شب؛ از عرش به آسمان زمین نازل (پایین) می‌شود؛ تا به بندگان عابدش نزدیك شود؛ توبه ها و دعاء های شان را بشنود و اجابت کند!! یعنی که آیات صریح قرآن را نمی‌پذیرند؛ اما روایات چند راوی؛ جائز الخطأ را چنان مقدس گرفته اند که حاضر اند؛ آیات قرآن را برایش و در پایش نفی و رد کنند!! و اگر به آنان بگوییم؛ ثلث شب؛ همواره در زمین وجود دارد و به گونه مسلسل و انقطاع ناپذیر؛ به دور زمین می‌چرخد؛ پس خدای تو باید همواره دور از عرش و در آسمان زمین باشد!! و اگر بپرسیم: آیا شاهدی برای این رأی و روایت در قرآن دارید؟ جوابی ندارند!! ما که خدا و صفاتش را فقط از طریق قرآن می‌توانیم بشناسیم؛ هیچ مرجعی دیگر؛ برای شناخت ذات و صفات خدا نداریم؛ کسی را نمی‌یابیم که خدا را دیده باشد و به ما توصیف کند؛ نه تنها هیچ انسانی بلکه هیچ فرشته ای نیز خدا را نه دیده و قادر به درك ذات خدا و توصیف وی سبحانه و تعالی نیست؛ ما نه تنها از درك ذات خدا عاجزیم بلکه در قاموس خود هیچ لفظ، اسم و صفتی برای بیان و توصیف ذات و صفاتش نداریم؛ قاموس و زبان ما محدود و محصور در اسماء و صفاتی است که برای اشیاء عالم مشهود وضع کرده ایم؛ از عالم غیب نه اطلاعی داریم و نه اسماء و صفاتی برای معرفی و توصیف آن در قاموس خود. ما نه بالهایی برای پرواز در عالم غیب داریم؛ و نه زبانی برای توصیف آن. پیامبر علیه السلام می‌فرماید: «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ، وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ» در آلاء و نعمت های الله فکر کنید نه در ذات الله. پیامبر اولو العزمی چون موسی علیه السلام؛ که معراجش در وادی مقدس طوی و در گردنه کوه طور بود؛ اولین و آخرین انسانی‌که خدا با او تکلم کرده؛ و این تکلم طمع دیدار خدا را در دلش برانگیخت؛

و گفت: ... قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ... : پروردگارم! به من بنما تا به سویت بنگرم؛ این پاسخ را از پروردگارش دریافت: لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا: هرگز دیده ام نتوانی؛ و اما به سوی این کوه بنگر؛ اگر در مکانش استوار ماند؛ تو نیز مرا خواهی دید؛ و چون پروردگارش به سوی‌کوه تجلی‌کرد؛ آن را درهم کوبید و موسی بیهوش بر زمین افتاد؛ آنگاه که به هوش آمد گفت: پروردگارا! تو منزّهی (از آن که دیده شوی) من (از خود بزرگ بینی ام در تمنای رویتت)؛ تائبم و به سویت برمی‌گردم و من نخستینِ مؤمنان به این حقیقتم (که ما تاب و توان دیدارت را نداریم).

فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۴۳﴾ الأعراف

در این آیه به وضوح تمام مشاهده می‌کنیم که؛ الله متعال غیر قابل رؤیت تعریف شده؛ دارای تجلی؛ چون نور؛ تجلی اش به پیمانه ای‌که کوه بزرگ در برابرش تاب مقاومت ندارد و شخصیتی چون موسی علیه السلام از آثار غیر مستقیم این تجلی بیهوش می‌شود.

این بخش آیه نیز؛ غور و دقت بیشتر را ایجاب می‌کند که موسی علیه السلام چرا و از چه کاری توبه کرد؟ فقط يك پاسخ داریم؛ و آن این که: مطالبه دیدار و رؤیت الله متعال؛ خودبزرگ بینی و پا را از حد خود فرا تر گذاشتن است؛ معراج و آخرین نقطه عروج موسی علیه السلام؛ شنیدن کلام الله متعال بود؛ باید در همین آخرین حد توقف می‌کرد؛ از عدم توقفش نادم گردید و توبه کرد. و قرآن با این رهنمودش؛ به ما فهماند که از تفکر در باره چگونگی ذات الله متعال و امکان رؤیتش در دنیا و با این حواس ضعیف و ناتوان؛ خودداری ورزیم.

مگر با وجود این همه نصوص؛ صراحت ها و وضاحت ها؛ جسارت و غرور در این کج اندیشی نیست که تو در رابطه به چگونکی ذات خدا فکر، بحث و مناقشه کنی؟!!

حقیقت استوی علی العرش

و تعبیر نادرست اهل ظاهر از آن

خوب است این مطلب را با مثالی توضیح دهم: انسان ها برای بیان این مطلب که فلان کس زمام امور یك کشور را در دست گرفت؛ و پادشاه و ملك این کشور شد؛ می‌گویند: او بر تخت شاهی نشست؛ مراسم تاج گذاری اش برگزار شد؛ بر کرسی ریاست جمهوری تکیه زد؛ قرآن استعاره استواء بر عرش را برای بیان این مطلب به کار گرفته که الله متعال پس از آفرینش این هستی؛ آن را به حال خودش رها نکرده؛ بلکه زمام امور و اداره آن را نیز در اختیار خود گرفت؛ یعنی که خدا هم خالق است و هم مالك و حاکم آن؛ در تمامی آیاتی‌که استواء بر عرش آمده؛ متعاقب این استعاره؛ مفاهیم و مطالبی از این قرار را می‌یابیم: يُدَبِّرُ الأَمْرَ، يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ، أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ، لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ.... به این آیات توجه کنید:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الأَمْرَ... ﴿٣﴾ یونس

یقیناً که پروردگار تان؛ همان الله است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش استوی‌کرد؛ در حالی‌که به تدبیر امور می‌پردازد...

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٥٤﴾

الأعراف

یقیناً که پروردگار تان؛ الله متعال است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش استوی‌کرد؛ روز را با شبی می‌پوشاند که آن را با عجله می‌طلبد؛ آفتاب، مهتاب و ستارگان رام فرمان وی اند؛ آگاه باش که آفرینش و فرمانروایی مختص برای وی اند؛ مبارك است الله؛ پروردگار عالمیان.

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ۝٥ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى ۝٦ طه

همان رحمن؛ که بر عرش استوی‌کرد؛ آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه در میان آن دو و آنچه در زیر خاك است؛ از آن او است.

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لأَجَلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الأَمْرَ يُفَصِّلُ الآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ۝٢ الرعد

الله همان است که آسمانها را بلند کرد؛ بدون ستون هایی‌که شما ببینید؛ سپس بر عرش استوی‌کرد؛ و خورشید و ماه را مسخر و رام کرد؛ چنانچه هر یکی طبق میعاد مشخصی؛ در حرکت است؛ به تدبیر امور می‌پردازد؛ نشانه ها را به تفصیل بیان می‌کند؛ تا به لقاء پروردگار تان متیقن شوید.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا شَفِيعٍ أَفَلا تَتَذَكَّرُونَ ۝٤

السجدة

خدا همان است که آسمانها، زمین و آنچه میان آن دو است؛ همه را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش استوی‌کرد؛ جز وی؛ نه هیچ یاوری دارید و نه هیچ شفاعتگری؛ آیا متذکر نمی‌شوید؟

هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ یَعْلَمُ مَا یَلِجُ فِی الأَرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا یَعْرُجُ فِیهَا وَهُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ﴿۴﴾ الحدید

او همان است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش استوی‌کرد؛ می‌داند چه چیزی در زمین فرو می‌رود و چه چیزی از آن بیرون می‌آید؛ و چه چیزی از آسمان پائین می‌آید و چه چیزی در آن بالا می‌رود؛ و او با شماست؛ هر جا که باشید؛ و خدا به هر چه می‌کنید؛ بیناست.

در تمامی آیاتی که (اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ) را می‌یابیم؛ مشاهده می‌کنیم که نخست به پیدایش آسمانها و زمین پرداخته و سپس (اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ) را آورده؛ شش آیه قرآن چنین است؛ هیچ آیه ای را در قرآن نمی‌یابیم که به (اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ) قبل از خلقت آسمانها و زمین اشاره ای کرده باشد.

آیا معنی استواء نشستن است؟

اهل ظاهر استواء را به معنی نشستن می‌گیرند؛ در حالی‌که این درست نیست؛ برای نشستن در عربی (قعد)، (جلس) و (استقر) را داریم؛ اگر بخواهیم به لسان عربی بگوییم بر عرش نشست؛ باید قعد و جلس و استقر علی العرش بگوییم؛ ترجمه تحت اللفظی استوی علی العرش؛ در دری و فارسی؛ بر عرش برابر شدن است؛ با توجه به موارد متعدد استعمال این صیغه در قرآن می‌توان معنی دقیق آن را بهتر درك کنیم:

هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعًا ثُمَّ اسْتَوَی إِلَی السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ ﴿۲۹﴾ البقرة

وی همان است که آن چه در زمین است؛ همه را برای شما آفرید؛ سپس

به سوی آسمان پرداخت؛ و آن را هفت آسمان برابر کرد؛ و او به همه چیز داناست.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٤﴾ القصص

و زمانی‌که (موسی) به نهایت پختگی جسمانی اش رسید؛ و استوار گردید؛ حکمت و علم به او دادیم؛ و به نیکوکاران این گونه پاداش می‌دهیم.

... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ .... ﴿١٦﴾ الرعد

.... بگو: آیا کور و بینا برابر اند؛ آیا تاریکی ها و نور با هم برابر اند؟....

در روشنایی این آیات؛ مشاهده می‌کنیم که معنی اصلی استواء؛ نه نشستن است و نه قرار گرفتن؛ اگر به معنی قعود و جلوس و استقرار گرفته شود؛ صله إلی با آن نمی‌سازد.

شاید یك مثال دیگر؛ در درك دقیق استعاره ها بیشتر ممد باشد؛ ما در زبان دری و فارسی؛ استعاره ای بلند پروازی را داریم؛ که خود بزرگ بینی؛ احساس برتری نسبت به دیگران؛ غرور و تکبر و حد خود نشناختن؛ را افاده می‌کند؛ عدم بلند پروازی یعنی خودداری از تکبر و غرور؛ در این استعاره؛ نه معنی اصلی بلند مراد است و نه پرواز؛ در قرآن همین استعاره را می‌یابیم؛

وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا ﴿٢٤﴾ الإسراء

و برای هر دوی آنان (والدین)؛ بال فروتنی و رحمت را فرو نگهدار؛ و بگو: پروردگارم! بر آنان همانگونه رحم کن که مرا در کودکی پروردند.

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٢١٥﴾ الشعراء

و (ای محمد!) برای مؤمنانی‌که از تو متابعت کرده اند؛ بالت را فرو نگهدار.

اگر از دیدگاه ظاهر بین اهل ظاهر به استعاره های دو آیه فوق (وَاخْفِضْ جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ)؛ (وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ) بنگریم؛ تعبیر آنان؛ باید چنین باشد: هر انسان بال دارد؛ چه انسان عادی و چه پیامبر؛ و می‌تواند با این بال ها پرواز بلند داشته باشند؛ اما اگر این تعبیر؛ مضحك و مسخره است و نه پذیرفتنی؛ چرا باید تعبیر آنان در باره این استعاره مضحکتر نباشد (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ)؟!! تعبیر اهل ظاهر از این استعاره چنین است: دو دست خدا باز و کشوده اند؛ یعنی که خدا دو دست دارد؛ آن هم همواره باز و کشوده!! در حالی‌که قرآن متصل این استعاره؛ آن را تفسیر نموده و می‌فرماید: يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ: به گونه ای‌که می‌خواهد؛ انفاق می‌کند؛ یعنی که معنی يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ انفاق زیاد است؛ نه اثبات دو دست برای خدا!! و اگر این استعاره را مطابق منهج کج و معوج اهل ظاهر تعبیر کنیم؛ نتیجه اش جز این نخواهد بود که: خدای اهل ظاهر دارای دو دست همواره باز است که هیچگاهی بهم نمی‌آیند؛ چون مجسمه مسیح علیه السلام بر صلیب؛ که هر دوستش را بر دو بازوی صلیب میخکوب نشان می‌دهد!! علاوه بر این؛ اگر از صیغه تثنیه یداه؛ دو دست را برای خدا ثابت می‌کنند؛ باید در مواردی‌که صیغه مفرد و جمع برای دست به کار رفته؛ یك دست و چندین دست را ادعاء کنند!!

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ ﴿٧١﴾

یس

مگر به این توجه نکرده اند؛ که ما چهارپایانی را برای شان آفریده ایم؛ که دستان ما ساخته اند؛ و ایشان مالك آنها اند؟

.... قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ... ﴿٧٣﴾ آل عمران

.... بگو: یقیناً که فضل همه در دست الله است؛ به هر کی خود بخواهد؛ می‌دهد...

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ... ﴿١٠﴾ الفتح

آنان که با تو بیعت می‌کنند؛ جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند؛ دست خدا بالای دست های آنان است...

آیا درست است با استناد به این آیات ادعاء کرد که خدا یا یك دست دارد؛ یا چندین؟!! از میان یك دست، دو دست و چندین دست؛ اصرار بر تنها دو دست؛ چه توجیه عقلی، منطقی و شرعی دارد؟! جز این که اهل ظاهر؛ خدا را شبیه انسان پنداشته اند؛ ناگزیر باید دو دست برایش ثابت کنند؛ هر چند با دلیل خیلی سست و مضحك باشد.

مثال دیگر این حدیث است:

٦٥٠٢ - عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " إِنَّ اللَّهَ قَالَ: مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالحَرْبِ، وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ: كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا، وَإِنْ سَأَلَنِي لَأُعْطِيَنَّهُ، وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِي لَأُعِيذَنَّهُ، وَمَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ تَرَدُّدِي عَنْ نَفْسِ المُؤْمِنِ، يَكْرَهُ المَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ " بخاری: ٦٥٠٢

از ابو هریره روایت است که می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: یقیناً که خداوند فرموده است: هر کی با یکی از دوستانم دشمنی‌کند؛ به او اعلام جنگ می‌کنم؛ و بنده ام به هیچ چیزی‌که بیشتر دوستش داشته باشم به من تقرب نمی‌جوید؛ چنانچه با فرائض نزدیك می‌شود؛ و بنده ام با نوافل به من قریبتر و قریبتر می‌شود؛ تا آن که

دوستش بدارم؛ و چون دوستش بگیرم؛ همان گوشش شوم که با آن می‌شنود و همان چشمش که با آن می‌بیند و همان دست وی‌که با آن می‌گیرد و همان پای وی‌که با آن می‌رود؛ و اگر هر چیزی از من بخواهد حتماً می‌دهمش و اگر به من پناه جوید؛ حتماً پناه می‌دهمش؛ و از هیچ کاری‌که انجام دهنده اش بوده ام تردیدی نداشته ام؛ چنانچه در گرفتن روح مؤمن تردید نموده ام؛ که او مرگ را نمی‌پسندد و من چیزی را نمی‌پسندم که موجب ناخرسندی وی می‌شود"

این روایت در بخاری یك بار و به این شماره آمده است ٦٥٠٢؛ غریب است؛ در ٦ طبقه یك یك راوی دارد که این ها اند: مُحَمَّد بْن عُثْمَانَ، خَالِد بْن مَخْلَد، سُلَيْمَان بْن بِلاَل، شَرِيك بْن عَبْد اللَّه بْنِ أَبِي نَمِر، عَطَاء و أَبو هُرَيْرَةَ رضی الله عنه؛ به استثناء بخاری در هیچ کتاب مهم دیگر نیآمده؛ در زمره راویان آن شریك بن عبدالله بن أبی نمر است که محققین در باره وی گفته اند: از نظر ابن حجر راستگو است ولی مرتکب خبط و خطأ می‌شود؛ ذهبی در باره اش گفته است: از نظر نسائی راوی قوی نیست؛ أَبُو مُحَمَّد بن حَزْم او را به وضع و جعل حدیث متهم می‌کند. اما از ناحیه متن؛ هیچ شاهدی در قرآن برای هیچ بخش این روایت سراغ نمی‌شود؛ نه الله متعال این را گفته که انسان با نوافل به من قریبتر می‌آید؛ نه این را که دست، پای، چشم و گوش بنده ام می‌شوم، نه انتساب تردد به الله متعال؛ تردد عیب است و انتساب عیب به خدا حرام؛ کسانی را که خدا دوست دارد؛ مواصفات آنان را به گونه صریح و واضح در قرآن می‌یابیم؛ قرآن به مخاطبش می‌گوید: خدا انسان مؤمن، متقی، محسن، صابر، صادق، صالح و مجاهد، ... را دوست می‌دارد؛ و بنده اش با همین خصلت ها به وی قریبتر می‌رود؛ نه با نوافل و مستحبات!!

اگر از دیدگاه اصحاب ظاهر؛ که هر روایت بخاری را صحیح می‌پندارند؛ و تأویل در الفاظ روایت را نیز نمی‌پذیرند؛ به این روایت

بنگریم؛ باید بپذیریم که خدای اهل ظاهر نه تنها شبیه انسان است؛ بلکه تغییر شکل می‌دهد و به دست و پای بنده خود در می‌آید!!

صد حیف و وای به حال بد اصحاب ظاهر؛ که با استناد به روایاتی از این قرار و قماش؛ معیوب و معلول از ناحیه سند؛ متعارض با رهنمود های صریح قرآن و متصادم با عقل؛ گاهی خدا را به مخلوق تشبیه نموده؛ برایش دست و پا جعل می‌کنند و گاهی خدا را دست و پای انسان می‌سازند!! نمی‌دانیم چگونه این ها را از منجلاب روایت زدگی قبیح نجات دهیم؛ با چه شیوه ای افکار کج و معوج شان را درست کنیم و کدام چراغی را در برابر شان قرار دهیم؛ تا از ظلمات جهل و تعصب کر و کور؛ بیرون آیند و راه صواب را بیابند؟!!؛ اما قرآن به ما رهنمایی می‌کند: کسی‌که با شنیدن کلام خدا و آیاتش ایمان نیآورد؛ و باعث قناعتش نشود؛ هرگز با هیچ سخن، منطق و استدلالی دیگر؛ ایمان نخواهد آورد و او را متقاعد نخواهد کرد:

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ ۝٦ الجاثية

اینها آیات الهی اند که به حق و درستی بر تو می‌خوانیم؛ پس بر کدام سخنی بعد از الله و آیاتش؛ ایمان خواهند آورد؟!

فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ ۝٥٠ المرسلات

پس با کدام سخن و کلامی بعد از این (قرآن) ایمان خواهند آورد؟!!

اهل ظاهر ادعاء می‌کنند که در مجاز ها، استعاره ها و آیات و نصوص متشابه؛ هر چه به الله متعال منسوب شده؛ صفت ذاتی اش بوده؛ انکار از آن و تأویلش؛ انکار از صفت ذاتی الله متعال است!! اینها بدون شك دروغ می‌گویند؛ و به الله تعالی چیزی را منسوب می‌کنند که قرآن به وی منسوب نکرده و الله متعال را به این صفات نستوده؛ هیچ مؤمنی به قرآن را نمی‌یابیم که از صفات ذکر شده الهی در قرآن و

حدیث صحیح انکار کند؛ علی الرغم تبلیغات دروغین این گروه علیه مخالفین شان؛ که به نام های مُعْتَزِله، مُعَطِّله، منکر اسماء و صفات الله متعال متهم می‌کنند؛ ما نه تنها به تمامی این اسماء و صفات؛ علاوه بر ۹۹ باور داریم؛ بلکه معتقدیم این یك بخش کوچك صفات خدا است؛ نه همه؛ همان بخشی را به ما بیان داشته که برای ما به گونه ای قابل درك است؛ اما همانگونه که درك ذات الله متعال برای ما مقدور نیست؛ احاطه بر اسماء و صفات وی نیز قطعاً مقدور نیست. این جزء دعاء های ماست:

أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ، سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ، أَوْ عَلَّمْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ أَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ أَنْ تَجْعَلَ الْقُرْآنَ رَبِيعَ قَلْبِي، وَنُورَ بَصَرِي، وَجِلَاءَ حُزْنِي، وَذَهَابَ هَمِّي:

از تو می‌خواهم؛ به هر اسمی‌که سزاوار تو است؛ خود را به آن نامیده ای، یا در کتابت فرو فرستاده ای، یا به احدی از مخلوقاتت تعلیم داده ای و یا به علم غیب خودت مختص کرده ای؛ که قرآن را بهار قلبم، نور دیده ام، دور کننده حزنم و از میان برنده پریشانی ام بگردان.

ما معتقدیم که صفات الله متعال چون کلام وی؛ بی انتهاء و بالا تر از حصر و حساب اند؛ در باره کلام الله متعال در قرآن می‌خوانیم:

وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٧﴾ لقمان

اگر همه درختانی‌که در زمین اند؛ قلم شوند؛ و بحر برایش رنگ و جوهر؛ و هفت بحر دیگر نیز؛ بحرها خواهند خشکید؛ قبل از آن که کلمات خدا پایان یابد؛ یقیناً که خدا عزیز حکیم است.

اگر همین قلم ها و بحرهای رنگ؛ صفات الله متعال را بنویسند؛ بحر ها خواهند خشکید؛ قبل از آن که تمام صفاتش را بنویسند.

اسماء و صفات الله متعال و کج اندیشی های اصحاب ظاهر

برای معرفی و شناخت اشیاء؛ اسماء، صفات فعلی و صفات ذاتی را در قاموس خود داریم؛ از طریق این ها اشیاء را می‌شناسیم و به دیگران معرفی می‌کنیم:

- **اسم:** نام شیء است که با آن یکی از دیگری تفکیك و شناخته می‌شود؛ چون زمین، آسمان، احمد و محمود.
- **صفات فعلی:** چگونگی فعل شیء و خصلت های آن را توصیف و بیان می‌کند؛ چون علیم، حکیم، سمیع و بصیر.
- **صفات ذاتی:** چگونگی ذات شیء و اعضاء و اجزاء آن را معرفی می‌کند؛ چون قد، وزن، دست و پای.

یعنی این که سمع (شنوایی)؛ صفت فعلی است؛ اما أذن (گوش) عضو و صفت ذاتی است؛ بینایی صفت است؛ اما چشم (عین)؛ عضو است. این جزء ایمان ماست که خدا سمیع است؛ چون الله متعال بار ها در قرآن؛ خود را به صفت سمیع ستوده است؛ اما هیچ آیه ای در قرآن نمی‌یابیم که اثبات أذن: گوش؛ از آن صراحتاً یا اشارتاً فهمیده شود. آیا این را می‌توان اساس و اصل برای تمامی موارد دیگر؛ چون ید، رجل، عین،.... و همه اعضاء گرفت؟ جواب مختصر و قاطع این است: آری و بدون شك؛ و جواب مفصل را عرض می‌کنم:

الله متعال را جز با صفاتی‌که خود را به آن ستوده و در قرآن بیان کرده؛ به هیچ صفتی دیگر نمی‌توان ستود و به وی منسوب کرد؛ تمامی این صفات در قرآن بیان گردیده؛ به گونه ای‌که در سه آیه نخستین سوره فاتحه؛ همه صفاتی‌که در قرآن آمده؛ نخست در سه صفت (رب، الرحمن الرحیم و مالك)؛ خلاصه شده؛ سپس در سه آیه ۲۲- ۲٤ سوره الحشر؛

کمی بیشتر و مشرح تر؛ این گونه توضیح گردیده:

هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلَهَ إِلا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿۲۲﴾

او همان الله است که جز او اله و معبودی نیست؛ دانای پنهان و پیدا؛ اوست همان خیلی رحم کننده مهربان.

هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلَهَ إِلا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۲۳﴾

او همان الله است که جز او اله و معبودی نیست؛ مَلِك، بسیار مقدس، کاملِ بی‌نقص، امان‌دهنده، احاطه کننده، عزتمند، چیره و والامقام است؛ الله از آن چه شریکش می‌گیرند؛ منزه است.

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۲۴﴾ الحشر

او خدای آغازگر پیدایش، آفریدگار و صورتگر است؛ دارای نامهای نیك و زیبا؛ آن چه در آسمان ها و زمین است؛ برایش تسبیح می‌گوید؛ و او عزتمند با حکمت است.

برای توضیح بیشتر موضوع باید گفت: در حدیثی می‌خوانیم که الله متعال دارای ۹۹ اسماء و صفات است:

۳۸۶۱ - عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: " إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا، مِائَةً إِلَّا وَاحِدًا، إِنَّهُ وِتْرٌ، يُحِبُّ الْوِتْرَ، مَنْ حَفِظَهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ وَهِيَ:

اللَّهُ، الْوَاحِدُ، الصَّمَدُ، الْأَوَّلُ، الْآخِرُ، الظَّاهِرُ، الْبَاطِنُ، الْخَالِقُ، الْبَارِئُ، الْمُصَوِّرُ، الْمَلِكُ، الْحَقُّ، السَّلَامُ، الْمُؤْمِنُ، الْمُهَيْمِنُ، الْعَزِيزُ، الْجَبَّارُ، الْمُتَكَبِّرُ، الرَّحْمَنُ، الرَّحِيمُ، اللَّطِيفُ، الْخَبِيرُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْعَلِيمُ، الْعَظِيمُ، الْبَارُّ،

الْمُتَعَالِ، الْجَلِيلُ، الْجَمِيلُ، الْحَيُّ، الْقَيُّومُ، الْقَادِرُ، الْقَاهِرُ، الْعَلِي، الْحَكِيمُ، الْقَرِيبُ، الْمُجِيبُ، الْغَنِي، الْوَهَّابُ، الْوَدُودُ، الشَّكُورُ، الْمَاجِدُ، الْوَاجِدُ، الْوَالِي، الرَّاشِدُ، الْعَفُوُّ، الْغَفُورُ، الْحَلِيمُ، الْكَرِيمُ، التَّوَّابُ، الرَّبُّ، الْمَجِيدُ، الْوَلِي، الشَّهِيدُ، الْمُبِينُ، الْبُرْهَانُ، الرَّءُوفُ، الْمُبْدِئُ، الْمُعِيدُ، الْبَاعِثُ، الْوَارِثُ، الْقَوِي، الشَّدِيدُ، الضَّارُّ، النَّافِعُ، الْبَاقِي، الْوَاقِي، الْخَافِضُ، الرَّافِعُ، الْقَابِضُ، الْبَاسِطُ، الْمُعِزُّ، الْمُذِلُّ، الْمُقْسِطُ، الرَّزَّاقُ، ذُو الْقُوَّةِ، الْمَتِينُ، الْقَائِمُ، الدَّائِمُ، الْحَافِظُ، الْوَكِيلُ، الْفَاطِرُ، السَّامِعُ، الْمُعْطِي، الْمُحْيِي، الْمُمِيتُ، الْمَانِعُ، الْجَامِعُ، الْهَادِي، الْكَافِي، الْأَبَدُ، الْعَالِمُ، الصَّادِقُ، النُّورُ، الْمُنِيرُ، التَّامُّ، الْقَدِيمُ، الْوِتْرُ، الْأَحَدُ، الصَّمَدُ، الَّذِي لَمْ يَلِدْ، وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ " قَالَ زُهَيْرٌ: فَبَلَغَنَا مِنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ، أَنَّ أَوَّلَهَا يُفْتَحُ بِقَوْلِ: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» سنن ابن ماجه

۱ الرحمن: بسیار زیاد مهربان	۲ الرحیم: بسیار مهربان
۳ الملك: پادشاه	٤ القدوس: مقدس
۵ السلام: سالم و منزه از تمامی عیوب	٦ المؤمن: امان دهنده
۷ المهیمن: دارای هیمنت و سیطره	۸ العزیز: باشکوه
۹ الجبار: جبیره کننده	۱۰ المتکبر: بزرگتر از همه
۱۱ الخالق: آفریدگار از آفریده موجود	۱۲ البارئ: آفریننده از عدم
۱۳ المصور: نگارگر، صورتگر	١٤ الغفار: بسیار بخشنده
۱۵ القهار: غالب و مسلط	١٦ الوهاب: نیک بخشاینده
۱۷ الرزاق: روزی دهنده	۱۸ الفتاح: کشاینده، پیروز کننده

۱۹ العلیم: داناترین	۲۰ القابض: گیرنده؛ میراننده
۲۱ الباسط: گستراننده، فراخ کننده	۲۲ الخافض: پست کننده
۲۳ الرافع: بالا برنده	۲٤ المعز: عزت دهنده
۲۵ المذل: خوار کننده	۲٦ السمیع: خوب شنوا
۲۷ البصیر: بینا تر	۲۸ الحکم: فرمانروا و حاکم
۲۹ العدل: عادل، دادگر	۳۰ اللطیف: دارای لطف و نرمش
۳۱ الخبیر: آگاه‌تر	۳۲ الحلیم: خیلی دانای بردبار
۳۳ العظیم: خیلی بزرگ	۳٤ الغفور: بسیار بخشنده
۳۵ الشکور: سپاسگزار	۳٦ العلی: بلند مرتبه
۳۷ الکبیر: بزرگ‌ترین	۳۸ الحفیظ: نگهدارنده
۳۹ المقیت: شاهد و ناظر	٤۰ الحسیب: شمارنده، حساب گیرنده
٤۱ الجلیل: عالی قدر بزرگوار	٤۲ الکریم: سخاوتمند
٤۳ الرقیب: پاسبان و مراقب	٤٤ المجیب: اجابت کننده و پاسخگو
٤۵ الواسع: گسترده، گسترنده، پهناور	٤٦ الحکیم: فرزانه، خردمند
٤۷ الودود: دوست دارنده	٤۸ المجید: گرامی‌قدر و بلند مرتبه
٤۹ الباعث: برانگیزنده	۵۰ الشهید: بیننده و گواه
۵۱ الحق: راست، درست	۵۲ الوکیل: معتمد و تکیه گاه
۵۳ القوی: توانمند	۵٤ المتین: استوار و پاینده
۵۵ الولی: دوست، یاور	۵٦ الحمید: ستوده
۵۷ المحصی: شمارنده	۵۸ المبدئ: آغازگر، نخستین آفریننده
۵۹ المعید: بازگرداننده	٦۰ المحیی: زندگی بخش

٦١ المميت: ميراننده	٦٢ الحی: زنده
٦٣ القيوم: استوار كننده؛ قائم به ذات	٦٤ الواجد: يابنده
٦٥ الماجد: بزرگوار	٦٦ الواحد: يكتا
٦٧ الاحد: يگانه	٦٨ الصمد: بی‌نياز
٦٩ القادر: توانا	٧٠ المقتدر: اقتدارمند، تعيين كننده
٧١ المقدم: جلو برنده	٧٢ المؤخر: عقب برنده
٧٣ الأول: نخستين	٧٤ الأخر: پسين
٧٥ الظاهر: آشكار	٧٦ الباطن: پنهان
٧٧ الوالی: كاردار	٧٨ المتعالی: برتر
٧٩ البر: نيكوترين	٨٠ التواب: زياد توبه پذير
٨١ المنتقم: انتقام گيرنده	٨٢ العفو: درگذرنده
٨٣ الرؤف: دلسوز و مهربان	٨٤ مالك الملك: فرمانروای جهان
٨٥ ذوالجلال والاكرام: شكوهمند مكرم	٨٦ المقسط: دادگر
٨٧ الجامع: گردآورنده	٨٨ الغنی: توانگر
٨٩ المغنی: بی‌نياز كننده	٩٠ المانع: بازدارنده
٩١ الضار: زيانبخش و زيانبار كننده	٩٢ النافع: سودبخش
٩٣ النور: روشنی	٩٤ الهادی: رهنما
٩٥ البديع: نو آفريننده	٩٦ الباقی: ماندگار
٩٧ الوارث: وارث	٩٨ الرشيد: راهنما، آموزگار
٩٩ الصبور: شكيبا	

هر يکی از اين اسماء و صفات؛ يکی از صفات الله متعال را معرفی می‌كند؛ كه تمامی آن ها در سه آيه نخستين سوره فاتحه با إيجاز و

اختصار در سه صفت (رب، رحمن و مالك) خلاصه شده اند؛ به این شرح:

- **صفت (رب) تمامی نام ها و صفاتی را در بر می‌گیرد که شبیه خالق، بارئ، بدیع و مصور اند.**
- **صفت رحمن؛ بر تمامی نام ها و صفاتی احتواء کرده که با رحمت و مهربانی همسان اند؛ چون غفور، کریم، عفو، حلیم...**
- **و نام مالك تمامی نام ها و صفاتی را احتواء می‌کند که به فرمانروایی، پادشاهی و اقتدار تعلق دارند؛ چون قهار، جبار، عزیز، قدیر، غالب، مؤمن، مهیمن...**

آیت اول سوره فاتحه تمامی این نام ها و صفات را شامل است:

اللَّه ، الرَّب، الخَالِق، البَارِئ، المُصَوِّر، الْوَاجِدُ، الْمُبْدِئُ، الْمُعِيدُ، الحَی، الْمُحْيِي، الْمُمِيتُ، الْبَدِيعُ، الْفَاطِرُ، الْمَانِعُ، الْجَامِعُ، المُبِين، النُّورُ، الْمُنِيرُ، التَّامُّ، الْقَدِيمُ، الْبَاقِ، الْوِتْرُ، الْأَحَدُ، الْوَاحِدُ، الصَّمَدُ، الحَق، الْأَوَّلُ، الْآخِرُ، الظَّاهِرُ، الْبَاطِنُ، الْبَاعِثُ.

آیه دوم شامل این صفات است:

الرَّحْمَنُ، الرَّحِيمُ، الْعَلِيمُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْخَبِيرُ، الْحَلِيمُ، الْغَفُورُ، الشَّكُورُ، الْكَرِيمُ، الرَّقِيبُ، الْمُجِيبُ، الْوَدُودُ، الْوَكِيلُ، الْوَلِي، الْبَرُّ، التَّوَّابُ، الْوَهَّابُ، الْعَفُوُّ، الرَّءُوفُ، الاکرم، العفو، اللطیف، الْقَرِيبُ، المولی، الرفیق، الشافی، المحسن، المعطی، المنان، الشاکر، الواسع، النصیر، العالم، الشهید، الحافظ، الحفیظ، الجمیل، الطیب، الرقیب.

و آیه سوم شامل این ها:

المالك، الملك، المليك، القاهر، القهار، القادر، القوی، الكبير، القدير،

المؤمن، المهیمن، المقتدر، المتعال، المتکبر، المجید، المعز، المذل، المقدم، المؤخر، الحکم، الحکیم، الباسط، القابض، الرزاق، الجبار، الاعلی، العزیز، القیوم، العلی، القدوس، السلام، السبوح، الحمید، الوارد، الغنی، المحیط، الفتاح، الوکیل، المقیت، الْمَاجِدُ.

در سه آیه (۲۲، ۲۳، ۲٤)؛ سوره الحشر نیز؛ اسماء و صفات الله متعال؛ به گونه مختصر و کمی مفصلتر از سوره فاتحه؛ این گونه توضیح گردیده:

هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِی لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ عَٰلِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَٰدَةِۖ هُوَ ٱلرَّحْمَٰنُ ٱلرَّحِيمُ ﴿٢٢﴾

الله همان است که جز وی الهی نیست؛ آگاه و دانای نهان و آشکار؛ وی خیلی خیلی رحم کننده مهربان است.

هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِی لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْمَلِكُ ٱلْقُدُّوسُ ٱلسَّلَٰمُ ٱلْمُؤْمِنُ ٱلْمُهَيْمِنُ ٱلْعَزِيزُ ٱلْجَبَّارُ ٱلْمُتَكَبِّرُۚ سُبْحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢٣﴾

الله همان است که جز وی الهی نیست؛ که فرمانروا، منزه مقدس، کامل بی‌نقص، امان‌دهنده، احاطه کننده، قدرتمند چیره، بزرگوار و شکوهمند؛ و والامقام بزرگوار است؛ الله از آن چه انباز و شریك وی می‌گیرند؛ پاك و منزه است.

هُوَ ٱللَّهُ ٱلْخَٰلِقُ ٱلْبَارِئُ ٱلْمُصَوِّرُۖ لَهُ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰۚ يُسَبِّحُ لَهُۥ مَا فِی ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِۖ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿٢٤﴾

الله همان آفریدگار، ایجادگر و صورتگر است که دارای نامهای نیك و زیبا است؛ آن چه در آسمانها و زمین هست؛ برایش تسبیح می‌گویند؛ و او غالب با حکمت است.

صفات سمیع، بصیر و علیم؛ را در کنار رحمن و رحیم؛ مشاهده می‌کنیم؛ شاید برای برخی همسان جلوه نکند؛ ولی در قرآن اکثراً این صفات و امثال آن؛ در مواردی ذکر شده که الله متعال؛ به بندگانش اطمئنان می‌دهد که دعاءهای تان را می‌شنود، شما را زیر نظر رحمت خود دارد، از حالت و وضعیت تان آگاه است، شما را تنها و مهمل نمی‌گذارد، رحمن و رحیم است؛ در آیه ۲۲ سوره الحشر نیز مشاهده می‌کنید که صفت عالم الغیب و الشهادة؛ در کنار صفت الرحمن الرحیم آمده است.

مشاهده می‌کنید که در تمامی این اسماء صفات؛ هیچ یکی به چگونگی ذات الله متعال نپرداخته و موردی را در آن سراغ نداریم که در باره چگونگی ذات الله متعال باشد و اثبات اعضاء و جوارح برای وی؛ لطفاً روایت قبلی و این روایت را نیز؛ با غور و تعمق بیشتر از نظر بگذرانید و ببینید که آیا از عین (چشم)، أذن (گوش)، ید (دست)، رجل (پای)، ساق (ساگ) ، قدم (پا)، اصابع (انگشتان)، وجه (روی)، رداء (چادر)، إزار (لونگ)، نعلین (کفش)؛ چیزی را صراحتاً یا اشارتاً می‌یابید؟

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا، مِائَةً إِلَّا وَاحِدًا، مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ، إِنَّهُ وِتْرٌ يُحِبُّ الْوِتْرَ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، الرَّحْمَنُ، الرَّحِيمُ، الْمَلِكُ، الْقُدُّوسُ، السَّلَامُ، الْمُؤْمِنُ، الْمُهَيْمِنُ، الْعَزِيزُ، الْجَبَّارُ، الْمُتَكَبِّرُ، الْخَالِقُ، الْبَارِئُ، الْمُصَوِّرُ، الْغَفَّارُ، الْقَهَّارُ، الْوَهَّابُ، الرَّزَّاقُ، الْفَتَّاحُ، الْعَلِيمُ، الْقَابِضُ، الْبَاسِطُ، الْخَافِضُ، الرَّافِعُ، الْمُعِزُّ، الْمُذِلُّ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْحَكَمُ، الْعَدْلُ، اللَّطِيفُ، الْخَبِيرُ، الْحَلِيمُ، الْعَظِيمُ، الْغَفُورُ، الشَّكُورُ، الْعَلِيُّ، الْكَبِيرُ، الْحَفِيظُ، الْمُقِيتُ، الْحَسِيبُ، الْجَلِيلُ، الْكَرِيمُ، الرَّقِيبُ، الْمُجِيبُ، الْوَاسِعُ، الْحَكِيمُ، الْوَدُودُ، الْمَجِيدُ،

الْبَاعِثُ، الشَّهِيدُ، الْحَقُّ، الْوَكِيلُ، الْقَوِيُّ، الْمَتِينُ، الْوَلِيُّ، الْحَمِيدُ، الْمُحْصِي، الْمُبْدِئُ، الْمُعِيدُ، الْمُحْيِي، الْمُمِيتُ، الْحَيُّ، الْقَيُّومُ، الْوَاجِدُ، الْمَاجِدُ، الْوَاحِدُ، الصَّمَدُ، الْقَادِرُ الْمُقْتَدِرُ، الْمُقَدِّمُ، الْمُؤَخِّرُ، الْأَوَّلُ، الْآخِرُ، الظَّاهِرُ، الْبَاطِنُ، الْوَالِي، الْمُتعَالِ، الْبَرُّ، التَّوَّابُ، الْمُنْتَقِمُ، الْعَفُوُّ، الرَّءُوفُ، مَالِكُ الْمُلْكِ، ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، الْمُقْسِطُ، الْجَامِعُ، الْغَنِيُّ، الْمُغْنِي، الْمَانِعُ، الضَّارُّ، النَّافِعُ، النُّورُ، الْهَادِي، الْبَدِيعُ، الْبَاقِي، الْوَارِثُ، الرَّشِيدُ، الصَّبُورُ الاعتقاد للبيهقی

اگر در قرآن و این روایت؛ برای الله متعال صفات (ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ)؛ (ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) آمده؛ چرا ذو الید، ذو الرجل، ذو العین، ذو الأذن و... چرا نیآمده؟!! آنان که در پی اثبات اعضاء و جوارح، رداء، إزار، نعلین برای الله متعال اند؛ چرا نشانه ای را در این روایات؛ و روایات دیگر؛ برای اثبات ادعاء واهی شان نمی‌یابند؛ چرا و بنابر چه مجبوریتی این تلاش بیهوده را در حالی به راه انداخته اند که نه از قرآن مستمسکی برای آن دارند و نه در حدیث؟!! تمسك و استناد شان؛ یا بر نصوص و آیات متشابه است؛ یا استعاره ها؛ تمسك مغایر رهنمود های قرآن؛ در باره آیات متشابه و استعاره ها.

اهل ظاهر و بد فهمی استعاره های قرآن

استعاره ها جزء مهم ادبیات زبان عربی است؛ قرآن به زبان عربی نازل شده؛ استعاره های معمول زبان عربی به پیمانه وسیع در قرآن به کار گرفته شده؛ استعاره در اصل؛ ترکیب الفاظ بهم پیوسته؛ برای بیان مطلب خاص است؛ این ترکیب را نباید تجزیه کرد و الفاظ آن را به گونه مستقل و جدا جدا ترجمه نمود؛ الفاظ بهم پیوسته استعاره ها؛ به گونه عاریت استخدام گردیده؛ معنی اصلی الفاظ آن قطعاً مطمح نظر نمی‌باشد. یکی از مشکلات عمده اهل ظاهر؛ عدم درک درست این استعاره ها و بد فهمی مراد آن ها است؛ ظاهر نگری باعث این بد

فهمی شده؛ یکی از موارد آن همین استواء بر عرش است؛ عرب ها و تمامی اقوامی‌که حکومت های شاهی را تجربه کرده اند؛ جلوس بر تخت و استوی بر عرش را برای ملك شدن و به پادشاهی رسیدن؛ وضع کرده اند؛ و در قرآن نیز همین استعاره؛ برای افاده همین مفهوم به کار رفته؛ در تمامی مواردی‌که استعاره استوی علی العرش را در قرآن می‌یابیم؛ متصل آن مطالبی را در جلو خود مشاهده می‌کنیم که نشان می‌دهد مراد استوی علی العرش؛ اداره و زمام امور عالم را در اختیار خود گرفتن است: لطفاً به این آیات توجه کنید:

(.... ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الأَمْرَ .... ۳) یونس

(....ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لأَجَلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الأَمْرَ .... ۲) الرعد

(..... ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ .... ۵۴) الأعراف

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ۵ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى ۶ طه

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا شَفِيعٍ أَفَلا تَتَذَكَّرُونَ ۴ السجدة

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۴ الحدید

و این به وضوح نشان می‌دهد که مراد استوی علی العرش؛ فقط این است که الله متعال پس از آفرینش آسمان ها و زمین؛ زمام امور تمامی عالم را چون سلطان و مَلِك و مدیر آن در اختیار خود گرفت، هر کس می‌داند که عرش یعنی مرکز فرمانروایی، مرکز اداره کشور، محلی‌که فرمانروای‌کشور از آنجا فرمان صادر می‌کند و مراد از استوی بر عرش نیز آغاز فرمانروایی؛ و به اصطلاح ما تخت نشینی و تاجگذاری؛ چه کسی مراد استوی بر عرش را درك نمی‌کند؟ آنچه قابل درك نیست کیفیت عرش و کیفیت استوی خدا بر عرش است؛ افراد فتنه جو که دلهای‌کج دارند و در پی ایجاد فتنه اند چگونگی عرش و چگونگی استوی خدا بر عرش را موضوع بحث شان می‌سازند و از این طریق از یك سو میان مؤمنان شکوك و شبهات ایجاد می‌کنند و از سوی دیگر جدالها و مناقشات بی‌حاصل و فتنه انگیز. احدی جز خدا نمی‌داند که عرش چگونه است و استوی خدا بر عرش چگونه. نه عرش خدا چون تخت انسان است و نه استوی خدا بر عرش چون نشستن انسان بر تختش، خدا نه در ذات همسان و همتا دارد و نه در صفاتش.

تفاوت میان عین و بصر و أذن و سمع

اهل ظاهر باید بدانند که بینایی (بصر) صفت است؛ اما چشم (عین) عضو است؛ در هیچ آیه قرآن این را نمی‌یابیم که گفته باشد: خدا یك، دو یا چندین چشم دارد: لله عین، لله عینان و لله اعین!! یا گفته باشد که خدا یك، دو یا چندین دست دارد؛ لله ید، یدان و ایادي؛ .... در تمامی مواردی‌که این صیغه ها را در رابطه به الله متعال می‌یابیم؛ همه استعاره ها اند؛ برای افاده یك مطلب؛ نه بیان و توصیف ذات خدا و اثبات اعضاء. یقیناً که برداشت خیلی بد و تعبیر کاملاً جاهلانه خواهد بود اگر کسی از این آیه؛ برای الله متعال یك یا دو دست ثابت کند:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ

مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ ... ﴿٦٤﴾ المائدة

و این یهودی ها گفتند: دست خدا بسته است! دستهای شان بسته باد! و به سبب آنچه گفتند؛ نفرین شان باد؛ بلکه هر دو دست خدا؛ باز اند؛ هرگونه که بخواهد انفاق می‌کند....

در این جا در مجموع دو استعاره داریم:

۱- استعاره اول؛ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ: دست خدا بسته است؛ هدف و قصد یهودی ها از این گفته شان؛ این نیست که خدا یك دست دارد و آن هم بسته با ریسمان یا زنجیر؛ بلکه امساك و دست نگهداشتن از انفاق را به خدا منسوب کرده اند؛ مراد شان این است: همه چیز را در اختیار دارد؛ اما بندگانش را در فقر و تهیدستی نگهداشته و از بندگانش طالب انفاق است.

۲- استعاره دوم؛ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ: هر دو دستش باز است؛ در این استعاره نیز؛ نه هدف اثبات دو دست برای خداست؛ و نه اثبات دو دست همواره باز؛ بلکه این استعاره برای انفاق زیاد و کافی آمده؛ چنانچه متصل این استعاره و برای توضیح آن آمده است: يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ: هر گونه که بخواهد انفاق می‌کند. دست باز و دست بسته؛ دو استعاره؛ در عربی، دری و فارسی اند که برای بخل و سخاوت مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ خیلی مضحك است که کسی این را درك نکند و مفهوم دیگری از آن بگیرد!!

انتساب دست به الله متعال؛ چون انتساب دست به قرآن است

برای فهماندن این بد فهم ها و کند فهم ها باید گفت: الله متعال کتاب مقدسش قرآن را این گونه معرفی می‌کند:

نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالإِنْجِيلَ

﴿۳﴾ آل عمران

این کتاب مشتمل و مبتنی بر حق را بر تو نازل کرد؛ تصدیق‌کننده کتابهایِ قبل از خودش؛ و خداوند تورات و انجیل را نازل کرد.

اگر بخواهیم این آیت را طبق اسلوب بد اهل ظاهر ترجمه کنیم؛ چنین خواهد بود: این کتاب مشتمل و مبتنی بر حق را بر تو نازل کرد؛ تصدیق‌کننده کتابهایی‌که میان دو دست (قرآن) است؛ و خداوند تورات و انجیل را نازل کرد.!!

بَيْنَ يَدَيْهِ؛ یك استعاره است؛ و مطلبش ماقبل و پیشرو است؛ نه آن چه میان دو دست قرار می‌گیرد؛ هدفش اثبات عضوی به نام دست نیست؛ بلکه اشاره به چیزی است که در پیشرو قرار دارد. آیا مضحك نیست که کسی با استناد به این آیت بگوید: قرآن دو دست دارد؛ تمامی‌کتاب های قبلی را میان دو دست خود گرفته و تصدیق می‌کند؟!!

بد تر از آن این که اگر يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ را به معنی يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ؛ نگیریم و طبق اسلوب بد اهل ظاهر؛ به معنی دو دست باز بگیریم؛ در آن صورت الله متعال را چون مجسمه ای به تصویر کشیده ایم که دست هایش همواره باز است و هیچ گاهی جمع نمی‌شوند!!

قرآن از این نوع استعاره ها و مجاز ها خیلی زیاد دارد؛ اکثریتش یا متعلق به عالم غیب است و یا مفاهیم معنوی غیر مجسم و غیر قابل رویت؛ تناسبش به پیمانه ای‌که در هفت آیه سوره فاتحه؛ دو استعاره در یك فقره:

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۵﴾ الفاتحة

ما را به این راه مستقیم هدایت کن.

در این آیه؛ (الصراط) و (المستقیم)؛ به معنی مجازی به کار رفته؛ نه حقیقی؛ معنی حقیقی صراط؛ راه روی زمین است؛ و معنی حقیقی مستقیم؛ راست، غیر منکسر، بدون انحراف به چپ راست و کوتاه ترین

فاصله میان دو نقطه است. اما در این آیه؛ مرادش مطلبی است که در آیه قبل از آن آمده: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)؛ یعنی که قرآن این را صراط مستقیم خوانده که: تنها او را بپرستیم و تنها از وی استعانت بجوییم. همانگونه که قرآن در آیه ای دیگر می‌فرماید:

وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿٦١﴾ یس

و این که مرا بپرستید؛ همین است راه مستقیم

و در آیه بعدی؛ این گونه توضیح گردیده: صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ: راه کسانی‌که بر آنان انعام کرده ای؛ نه بر آنان غضب شده و نه گمراه اند.

برخورد اهل ظاهر با استعاره ها و مجاز در قرآن و تعبیر و تفسیر آنان؛ به پیمانه ای تأسف آور و حتی در خیلی موارد؛ مضحك است؛ که انسان را به حیرت می‌اندازد و گمان می‌کند؛ عمداً و قصداً و به هدف ایجاد فتنه میان مؤمنان؛ این راه و اسلوب را در پیش گرفته اند؛ همانگونه که قرآن می‌فرماید:

فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ ....

در پی متشابهاتش می‌افتند؛ در جستجوی فتنه ...

مطالبی در همین رابطه به سروش؛ که قرآن را کلام پیامبر می‌خواند و وحی را رؤیا؛ نوشته ام که خدمت تان می‌گذارم:

جناب سروش! تو در باره متشابهات قرآن نیز قلمفرسایی‌کرده و آن را از موارد مبهم قرآن گرفته و از آقای بازرگان پرسیده ای!! "متشابهات که تأویل شان بر کس آشکار نیست؛ چه جایی در قرآن «مبین» دارند؟ آیات متشابه مگر علامت دارند؟ و مگر نوع و تعدادشان معلوم است که به راحتی از بقیه آیات جدا شوند؟ اختلاف بر سر آن آیات چندان است که حتی خود آیه ای را که سخن از آن تقسیم بندی می‌گوید؛ به متشابهات نزدیک کرده است. هستند مفسّرانی که بیشتر آیات قرآن را

متشابه می‌دانند"

پاسخ مختصر این پرسشها قبل از تفصیلش چنین است:

- آری آیات متشابه علامت دارند و من می‌توانم تمامی آیات متشابه را نه تنها یکی یکی نشاندهی‌کنم؛ بلکه مراد قطعی و واضح آن را نیز با استناد به خود قرآن توضیح دهم. و تو و هر کسی دیگر نیز به آسانی می‌تواند آنها را شناسایی‌کند؛ مشروط به این که معنی متشابه را بداند. آیات متشابه آنهایی اند که در آن فن تشبیه به کار رفته، شئ غیبی‌که انسان در قاموس خود الفاظ و اسماء برای آن ندارد؛ با الفاظی معرفی شده که در اصل برای اشیاء مشهود وضع گردیده اند.
- مراد آن به پیمانه آیات محکم واضح و روشن است، هیچ ابهامی در آن وجود ندارد، اما آنچه در این آیات برای ماسوی الله غیر قابل فهم است؛ تأویل ماتشابه (حالت اصلی و اولی شئ تشبیه شده) است؛ نه مراد آیت.
- جایگاه این آیات ثانوی (اخری) است؛ معدودی از آیات قرآن متشابه اند؛ قرآن آیات محکم را اصل و اساس کتاب خوانده و متشابه را (اُخر)، یعنی که این آیات باید به اصل و اساس خود برگردانده شوند و در إطار و محدوده آن شناسایی و تفسیر گردند.

قرآن واضح، مبین، روشنگر و برای هر انسان خردمند آسان و قابل درك است؛ هیچ لفظی مبهم و غیر قابل فهم در قرآن وجود ندارد؛ آیه مورد نظرت (آیه ۷ سوره ۳) به موضوع خاصی می‌پردازد؛ نه به مجموع قرآن؛ موضوع بحثش آیات متشابه است؛ آیاتی‌که در آن اشیاء غیبی غیر ملموس و غیر مشهود؛ به کمك کلمات و الفاظی معرفی گردیده که در اصل برای اشیاء مشهود و ملموس وضع گردیده. در مواردی‌که قرآن به قضایای آن طرف دید و درك انسان می‌پردازد، از غیب و امور و اشیاء مربوط به آن بحث می‌کند، پای قاموس انسان از راه رفتن در این میدان لنگ است؛ الفاظ، کلمات و نامهایی در اختیار ندارد که از عهده معرفی

دقیق امور و اشیاء عالم غیب برآید، چاره ای جز این وجود ندارد که با عصای فن تشبیه و استمداد از آن؛ توان راه رفتن بیابد؛ و الفاظ وضع شده برای اشیاء مشهود را بکار گیرد؛ تا معرفت و شناخت نسبی از اشیاء غیبی؛ در اختیار مخاطب قرار گیرد. در آیاتی‌که این نوع تشبیه و این گونه الفاظ برای اشیاء غیبی به کار رفته؛ قرآن آن را آیات متشابهات خوانده است.

جناب سروش! آیا فهمیدی‌که در رابطه به معنی دقیق آیات متشابه؛ مرتکب خبط و خطأ شده ای؟!! و به شما اهل ظاهر می‌گویم: اشتباه تان از استعاره و مجاز در قرآن؛ نه تنها کمتر از سروش نیست؛ بلکه بد تر از آن است.

اهل ظاهر و انتساب رداء، إزار و نعلین به الله متعال!

روایتی به این صیغه داریم:

٤١٧٤ - عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «الْكِبْرِيَاءُ رِدَايِي، وَالْعَظَمَةُ إِزَارِي، مَنْ نَازَعَنِي وَاحِدًا مِنْهُمَا، أَلْقَيْتُهُ فِي جَهَنَّمَ» سنن ابن ماجه

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: کبریاء ردای من است و عظمت إزار (لُنگ) من؛ و هر کی در یکی از این ها با من نزاع کند؛ در جهنم می‌اندازمش.

این روایت در سنن ابن ماجه دو بار به این شماره ها آورده شده: ٤١٧٤ - ٤١٧٥ – از دو سلسله راویان به ابن ماجه رسیده: ۱- هَنَّاد بْن السَّرِي أَبُو الْأَحْوَص، عَطَاءِ بْنِ السَّائِب، الْأَغَرّ أَبو مُسْلِمٍ و أَبو هُرَيْرَةَ؛ ۲- عَبْدُ اللَّهِ بْن سَعِيد و هَارُون بْن إِسْحَاق که هر دو از عَبْدُ الرَّحْمَنِ الْمُحَارِبِي، عَطَاءِ بْنِ السَّائِب، سَعِيدِ بْنِ جُبَيْر و ابْنِ عَبَّاس رضی الله عنهما روایت کرده اند؛ در صحیح مسلم، سنن ابی داؤد و چند کتاب دیگر؛ نیز

با این متن و إسناد متفاوت آورده شده؛ اما در مجموع غریب است؛ در رابطه به این روایت؛ چند مطلب را باید در نظر داشته باشیم:

- جز این که بگوییم: در این جا معنی مجازی رداء و إزار مطمح نظر است؛ نه معنی حقیقی آن؛ هیچ چیزی دیگر نمی‌توان گفت؛ چون کبریاء و عظمت نه جسم و جسد اند و نه رداء و إزار؛ در اصل به رداء و إزار مجازاً تشبیه شده اند؛ برای افاده و بیان این مطلب که کبریاء و عظمت؛ مختص برای خدا بوده؛ تنها به شأن وی سزاوار است؛ احدی از مخلوقات در این صفات شریك و ند وی نیست؛ چنانچه جامه هر کس مختص به وی بوده؛ و کسی دیگر همزمان شریکش نمی‌شود؛ کبریاء و عظمت نیز مختص برای خداست؛ بخش آخر روایت (فَمَنْ نَازَعَنِی وَاحِدًا مِنْهُمَا، أَلْقَيْتُهُ فِي النَّارِ)؛ اشاره به همین مطلب دارد.
- انتساب جامه؛ رداء، إزار، کفش؛ به رب العالمین؛ در حقیقت انتساب عیب به وی است؛ انسان برای جبران نیازمندی هایش به جامه متوسل می‌شود؛ در سرما یك نوع و در گرما نوعی دیگر؛ بنابر خوردن میوه شجره ممنوعه؛ از لباس فطری اش که او را از سرما و گرما حفظ می‌کرد و هرگز برهنه نمی‌شد؛ محروم و از جنت اخراج شد؛ اخراجش هبوط و سقوط از بلندای‌کمال و بی نیازی از لباس و پوشاك بود؛ که تبدیل شد به یگانه مخلوق بدون لباس فطری در تمامی عالم؛ و نیازمند لباس مصنوعی. داشتن لباس غیر فطری نشانه نیازمندی و عیب است؛ نه کمال؛ رب العالمین؛ کمال مطلق است و از نیازمندی و نقص منزه.
- در قرآن نه فقره ای با این ترکیب (الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي، وَالْعَظَمَةُ إِزَارِي) را می‌یابیم و نه مفهوم مترادف آن را؛ قرآن می‌فرماید:

وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٣٧﴾ الجاثية

و در آسمانها و زمین؛ عظمت و سترگی از آن وی است؛ و او عزتمند با حکمت است.

- امام بخاری در کتاب خود؛ صحیح البخاری؛ از آوردن این روایت لفظاً و معناً؛ اجتناب ورزیده؛ یعنی که نه با متنش موافق بوده و نه با سندش؛ ابن تیمیه رحمه الله نیز می‌گوید: انسان عاقل برای الله متعال رداء و إزاری منسوب نمی‌کند: والعاقل لا یثبت لله تعالی إزارًا ورداءً.
- متأسفانه ظاهری ها؛ که امام بخاری و امام ابن تیمیه رحمة الله علیهما را چون امام و پیشوای مذهبی خود تلقی می‌کنند؛ در رابطه به رداء و إزار؛ با هر دو به مخالفت پرداخته اند. مشکل اهل ظاهر؛ از بد فهمی استعاره ها نشأت کرده؛ تعبیر شان دقیقاً شبیه به این است که کسی این روایت (إن خالدًا سیف من سیوف الله: یقیناً که خالد؛ شمشیری از شمشیر های خداست)؛ را چنان تعبیر کند که خالد از آهن ساخته شده؟! یا این که رسول الله صلی الله علیه و سلم در باره اسپ سواری اش (که از ابو طلحه بود) فرمود: (إن وجدناه لبحرًا: ما آن را چون بحر یافتیم)؛ و اهل ظاهر بگویند: اسپ سواری پیامبر علیه السلام؛ اسپ نه بلکه بحر بود.

معنای (والذی نفسی بیده)

اهل ظاهر با استناد به این فقره یك روایت بخاری؛ ادعاء می‌کنند که خدا دست دارد!! روایت این است:

عَن أبی هریرة رضی الله عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «وَالَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ لَيُوشِكَنَّ أَنْ يَنْزِلَ فِيكُمُ ابْنُ مَرْيَمَ حَكَمًا مُقْسِطًا فَيَكْسِرَ الصَّلِيبَ، وَيَقْتُلَ الْخِنْزِيرَ، وَيَضَعَ الْجِزْيَةَ، وَيَفِيضَ الْمَالُ حَتَّى لا يَقْبَلَهُ أَحَدٌ». (بخاری: ۲۲۲۲)

از ابو هریره رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: ((قسم به ذاتی‌که نفسم در دست وی است؛ به زودی عیسی بن مریم؛ چون زعیم عادل میان تان پایین بیاید؛ صلیب را

بشکند، خنزیر را بکشد، جزیه را از میان برد؛ و ثروت و مال به پیمانه ای زیاد شود که احدی آن را نپذیرد.))

این روایت ۲ بار در بخاری به این شماره ها آمده است: ۲۲۲۲ - ۳٤٤۸؛ راویان روایت ۲۲۲۲ بخاری این ها اند: قُتَيْبَة بْن سَعِيد، لَيْث بْن سَعْد، ابْنِ شِهَاب الزُّهْرِي، سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيِّبِ و أَبو هُرَيْرَةَ و از روایت دیگر این ها اند: إِسْحَاق، يَعْقُوب بْن إِبْرَاهِيم، پدرش ابراهیم، صَالِح، ابْنِ شِهَاب، سَعِيد بْن الْمُسَيِّب، أَبو هُرَيْرَةَ رضی الله عَنْهُ. یعنی که در سه طبقه یك یك راوی دارد؛ در کتب دیگر حدیث نیز با همین سند و راویان آمده است؛ یعنی که روایت از زمره غریب ترین هاست؛ اما در باره متنش این پرسش ها پیش می‌آید: در روایت به این آیت استناد شده:

وَإِن مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَـٰبِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِۦ قَبْلَ مَوْتِهِۦ ۖ وَيَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا ﴿١٥٩﴾ النساء

و هیچ کسی از اهل کتاب نخواهد بود مگر این که پیش از مرگش؛ حتماً به وی (مسیح) ایمان می‌آورد و در روز قیامت بر آنان گواه خواهد بود.

ترجمه دقیق آیت چنین است: هر اهل کتاب؛ قبل از مرگ خود؛ حتماً خواهد فهمید که عیسی علیه السلام پیامبر خدا بود؛ نه فرزند خدا و جانشینش و نه خدا در هیئت انسان.

اما یك ترجمه مرجوح و غیر دقیق دیگر نیز داریم که چنین است: پس از نزول عیسی علیه السلام؛ تمامی اهل کتاب موجود در زمان نزولش؛ و قبل از وفات وی؛ بر او ایمان خواهند آورد؛ در بخاری ترجمه دومی آیت مطمح نظر بوده است!! در حالی‌که در این ترجمه چند اشکال وجود دارد:

- در این ترجمه و تفسیر دو فقره و مطلب مقدر گرفته شده و بر اصل الفاظ علاوه گردیده: (عودت مجدد عیسی علیه السلام) و (اهل کتاب موجود در آن زمان)؛ ولی نه این مطالب در آیت سراغ می‌شود و

نه الفاظی‌که این مطالب را از آن بیرون کرد؛ بدون این تقدیر ها و افزودن های بی دلیل؛ هیچ کسی نمی‌تواند این مطالب را از آن اخذ کند. در حالی‌که در ترجمه اول؛ جز الفاظ اصلی آیت؛ نه لفظی بر آن افزوده شده و نه هیچ مطلبی؛ امانت و دقت در ترجمه و تفسیر آیات قرآن همین را ایجاب می‌کند؛ ترجمه اول از این بابت نیز ارجح و دقیق است که در آیت به همه اهل کتاب اشاره شده؛ حصر و استثناء در آن سراغ نمی‌شود؛ اما در ترجمه دومی؛ این تعمیم با یك استثناء غیر موجه از میان رفته و به اهل کتاب موجود در زمان نزول عیسی علیه السلام محدود گردیده؛ و دیگران مستثنی شده اند؛ که هیچ دلیل و توجیه معقول برای آن نمی‌یابیم. یقیناً که ترجمه دوم مورد پسند امام بخاری اشکالات دارد و غیر دقیق است.

در رهنمود های قرآن به وضوح می‌یابیم که در نزدیکی های مرگ؛ خیلی از حقائق؛ برای انسان آشکار می‌شود؛ به اشتباهات خود پی می‌برد و نادرستی افکار و باور هایش را درك می‌کند؛ یك مثال آن را در همین سوره النساء و در آیه ۹۷ آن می‌یابیم؛ در باره کسانی‌که در دارالکفر مانده اند و از هجرت امتناع ورزیده اند؛ و در همین حالت مرگ به سراغ شان رسید؛ از القاءات فرشته های قابض روح؛ درك می‌کنند که بر خود ظلم و ستم کرده اند؛ زمین فراخ خدا را تنگ پنداشته؛ و از هجرت خودداری ورزیده اند؛ شایسته و لازم بود برای حفاظت از دین، ایمان و عزت و شرف خود هجرت می‌کردند و راه آزادی از سلطه کفر و ستم را در پیش می‌گرفتند؟!

إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِىٓ أَنفُسِهِمْ قَالُوا۟ فِيمَ كُنتُمْ ۖ قَالُوا۟ كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِى ٱلْأَرْضِ ۚ قَالُوٓا۟ أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةً فَتُهَاجِرُوا۟ فِيهَا ۚ فَأُو۟لَٰٓئِكَ مَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَسَآءَتْ مَصِيرًا ﴿٩٧﴾ النساء

یقیناً آنان که فرشته ها؛ در حالی به سراغشان می‌روند که بر خود ستم

کرده‌اند؛ به آنان می‌گویند: در چه حالتی بوده اید؟ می‌گویند: در زمین؛ به ضعف و ناتوانی گرفته شده بودیم؛ فرشته ها به آنان گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن هجرت می‌کردید؟ اینان جایگاه شان دوزخ است؛ و چه بد جایگاهی و چه بد سرانجامی!

کسانی‌که از اهل کتاب؛ عیسی علیه السلام را پسر خدا، جانشین خدا، یکی از سه خدا و خدای اصلی در هیئت عیسی می‌پندارند؛ و گمان می‌کنند که به سبب محبت با وی؛ و سفارش و شفاعتش؛ از عذاب و مؤاخذه الهی محفوظ خواهند بود؛ در نزدیکی های مرگ شان؛ درك می‌کنند که این پندار ها همه میان تهی و بی بنیاد بود؛ او نه خدا بود، نه فرزند خدا و نه کفیل و ضامن نجات شان از عذاب؛ در روز قیامت نیز خواهند دید که عیسی علیه السلام از آنان اظهار برائت می‌کند و علیه شان شهادت می‌دهد.

این بخش روایت (وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ)؛ نیز به غور و وضاحت ضرورت دارد؛ اهل ظاهر در رابطه به تفسیر این آیه و نصوص شبیه به آن؛ تعبیر خیلی شاذ و نادرست شان را دارند؛ در حالی‌که (الَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ) یك استعاره است؛ هدف از آن؛ قسم به پروردگار مالك مرگ و زندگی انسان است؛ بیده النفس، بیده الملك، بیده ملکوت، بیدك الخیر؛ و امثال آن؛ همه استعاره ها اند؛ و برای افاده (تملیك)؛ به عاریت گرفته شده؛ هدف از آن معرفی چگونگی ذات الله متعال و اثبات عضو و دست برای وی نیست؛ بلکه معرفی صفت (مالك) و (ملك) بودن الله متعال است؛ به این آیه توجه کنید:

قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٨﴾ المؤمنون

بگو: کیست آن که مالکیت همه چیز را در دست دارد؛ و او پناه می‌دهد و علیه وی نمی‌توان کسی را پناه داد؛ اگر می‌دانید؟

در تمامی این استعاره ها؛ نفس، ملك، ملكوت و خیر؛ نه اجسام اند و نه تملیك آنها به عضوی چون دست ضرورت دارد؛ و نه هدف از آن بحث در باره چگونگی ذات خدا و اثبات عضوی به نام دست است؛ و اگر کسی خلاف رهنمود های قرآن و اصول زبان عربی؛ با استناد به این استعاره؛ در پی اثبات عضوی برای الله متعال باشد؛ باید بگوید: خدا یك دست دارد؛ نه دو یا چندین دست!! چون در این فقره (یده: یك دست او) آمده!! و برای قرآن نیز باید به داشتن دو دست باور داشته باشد؛ همانگونه که در مورد مصحف می‌خوانیم؛

نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالإِنْجِيلَ ﴿٣﴾ آل عمران

این کتاب (قرآن) را به حق بر تو نازل کرد؛ تصدیق‌کننده آنچه قبل از آن بوده‌اند؛ و تورات و انجیل را نازل کرد.

آیا در این جا مراد از (لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) کتابهای میان دو دست قرآن است؟ آیا می‌توان با استناد به فقره (لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)؛ ادعاء دو دست برای قرآن را داشت؛ ادعاء کسانی‌که از استعاره های بیده الملك، بیدك الخیر، نفسی بیده، و ... اثبات ید برای خدا را دارند؛ به همان پیمانه نادرست و غلط است؛ که اثبات دست برای قرآن مضحك است.

در هیچ یکی از این نوع موارد؛ بحث در باره ذات الله متعال؛ مطمح نظر نیست؛ صفت مالکیت الله متعال مد نظر است؛ در تمامی قرآن در هیچ آیه ای؛ نه صراحتاً در باره چگونگی ذات خدا بحثی صورت گرفته و نه تلویحاً و اشارتاً؛ و حتی اشاره ای به تفکر در باره ذات خدا را نیز نمی‌یابیم؛ با توجه به عدم بحث در باره ذات الله متعال؛ در قرآن؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده اند: لا تفکروا فی الله: در باره ذات خدا فکر مکنید.

این اسلوب و مسلك شاذ؛ که مبتدع آن ابن تیمیه و یاران و

همفکرانش بوده و از سوی آنان؛ ابداع شده؛ در خیرالقرون؛ صحابه، تابعین، تبع تابعین و نسل های بعدی هیچ نشانه، مورد و مثال آن را نمی‌یابیم؛ در خیرالقرون؛ نه تنها احدی چیزی در باره چگونگی ذات خدا نه گفته و تلاشی برای اثبات اعضاء برایش ننموده؛ بلکه از بحث در باره آن و حتی تفکر نیز خودداری ورزیده اند؛ اما دسته اهل ظاهر؛ با استناد به استعاره ها و آیات متشابه؛ ادعاء کرده اند و سعی ناکام و قبیح برای اثبات ادعاء نادرست خود داشته اند که: خدای متعال انسان را شبیه خود آفریده؛ دو دست، دو پا، هر دست و پا دارای پنج پنج انگشت، ساق، دو چشم، دو گوش، چادر، لونگ، نعلین طلایی، برای نشستنش عرش و کرسی و ... دارد، ساقش در روز قیامت برهنه خواهد شد، بینندگان ساق به سجده خواهند رفت، هر شب از عرش به آسمان زمین پایین می‌آید، با دیدن برخی از صحنه ها می‌خندد.... یعنی که در همه چیزش شبیه انسان؛ ولی در پایان این تشبیه می‌گویند: بلا تشبیه و بلا تکییف؛ و این نیز برای آن که از عدم باور به این آیه خود را تبرئه کنند: (... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ...)؛ و این در حالی‌که فرستنده این رهنمود؛ که هم خود را خوب می‌شناسد و هم تمامی مخلوق به شمول انسان را؛ در این آیه می‌فرماید: هیچ چیزی در این عالم؛ نه در ذات خود شبیه خداست و نه در هیچ صفت خود؛ اما اهل ظاهر؛ برای آن که نشان دهند؛ الله متعال را به انسان تشبیه نمی‌کنند؛ می‌گویند: الله متعال دو دست دارد اما دست هایش شبیه به انسان نیست!! یعنی که الله متعال هم شبیه و هم ناشبیه به انسان است؛ و بدون شك که این مغالطه قبیح است؛ هم با خود و هم با دیگران!! الله متعال همان ذاتی است که در تمامی آن چه به نام مخلوق می‌شناسیم؛ هیچ یکی؛ در هیچ چیزی شبیه وی نیست؛ مخلوق جسم دارد، اجزاء و اعضاء دارد، نه بود، آفریده شده، نابود می‌شود، حالتش تغییر می‌کند، مقید به مکان و زمان است، در یك زمان فقط در یك مکان می‌تواند باشد، در رفتن از مکانی به مکانی دیگر

به زمان ضرورت دارد، .... و صد ها مشخصاتی دیگر؛ اما الله متعال از تمامی مشخصات و مواصفات ذاتی مخلوق؛ منزه است؛ هر کی در مشخصات متعلق به مخلوق؛ چیزی را به الله متعال منسوب کند؛ در واقع با این رهنمود قرآن مخالفت نموده که می‌فرماید:

فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ﴿٧٤﴾ النحل

پس برای الله؛ مثال ها بیان مکنید؛ یقیناً که الله می‌داند و شما نمی‌دانید.

معنی این رهنمود جلی و واضح الهی این است که انسان برای شناخت ذات الله متعال؛ نه وسائل درك و فهم لازم را دارد و نه توانمندی علمی آن را؛ ملکه و استعدادی‌که بتواند؛ در ادراك و فهم چگونگی ذات الله متعال او را کمك کند؛ در اختیار ندارد؛ نه بال های‌کوچك عقلش توان پرواز در این عرصه بلند و دور را دارد؛ و نه برای بیان آن در قاموس خود الفاظ و اسماء لازم را؛ تمامی اسماء و صفات انسان؛ برای اشیائی وضع شده که با چشم خود دیده؛ برایش نامی وضع کرده و با صفتی ستوده است؛ آفتاب، مهتاب، آسمان، زمین، کوه، درخت، بته، سیاه و سفید، گرم و سرد، نرم و درشت و ... اما برای اشیاء عالم غیب؛ نه اسماء دارد و نه صفات. در مرز میان عالم شهود و عالم غیب؛ باید پروازش را متوقف کند و از جلو رفتن بایستد؛ و در آن سوی خط فاصل؛ باید بر رهنمود هایی اکتفاء کند که پروردگار علیم؛ و آگاه از اسرار عالم غیب؛ در برابرش می‌گذارد؛ بدون شك که انسان در این عرصه؛ جز قرآن؛ هیچ مرجعی دیگر؛ برای شناخت و معرفت ندارد.

امام نووی رحمة الله علیه؛ در بیش از ۳۰ مورد؛ آیات و احادیثی را که در آن ها؛ در رابطه به الله متعال استواء، نزول، وجه، رجل، ید، ساق، ... آمده؛ به بحث گرفته؛ و در همه تعبیر و تأویل اهل ظاهر را رد نموده؛ و آن را مغایر رأی تمامی سلف، صحابه، تابعین، تبع تابعین، علماء، فقهاء و محدثین خوانده است.

نگاهی به برخی افکار شاذ ابن تیمیه در باره صفات

شیخ الإسلام ابن تیمیه با همه مذاهب اهل سنت و جماعت که الله متعال را از تمامی مواصفات مخلوق؛ چون جسم، جسد، اعضاء، مقید بودن به مکان، زمان و جهت منزه می‌دانند؛ به مخالفت پرداخته و ادعاء می‌کند که گویا این مذاهب برای اثبات باور های شان هیچ دلیل و سندی از قرآن و حدیث ندارند!! آن ها را مخاطب قرار داده و می‌پرسد:

"شما اشعری ها می گویید که خداوند نه جسم است، نه جوهر، نه محدود به مکان و جهت، ... در حالیکه هیچ ثبوت یا سندی از قرآن و حدیث برای این ادعاء تان ندارید. ادعاء او چنین است:

... وأما ذكر التجسيم وذم المجسمة فهو لا يعرف فى كلام أحد من السلف والأئمة، كما لا يعرف فى كلامهم أيضاً القول بأن الله جسم، أو ليس بجسم، .... امتنع أحمد من موافقته على النفى والإثبات و قال: هو أحد صمد، لم يلد ولم يولد، لم يكن له كفواً أحد.... وكذلك اسمه الصمد ليس فى قول الصحابة إنه الذى لا جوف له ما يدل على أنه ليس بموصوف بالصفات بل هو على إثبات الصفات أدل منه على نفيها من وجوه مبسوطة فى غير هذا الموضع وكذلك قوله (ليس كمثله شىء) سورة الشورى ١١ وقوله (هل تعلم له سميا) سورة مريم ٦٥؛ ونحو ذلك فإنه لا يدل على نفى الصفات بوجه من الوجوه بل ولا على نفى ما يسميه أهل الإصطلاح جسما بوجه من الوجوه.

از کتاب درء تعارض العقل والنقل أو موافقة صحيح المنقول لصريح

المعقول لشيخ الإسلام ابن تيمية

.... و اما تذکر تجسیم (ادعاء جسم برای الله متعال) و مذمت مُجَسِّمه (کسانی که خدا را دارای جسم می‌پندارند)؛ در کلام هیچ کسی از سلف؛ معروف نیست؛ همانگونه که این نیز در کلام شان سراغ نمی‌شود که خدا جسم است یا جسم نیست؛ ... چنانچه احمد بن حنبل از موافقت با نفی و اثبات این صفت به الله متعال اجتناب ورزید و گفت: هو أحد صمد، لم یلد ولم یولد، لم یکن له کفواً أحد.... و همچنان نامش (الصمد)؛ در گفتار صحابه چنان نیست که گویا (الله متعال پوره و پر است و تهی‌گاه ندارد)؛ به گونه ای که دلالت کند وی موصوف به صفات نیست؛ بلکه نام (الصمد) بر اثبات صفات بیشتر دلالت می‌کند تا بر نفی صفات... و همینگونه آیات (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ: هیچ چیزی مثل و مانند وی نیست) و (هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا : آیا برای او هم‌نامی را می‌شناسی؟)) و امثال آنها؛ به هیچ وجهی از وجوه بر نفی صفات دلالت نمی‌کنند؛ و حتی بر نفی آنچه که اهل اصطلاح «جسم» نامیده اند؛ از هیچ بابتی دلالت نمی‌کنند.

او همچنان ادعاء می‌کند که «... قرآن، سنت و اجماع در هیچ جا نمی گویند که همه اجسام مخلوق اند و در هیچ جا نمی گویند که خداوند جسم نیست. هیچ یکی از ائمه مسلمانان چنین سخنی نه گفته؛ پس اگر من از گفتن این سخن اجتناب ورزم، مرا از دین و شرع بیرون نمی سازد.»

در پاسخ به این ادعاء ها و حرف ها باید گفت:

عجیب است اگر کسی درك اندکی از رهنمود های قرآن داشته باشد و جسارت چنین ادعاء نادرست را بکند که گویا قرآن در باره این موضوع چیزی نه گفته که خدا جسم و جسد نیست؛ و عجیب تر این که بگوید: آیات (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) و (هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا)؛ هرگز از هیچ بابتی بر نفی این صفات و نفی جسم برای الله دلالت نمی‌کند!! در حالی که هر

دوی اینها از زمره آیاتی اند که رأی و ادعاء وی را به شدت رد می‌کند و با همه قاطعیت و صراحت می‌فرماید: هیچ مخلوق در هیچ صفتی؛ هیچ شباهتی با الله متعال ندارد!! جسم و جسد؛ اجزاء، اعضاء و جوارح؛ مقید به زمان و محدود بودن به مکان؛ از مشخصات و مواصفات بارز مخلوق و مختص به آن اند؛ و الله متعال نه تنها در این صفات بلکه در هیچ صفتی از صفات مخلوق؛ و در هیچ چیزی شبیه مخلوق نیست؛ مگر همین آیات برای اثبات رأی اهل سنت و جماعت کافی نیست؟! آیا می‌خواهید قرآن چیزی بیشتر و واضح تر از این را بگوید؟! صفات مخلوق این ها اند: جسم و جسد دارد، مرکب است، اجزاء اش قبل از خودش خلق شده، تابع مکان و زمان است، زمانی نبود، بعد آفریده شده و پس از مدتی از میان می‌رود؛ .... و قرآن به گونه مکرر، مؤکد و با صراحت و قاطعیت تمام می‌گوید: مخلوقات در تمامی این مواصفات شبیه به الله متعال نیستند؛ نه هیچ صفت هیچ مخلوق را در صفات خدا می‌یابیم و نه عکس آن و هیچ صفتی از صفات الهی را در مخلوق. البته مظاهر صفات کمال در مخلوق؛ در واقع مظهر صفات کمال الله متعال اند؛ چون علم و حکمت، مهربانی و رحمت، شایستگی ها و زیبایی ها در مخلوق؛ به آفریدگاری بر می‌گردد که آن را در آفریده هایش به ودیعت گذاشته؛ و نشان می‌دهند که آفریدگار شان به وجه اتم و اکمل به این صفات متصف است؛ چنانچه آثار علم در این عالم شهادت می‌دهند که آفریدگار هستی خالق علیم است، بصر در مخلوق گواه آن است که خدا بصیر است؛ ... و الله متعال از هر صفتی که نشانه عیب و نقص است؛ منزه بوده و انتساب آن به وی؛ افتراء است و جرم و کفر؛ مخلوق حادث است و خدا ازلی و ابدی، مخلوق زمانی نبود، بعد آفریده شده و سپس از میان می‌رود؛ همانگونه که قرآن می‌فرماید: (أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ... النمل ٦٤: کیست آن که خلقت را آغاز می‌کند و سپس اعاده اش می‌نماید؟ و ((قُلْ هَلْ مِنْ

شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قُلِ اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ) یونس ۳۴: بگو: آیا کدام یکی از شرکاء (معبودان جعلی) تان چنان است که آفرینش را می‌آغازد و سپس برمی‌گرداند؟! بگو: الله آفرینش را می‌آغازد و سپس برمی‌گرداند؛ چگونه به إفك و کذب کشانده می‌شوید؟! مگر این آیات کافی نیست که باور تزلزل ناپذیر به ازلی و ابدی بودن الله متعال و حادث بودن تمامی مخلوقات عالم داشته باشیم؛ این آیات و شبیه آن؛ بر این دلالت می‌کند که تمامی مخلوقات بدأ و ابتداء خلقت و پیدایش و انتهاء وجود خود را دارد؛ نه ازلی اند و نه ابدی؛ ساینس؛ عمر آفتاب را ۵ میلیارد سال و عمر جهان را (۱۳,۷۷۲ میلیارد سال با خطای تخمینی کم و زیاد ۵۹ میلیون سال؛ تخمین زده است؛ یعنی که زمانی نه آفتاب بود و نه هیچ چیزی دیگر این عالم: قرآن می‌فرماید:

هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٣﴾ الحدید

او همان اول و آخر و باطن و ظاهر است و وی بر همه چیز داناست.

رهنمود های جلی این آیه اینها اند:

- الله متعال نخستین است و قبل از وی هیچ چیزی نبود.
- وی آخرین است؛ جز وی همه چیز فناء پذیر است و از میان می‌رود؛ تنها الله متعال جاودانه؛ ازلی و ابدی است؛ عالم هستی و هر چه در آن است؛ از نیست هست شده و دو باره به نیستی بر می‌گردد به گونه ای که جز الله متعال هیچ چیزی نخواهد بود و آفریدگار کون و مکان آن را باری دیگر؛ و در هیئت جدید خواهد آفرید.
- وی نمایان و آشکار است؛ به گونه ای که به هر سمت و سوی این عالم بنگری؛ مظاهر قدرت و آثار و نشانه های وجود و حضور وی را نمایان و آشکارا می‌بینی و احساس می‌کنی؛ باید به این متوجه باشیم که در این آیه (ظاهر) در مقابل (باطن) آمده؛ بناءً به هیچ معنی دیگر

جز نمایان و آشکار نباید ترجمه و تعبیر شود؛ رأیِ کسانی درست نیست که (ظاهر) را به معنی (قاهر) یا (غالب و مسیطر) می‌گیرند.

- وی پنهان از دیده هاست؛ به گونه ای که هیچ چشمی قادر به دیدنش نیست. همانگونه که قرآن در آیه ای دیگر نیز می‌فرماید: (لا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) الأنعام ۱۰۳: چشمها او را درك نتوانند؛ اما وی چشمها را درك می‌کند؛ چون او لطیف آگاه است.

فقره اخیر آیه ارتباط خیلی ظریفی با بخش های اول و دوم آن دارد؛ به این شرح:

الف- چشمها از درك وی عاجز اند؛ زیرا او لطیف است؛ معنی دقیق لطیف را از ضد و خلاف آن می‌توانیم به خوبی درك کنیم؛ چون مترادف آن را در دری نداریم؛ ضد آن ضخیم، کلفت، متکاثف و متراکم است؛ و معنی قریب آن در دری نرم و نازك است؛ در این جا اشاره به این دارد که خداوند به دلیل لطافتش قابل رویت نیست و چشم قادر به دیدنش نمی‌باشد؛ انسان قادر به دیدن اشیاء لطیف؛ چون انرژی، جاذبه، ساحه مقناطیسی، نور... نیست؛ فقط اشیاء متکاثف و دارای جسم و جسد را می‌تواند ببیند.

ب- و بنابر این که الله متعال از ضعف استعداد ها و توانمندی های انسان و محدودیت درك حواسش آگاه و مطلع است؛ و از چگونگی ذات خود نیز با خبر است؛ بناءً فرموده است: چشمها از درك وی عاجز اند.

آیا خیلی عجیب و حیرت آور نیست که با وجود این آیات صریح؛ کسی ادعاء خلاف آن را داشته باشد؛ ابن حزم گفته است: "اجماع امت بر این است که خداوند قدیم و ازلی است و هیچ چیزی با او از ازل وجود نداشته"؛ اما متأسفانه ابن تیمیه با این رأی و حقیقت کاملاً روشن و مسلم و در مطابقت کامل با رهنمود های قرآن؛ به مخالفت می‌پردازد

و می‌گوید: "وأعجب من ذلك حكايته (ای ابن حزم) الإجماع على كفر من نازع أنه سبحانه لم يزل وحده ولا شيء غيره معه..." (نقد مراتب اجماع، صفحه ۳۰۳): «عجیب تر از آن این حکایت (ابن حزم) است که گویا بر کفر کسی اجماع وجود دارد که مخالف این رأی باشد که (خداوند از ازل تنها بوده و غیر از وی هیچ چیزی دیگر همزمان با وی نبود... »!! یعنی که ابن تیمیه نه تنها باور به ازلی بودن مخلوق را در مغایرت با قرآن و مترادف با کفر تلقی نمی‌کند؛ بلکه این رأی اجماعی سلف را نمی‌پذیرد و برایش خیلی تعجب آور است!! آری؛ او به اجماع امت حیران است و ما به رأی شاذ و عجیب وی!!

ابن تیمیه با استناد به این آیه ادعاء می‌کند که قبل از آفرینش آسمان ها و زمین؛ دو چیز ازلی وجود داشت: عرش و آب؛ و عرش نیز روی آب بود:

وَهُوَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُۥ عَلَى ٱلْمَآءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا .... هود: ۷

و او همان ذاتی است که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید؛ و عرشش روی آب بود؛ برای آن که شما را بیآزماید کدام تان از لحاظ عمل بهترین است...

این یکی از معدود آیاتی است که اهل ظاهر و کسانی از فهم، تفسیر و تعبیر واضح آن عاجز اند که از درك درست استعاره های قرآن و آیات متشابه آن ناتوان اند و الفاظی را که در نصوص به معنی مجازی به کار رفته به معنی حقیقی و متبادر آن می‌گیرند. از دیدگاه مسلك معیوب آنها؛ این فقره آیت (وَ كَانَ عَرشُهُ عَلَىَ المَاءِ)؛ چنان تعبیر می‌شود که گویا قبل از پیدایش آسمان ها و زمین؛ عرش (تخت) الله متعال روی آب بود!! یعنی که از نظر آنها نه خدای بدون عرش وجود دارد و نه عرشی بدون مکان!! گویا عرش و آب نیز ازلی اند!! لازم و ملزوم با الله متعال!!

معنی تعبیر آنها همین است؛ نه چیزی دیگر!! تصور خدای بدون عرش و عرش بدون متکا و مکان برای شان قابل درك و فهم نیست!! اما ما از قرآن این را فهمیده ایم که الله متعال نخست آسمانها و زمین را آفریده و سپس بر عرش استواء نموده؛ و چون مالك الملك زمام امور این عالم را در دست گرفته؛ و در ملك این مالك الملك اولین ترکیبی که ایجاد شده آب بوده؛ معنی حقیقی (وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ)؛ فقط این است که عرشش بر آب احتواء داشت؛ همانگونه که معنی (وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ) چنین است: کرسی اش بر آسمان ها و زمین احتواء کرده.

در تمامی آیات قرآن؛ نخست از آفرینش آسمان ها و زمین یاد آوری شده و سپس از استوی بر عرش؛ و در همه لفظ (ثم: سپس) به کار رفته و در هیچ یکی جز آیه ۷ سوره هود؛ (وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) را نمی‌یابیم. این یکی را باید در مطابقت با آیات دیگر ترجمه و تفسیر کرد نه در مغایرت با آنها. در شش آیه قرآن؛ نخست (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ) آمده و بعد (ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ)؛ آیات اینها اند: الاعراف ٥٤، یونس ٣، الرعد٢، الفرقان ٥٩، السجده ٤ و الحدید ٤؛ و یك بار (وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) آمده؛ این یك بار نمی‌تواند و نباید مطلبی خلاف شش بار را افاده کند؛ باید تفسیر درست آن در مطابقت با این شش آیه باشد؛ یعنی استوی بر عرش بعد از آفرینش آسمانها و زمین تحقق یافته نه قبل از آن؛ در رابطه به (وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) دو تعبیر احتمالی صحیح و ناصحیح داریم: ١- آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید؛ در حالی که قبل از آن عرشش بر آب بود؛ ٢- آسمان ها و زمین را در شش روز (مراحل تکوینی) آفرید؛ در حالی که زمانی در خلال این شش روز (مراحل تکوینی) عرشش روی آب بود؛ به این معنی که در عالم و زیر عرش مالکیت رب العالمین فقط مرکب آب موجود بود؛ نه این که عرش چون تخت زمینی روی آب قرار داشت. تعبیر اولی چند اشکال جدی دارد:

- در مغایرت با شش آیه صریح قرآن است که استوی علی العرش را

بعد از آفرینش آسمانها و زمین (تمامی عالم) معرفی کرده.

- آسمانها و زمین یعنی عالم و کائنات در مجموع؛ نه عرش را می‌توان از آن مستثنی کرد و نه آب را؛ نه چیزی قبل از پیدایش آسمانها و زمین وجود داشت و نه مکانی؛ چنانچه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است: كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَبْلَهُ: خدا بود و هیچ چیزی قبل از وی نبود. تعبیر اول در مغایرت با این حقائق و واقعیت هاست.
- استوی علی العرش یك استعاره است؛ در مورد کسی به کار می‌رود که زمام امور کشورش را به عنوان پادشاه و سلطان در دست گرفته؛ همانگونه که (نشستن بر اریکه قدرت)، (تکیه بر کرسی اقتدار) استعاره ها اند؛ نخست باید کشوری در اختیارش قرار گیرد تا متصل آن گفته شود (استوی علی العرش)؛ آیات قرآن نیز نخست به آفرینش آسمانها و زمین می‌پردازد و سپس به (استوی علی العرش).

یعنی که نام عرش پس از خلقت آسمان ها و زمین مطرح شده نه قبل از آن؛ اما عرش نه مکان است و نه چون تخت روی زمین؛ چون الله متعال شبیه مخلوق نیست؛ عدم شباهتش به مخلوق یعنی این که نه محتاج مکان است و نه عرش؛ وی سبحانه و تعالی الله در ازل بود؛ قبل از آن که چیزی به نام عرش باشد؛ مکان لازمه مخلوق است و الله متعال از آن بی نیاز؛ محتاج مکان و مقید بودن به آن؛ یك عیب و نقص است و محدودیت را افاده می‌کند؛ و خدای محدود و مقید نمی‌تواند خدا باشد؛ از همفکران ابن تیمیه می‌پرسیم: این عرش مورد نظر شما و اهل ظاهر؛ قبل از پیدایش آب کجا و روی چه ایستاده بود؟

در این آیه فقره (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) نشان می‌دهد که موضوع اصلی بحثش همین مطلب است؛ این فقره نتیجه و خلاصه بحث است؛ رب العالمین برای پیدایش انسان؛ اشرف المخلوقات؛ نخست تمامی عالم را و در آن قبل از همه آب را آفرید تا انسان را از این آب خلق کند؛ یعنی پروردگار عالم؛ زمین و آسمان و در آن اولین ماده؛ آب را برای

آن آفریده تا انسان را بیآفریند و از این طریق بهترین و اکرم و اشرف مخلوقاتش را به نمایش بگذارد؛ چون این آب است که الله متعال همه جانداران به شمول انسان را از آن آفریده و اولین ماده ضروری خلقت انسان و همه جانداران است: قرآن می‌فرماید:

أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلا يُؤْمِنُونَ ﴿٣٠﴾ الأنبياء

آیا آنان که کفر ورزیده اند؛ نه فهمیده اند که آسمان ها و زمین یکی بود و ما آنها را از هم جدا کردیم؛ و از آب هر شیء زنده را ساختیم؛ پس آیا با وجود این ایمان نمی‌آورند؟

این آیه به حقیقتی اشاره می‌کند که انسان اکنون و در همین قرن ۲۳ میلادی به آن پی‌برد و مهمترین قضیه علمی و ساینسی قرن قرار گرفت؛ که برای تحقیق بیشتر بر آن؛ تلسکوپ فضایی جیمز وب (James Webb Space Telescope) به فضاء فرستاده شد. چندین هزار دانشمند، مهندس و تکنسین از ۱۵ کشور در ساخت و آزمایش تلسکوپ فضایی جیمز وب مشارکت داشته‌اند و تا حال در حدود شش و نیم میلیارد دالر مصرف برداشته است.

آیا ابن تیمیه و همفکرانش این آیات صریح قرآن را نه دیده و نه فهمیده اند که در باره چگونگی و زمان پیدایش آب می‌فرماید:

أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا ﴿٢٧﴾ رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا ﴿٢٨﴾ وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا ﴿٢٩﴾ وَالأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ﴿٣٠﴾ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا ﴿٣١﴾ النازعات

آیا آفرینش شما دشوار تر است؛ یا آسمان؛ که بنایش کرد؟ بالا برد بلندی اش را و برابرش کرد؛ شبش را پوشاند و بیرون آورد چاشتش را؛ و زمین را بعد از آن بگستراند؛ از آن آبش را برآورد و گیاهش را.

آیات ۲۷ تا ۲۹ چند رهنمود مهم را در برابر ما می‌گذارد:

الف: آیا منکران بعثت مجدد انسان؛ نمی‌دانند که پیدایش این آسمان های بلند بلند دشوار تر از پیدایش مجدد انسان است؛ پروردگاری که این آسمان های بلند را آفریده؛ بلندای آنرا بالا برده؛ با این همه اجرام سماوی بی شمار؛ بدون شك قادر است شما را باری دیگر خلق کند؛ این تعبیر برای توضیح بلندی آسمان زیباترین تعبیر است، بلندی آسمان چنان است که نور برخی از ستاره های مربوط به کهکشان ما، پس از ملیون ها سال نوری به زمین می‌رسد و برخی دیگری به سرعتی در داخل این کهکشان از ما فاصله می‌گیرند که نور شان هرگز به زمین نمی‌رسد و در کنار کهکشان ما ملیونها کهکشانی دیگر به فاصله ملیون ها سال نوری از آخرین مدار این کهکشان قرار دارند که قطر هر یکی ملیونها سال نوری است. تعداد مجموعی کهکشانها بیش از دو ملیارد؛ هر یکی شامل بیش از صد ملیارد ستاره است، ما برای تعیین بلندی آسمان نه واحدی در اختیار داریم و نه رقمی، این بلندی را فقط ترکیب دقیق همین آیه بخوبی بیان می‌کند.

ب: با همه بلندی و ارتفاعش آن را استوار و منظم درست کرده و در این فضای بیکران هر چیزی را در جایگاه شایسته و مناسب خودش قرار داده است.

ج: ساختار آسمان و اجرامش را چنان بار آورده که برای مدتی فضای زمین ما تاریك شود، با آنکه در آغوش آسمان ستاره هایی وجود دارند که نور و حرارت هر یکی هزاران برابر نور و حرارت خورشید است، ولی این اجرام درخشان آسمان به فاصله ای از زمین ما قرار گرفته اند که شبانگاه و در اثنای غروب آفتاب مزاحم ما نشوند و آرامش و سکون و تاریکی شب های ما را از میان نبرند.

د: در آسمان زمین ما خورشیدی آفریده که به ما نور و حرارت می‌دهد؛ اگر این خورشید نبود؛ زمین ما همواره سرد و تاریك و غیر قابل زیست

می‌بود.

و آیات ۳۰ـ۳۱ به سه خصوصیت مهم زمین اشاره دارد:

الف: زمین را بعد از تسویه آسمان هموار کرد؛ برخی از مفسرین عزیز پنداشته اند که شاید زمین و آسمان یکی پی دیگر با تفاوت زمانی آفریده شده؛ در حالیکه قرآن می‌فرماید که زمین و آسمان یکی و بهم پیوسته بودند و همزمان و طی یك انفجار بوجود آمده اند. چنان نیست که نخست یکی و سپس دیگری آفریده شده باشد. آیاتی که تأخیر و تقدم را افاده می‌کند؛ مراحل گوناگون تسویه زمین و آسمان را بازگو می‌کند؛ نه اصل خلقت و زمان پیدایش آنها را؛ تسویه آنها یکی پی دیگر و در مراحل مختلف صورت گرفته است؛ چنانچه آیه ۳۰ به هموار کردن زمین بعد از تسویه آسمان اشاره دارد و نه به پیدایش آن.

ب: در زمین آب خلق کرد و آن را از دل زمین بیرون آورد؛ آب از سیاره دیگر به زمین نیآمده؛ در خود زمین ایجاد شده و از درون آن بیرون جهیده است و نه هم طبق ادعاء ابن تیمیه قبل از زمین موجود بوده بلکه نخست زمین آفریده شده سپس آب؛ و این حقیقتی است که نه تنها قرآن آن را برای نخستین بار بیان داشته؛ بلکه ساینس نیز امروز و پس از ١٤ قرن بر آن صحه گذاشته است. نخستین عنصری که در زمین و سائر اجرام سماوی خلق شده هایدروجن است که دو سوم ترکیب آب را تشکیل داده؛ و هشتمین عنصر آکسیجن جز دوم ترکیب آب است؛ بناءً اولین ترکیب ایجاد شده باید آب باشد.

ج: در زمین استعداد رویش نباتات وجود دارد؛ متصل پیدایش آب؛ نباتات زمین را از آن بیرون آورد. نباتات نیز از محلی دیگر به زمین انتقال نیافته بلکه از دل زمین بیرون آمده اند. و این نیز یکی دیگر از قضایای مهمی است که ساینس به آن پرداخته و تا هنوز نتواسته به آن پاسخ قاطع و نهایی بیابد که نبات در همین کره زمین ایجاد شده و یا از سیاره ای دیگر به زمین انتقال یافته؛ مطمئنیم که پاسخ نهائی همان خواهد

بود که قرآن فرموده است.

مفسرین و محققین به این نیز پرداخته اند که مراد از آب در این آیه؛ همین آب نوشیدنی ما است یا مائع دیگر؛ این آب پس از تولید دو عنصر اساسی در ترکیب آب (هایدروجن و آکسیجن) ایجاد شده است؛ و در تمامی اجرام سماوی؛ که از حالت گازی اش فرا رفته و مرکبات جامد و مائع در آن ایجاد شده؛ به نحوی از انحاء وجود دارد؛ این آب بدون شك بعد از پیدایش اجرام خلق شده نه قبل از آن؛ برخی از مفسرین به این باور اند که مراد از آب شاید اشاره به حالتی باشد که بر تمامی اجرام سماوی سپری شده؛ نخست گازی (دود مانند) بودند، سپس مذاب و مائع و در پایان جامد. مراد از آب همین مرحله مذاب و مائع بودن اجرام است. هر چند این رأی نیز وزن و ارزش خاص خود را دارد؛ اما بدون شك که رأی اولی دقیق تر است؛ چون در همین آیه ۷ سوره هود؛ پس از ذکر آب؛ به هدف خلقت عالم و شایسته ترین مخلوق (انسان) اشاره شده؛ بناءً مراد از آن همین آبی است که انسان و تمامی جانداران از آن آفریده شده.

این روایت را نیز در برابر همفکران ابن تیمیه می‌گذاریم:

عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ، قَالَ: إِنِّي عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .... قَالَ: «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَبْلَهُ (او معه)، وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى المَاءِ، ثُمَّ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ، وَكَتَبَ فِي الذِّكْرِ كُلَّ شَيْءٍ» بخاری

از عمران بن حصین روایت است که من نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودم .... فرمود: خدا بود و قبل از وی (یا با وی) هیچ چیزی نبود؛ و عرشش بر آب بود؛ بعد آسمان و زمین را آفرید و در ذکر (لوح محفوظ) همه چیز را نوشت.

٧٤١٨ - عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ، قَالَ: إِنِّي عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذْ

جَاءَهُ قَوْمٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ، فَقَالَ: «اقْبَلُوا البُشْرَى يَا بَنِي تَمِيمٍ»، قَالُوا: بَشَّرْتَنَا فَأَعْطِنَا، فَدَخَلَ نَاسٌ مِنْ أَهْلِ اليَمَنِ، فَقَالَ: «اقْبَلُوا البُشْرَى يَا أَهْلَ اليَمَنِ، إِذْ لَمْ يَقْبَلْهَا بَنُو تَمِيمٍ»، قَالُوا: قَبِلْنَا، جِئْنَاكَ لِنَتَفَقَّهَ فِي الدِّينِ، وَلِنَسْأَلَكَ عَنْ أَوَّلِ هَذَا الأَمْرِ مَا كَانَ، قَالَ: «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَبْلَهُ، وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى المَاءِ، ثُمَّ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ، وَكَتَبَ فِي الذِّكْرِ كُلَّ شَيْءٍ»، ثُمَّ أَتَانِي رَجُلٌ، فَقَالَ: يَا عِمْرَانُ أَدْرِكْ نَاقَتَكَ فَقَدْ ذَهَبَتْ، فَانْطَلَقْتُ أَطْلُبُهَا، فَإِذَا السَّرَابُ يَنْقَطِعُ دُونَهَا، وَايْمُ اللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّهَا قَدْ ذَهَبَتْ وَلَمْ أَقُمْ بخاری

از عمران بن حصین روایت است که من نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودم که گروهی از بنی تمیم نزدش آمد و فرمود: ای بنی تمیم! بشارت (به شما)؛ گفتند: به ما بشارت دادی؛ پس (آنچه بشارتش را به ما دادی)؛ به ما بده؛ ناگاه مردمانی از اهل یمن وارد شدند؛ فرمود: ای اهل یمن! این بشارت را شما بپذیرید؛ چون بنی تمیم نپذیرفتند؛ گفتند: پذیرفتیم، نزدت آمده ایم تا در دین فهم و فقاهت حاصل کنیم؛ و از تو در باره این بپرسیم که ابتداء عالم چگونه بود؟ فرمود: خدا بود و قبل از وی (یا با وی) هیچ چیزی نبود؛ و عرشش بر آب بود؛ بعد آسمان و زمین را آفرید و در ذکر (لوح محفوظ) همه چیز را نوشت.

این روایت در بخاری دو بار و به این شماره ها آمده: ۷٤۱۸ - ٦۹۸۲؛ غریب است و در ٤ طبقه یك یك راوی دارد که اینها اند: الأَعْمَش، جَامِع بْن شَدَّاد، صَفْوَان بْن مُحْرِز و عِمْرَان بْنِ حُصَيْن رضي الله عنه؛ علاوه بر بخاری در صحیح ابن حبان، سنن الکبری للنسائی و مسند احمد نیز با همین متن و سند آورده شده؛ که نشان می‌دهد غریب مطلق است و در میان صحابه و سه طبقه دیگر تنها یك یك راوی دارد و متعارض با آیات صریح قرآن است که استواء بر عرش را بعد از خلقت آسمان ها و زمین گرفته.

اما ابن تیمیه در شرح همین روایت غریب و متعارض با قرآن نوشته است:

وقد ثبت بالكتاب والسنة وإجماع السلف الذى لا يُعلَم فيه نزاع أن الله لما خلق السماوات والأرض وما بينهما فى ستة أيام وكان عرشُه على الماء قبل ذلك، فكان العرشُ موجودًا قبل ذلك، وكان الماء موجودًا قبل ذلك:

و به رویت کتاب الله و سنت رسول الله و اجماع سلف به گونه ای ثابت شده که هیچ نزاع و خلافی در آن دیده نمی‌شود؛ این که الله متعال در شش روز آسمان ها، زمین و آنچه میان آنها است را در حالی آفریده که عرشش قبل از این روی آب بود؛ پس عرش قبل از این موجود بود و آب نیز قبل از این موجود بود!!

ولی حقیقت این است که این ادعاء نه به رویت قرآن و حدیث صحیح ثابت شده و نه صحابه و سلف بر آن اجماع کرده اند؛ در مغایرت نمایان با بیان قرآن است و خلاف عقل و علم؛ چون عقل می‌پرسد: اگر عرش روی آب بود؛ آب روی چه قرار داشت؟! و آن دیگر روی چه؟! علم و ساینس بیان قرآن را تأیید می‌کند و می‌گوید: آسمان ها، همه اجرامش و زمین همزمان خلق شده و آب خیلی بعد تر؛ و زمانی که نخست عناصر خلق شده و سپس مرکبات زمین و در مرکبات قبل از همه آب.

باید متوجه باشیم که این روایت سه بخش دارد: (كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَبْلَهُ، وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى المَاءِ)؛ (ثُمَّ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ...) و (وَكَتَبَ فِي الذِّكْرِ كُلَّ شَيْءٍ)؛ با کمی دقت درك می‌کنیم که حاوی این إشکالات است:

- **فقره دوم منافی فقره اول است؛ فقره اول می‌گوید: خدا بود و قبل از وی هیچ چیزی نبود؛ اما فقره دوم می‌گوید: (عرشش بر آب بود)؛ یعنی که دو چیز (عرش و آب نیز موجود بودند!! خلاف فقره اول که**

می‌گوید: قبل از خدا هیچ چیزی نبود!!

- **فقره سوم ((و در ذکر (لوح محفوظ) همه چیز را نوشت))؛ نقل و عقل می‌گوید: خدا نخست إراده کرد که آسمانها و زمین را خلق کند؛ إراده اش را درج (لوح محفوظ) کرد؛ سپس همه چیز را در مطابقت به آن آفرید؛ اما روایت عکس آن را می‌گوید: (آسمان و زمین را آفرید و همه چیز را در ذکر نوشت!!**

ابن تیمیه و همفکرانش به این باور اند که الله متعال دارای اعضاء و جوارح است: دو دست، دو پا، هر دست و پا پنج انگشت، ساق پا، دو چشم، دو گوش، وجه.... دارد؛ خلاصه این که خدا؛ انسان را شبیه خود آفریده؛ (خَلَقَ اللهُ آدَم علَی صُورتهِ)؛ با این تفاوت که خدا خدا است و انسان انسان؛ همه چیزش مثل انسان است؛ ولی بلا تشبیه و بلا تکییف!!

در حالی که برای چنین باوری نه هیچ مدرکی در قرآن می‌یابیم و نه احادیث صحیح رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ نه آن را میان صحابه رضی الله عنهم می‌یابیم و نه تابعین و خیرن القرون در مجموع؛ در همه سلف احدی را نمی‌یابیم که در رابطه به چگونگی ذات الله متعال اظهار رأی کرده باشد؛ این را نیز نمی‌یابیم که کسی جوارح را صفات نامیده باشد؛ ولی متأسفانه عده ای نه تنها مرتکب چنین بدعت شده اند بلکه به چنان مغالطه ای متوسل شده اند که صفات الهی را در همین جوارح خلاصه می‌کنند و می‌گویند: هر کی انتساب این اعضاء را به الله متعال نپذیرد منکر صفات است!! و این یقیناً مغالطه قبیح است؛ نه صحابه و نه تابعین آن را به نام صفات یاد کرده؛ و نه در زمره صفات می‌آیند؛ باید تفاوت میان اعضاء و صفات را درك کرد و از خلط مفاهیم خودداری ورزید؛ سمع صفت است اما گوش عضو؛ در قرآن صفت (سمیع) الله متعال را داریم اما انتساب گوش به الله متعال را نه صراحتاً داریم و نه تلویحاً و اشارتاً؛ چشم عضو است و بینایی (بصیرت) صفت؛

این را در قرآن داریم که الله متعال بصیر است؛ اما در هیچ آیه قرآن نیآمده که الله متعال یك، دو یا چندین چشم دارد... امام مالك امام جلیل القدر تابعین، مؤسس مذهب مالکی، استاد و معلم امام شافعی مؤسس مذهب شافعی؛ بحث در رابطه به چگونگی ذات الله متعال و چگونگی استوی بر عرش را بدعت می‌شمرد؛ و در مورد کسی که در باره ید الله صحبت می‌کرد و همزمان دستش را به رسم تشبیه می‌جنباند؛ گفته است: دستش قابل قطع کردن است؛ و کسی که می‌گفت: قلوب مردم میان دو انگشت الله متعال است؛ به هر سو که بخواهد می‌چرخاند؛ همزمان با آن دو انگشتش را به رسم تشبیه می‌جنباند؛ فرمود: این از زمره مشبهه است و انگشتانش قابل شکستن.

عن جعفر بن میمون قال: سُئِل مالك بن أنس رحمه الله عن قوله تعالى: {الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى} [طه:٥]، كيف استوى؟ قال: الاستواء غير مجهول، والكيف غير معقول، والإيمان به واجب، والسؤال عنه بدعة، وما أراك إلا ضالاً، وأمر به أن يخرج من مجلسه].

از جعفر بن میمون روایت است که گفت: مالك بن انس در باره این کلام الله متعال پرسیده شد: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى؛ چگونه استواء کرد: گفت: این استوی؛ مجهول نیست، کیفیت آن با عقل فهمیدنی نیست، ایمان به آن واجب است و پرسش در باره آن بدعت است؛ تو را جز کسی نمی‌پندارم که گمراه شده؛ و در باره اش امر کرد تا از مجلسش اخراج شود.

در این گفتار امام مالك رحمه الله چند مطلب اساسی را می‌یابیم:

- پرداختن به این موضوع بدعت است؛ یعنی که در میان صحابه و قرن بعد از ایشان سابقه نداشت.
- کیفیت و چگونگی استواء بر عرش را نمی‌توان با عقل درك کرد؛ چنان نیست که اهل ظاهر؛ آن را چون نشستن بر تخت تعبیر می‌کنند؛ حتی

برخی از افراد مغرور و کمعقل شان با نشستن بر کرسی و تخت آن را تمثیل می‌کنند.

- مفهوم و مراد آن مجهول و غیر قابل فهم نیست؛ در همه آیاتی که این فقره (استوی علی العرش) آمده؛ متصل آن مرادش نیز بیان شده؛ که زمام و اداره امور عالم و تدبیرش را در اختیار خود گرفتن است؛ (یدبر الامر) و شبیه آن را متصل این فقره می‌یابیم.
- ایمان به آن واجب است.

متأسفانه اهل ظاهر همین موضوع را که امام مالك پرسش در باره آن را بدعت خوانده؛ محور مجادلات و بحث های جنجال برانگیز شان ساخته و اساس مذهب و مسلك شان را بر آن گذاشته اند.

ادعاء اجماع در رابطه به انتساب جوارح به الله متعال، ازلی بودن عرش و آب و موارد دیگری که ابن تیمیه و همفکرانش آن را تبلیغ می‌کنند؛ قطعاً حقیقت ندارد. از نظر امام مالك هر کی در هر موردی الله متعال را با مخلوق تشبیه و به گونه ای تمثیل کند؛ با زبان و یا حرکات خود؛ و یا این تمثیل در خیالش خطور نماید؛ مرتکب بدعت شده و از زمره مشبهه محسوب می‌شود. یعنی اگر کسی در زمان بحث در باره استوی علی العرش بر تخت بنشیند، یا به تخت اشاره کند؛ و همین کار را در رابطه به آیه (وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ)، (بِيَدِهِ الْمُلْكُ)، (لِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي) و بقیه موارد انجام دهد؛ بدعتی است، مرتکب تشبیه و تمثیل شده و کار خلاف این آیات را مرتکب گردیده: (فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ: مثال هایی برای الله بیان مکنید؛ الله می‌داند و شما نمی‌دانید)، (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ: هیچ چیزی مثل وی نیست) و (هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا: آیا همنامی‌برایش می‌یابید)؛ همنام یعنی همصفت؛ یعنی که نمی‌توانید چیزی را در تمامی عالم بیابید که در یکی از صفاتش شبیه و مثل الله متعال باشد. بناءً اگر کسی جسم، مکان، عضو، دست، پا، چشم، گوش، ساق، رداء، إزار، نعلین، نشستن،

رفتن، آمدن و هر آنچه در مخلوق مشاهده می‌کنیم؛ یکی را به خدا منسوب کند؛ مرتکب تشبیه و تمثیل شده و عملی خلاف این سه دستور قاطع و صریح قرآن مرتکب شده است!!

تلاش ناکام برای اثبات مکان، حد، جهت و حرکت برای الله

ابن تیمیه به گونه نمایان معتقد به اثبات مکان، حد، جهت و حرکت برای الله متعال است و می‌گوید:

«وجمهور الخلق (من المسلمين والكافرين؛ قد اتفقت)على أن الله فوق العالم، وإن كان أحدهم لا يلفظ الجهة فهم يعتقدون بقلوبهم و يقولون بألسنتهم ربهم فوق.» منهاج السنة؛ ج ۲، ص ٦٤٢. و نوشته است: حتى الصبيان الذين لم يبلغوا الحنث قد عرفوه بذلك، إذا حزب الصبي شيء يرفع يده إلى ربه يدعوه في السماء دون ما سواها... «درء تعارض العقل والنقل ج ۲ ص ۵۹»:

«همه مردم (مسلمان و کافر متفق اند) و به این باور که خداوند بر بالای عالم است؛ هر چند کسی از میان آنان لفظ جهت را به زبان یاد نکند ولی قلباً باور دارند و به زبان شان می‌گویند که پروردگار شان در بالا است.» و نوشته است: حتی طفل خرد سالی که هنوز به بلوغ نرسیده؛ این را فهمیده است؛ هر گاه چیزی او را اذیت کند؛ دستش را به سوی پروردگارش بلند و وی را در آسمان به کمك می‌طلبد؛ نه در سمتی غیر از آسمان!!

عرائضی در این رابطه دارم:

- این ادعاء زمانی ارزش داشت که از قرآن و حدیث مدرك و دلیلی برایش ارائه می‌شد؛ نه فقط ادعاء وهمی و غیر ثابت (توافق همه مردم به شمول مسلمان و کافر، یك وهم است و ادعاء بی بنیاد و خلاف واقع).

• قرآن در چندین آیه اش و با صراحت و تأکید تمام می‌گوید: خدا در همه جا با ماست؛ چه تنها باشیم و چه در جمع چند تن؛ در آیاتی که ذکر استواء بر عرش را می‌یابیم همزمان ذکر معیت الله متعال با بندگانش در هر جا را می‌یابیم؛ یعنی که خدا محدود به مکان نیست؛ هم در فوق آسمان ها است و هم د روی زمین در همه جا و هر لحظه با ما. به این توجه کنید:

هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ یَعْلَمُ مَا یَلِجُ فِی الأَرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا یَعْرُجُ فِیهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَیْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ﴿۴﴾ الحدید

او همان است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش استوی کرد؛ می‌داند چه چیزی در زمین فرو می‌رود و چه چیزی از آن خارج می‌شود؛ و چه چیزی از آسمان پایین می‌آید و چه چیزی در آن بالا می‌رود؛ و در هر کجا که باشید؛ او با شما است؛ و هر چه شما می‌کنید؛ خدا بیننده آن است.

یعنی که خدا واسع و فراگیر است نه محدود به مکان خاص:

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِیمٌ ﴿۱۱۵﴾ البقرة

و مشرق و مغرب از آن خداست؛ هر سو که رو کنید؛ روی (ذات) الله همانجاست؛ یقیناً که الله دانای فراگیر است.

به همفکران ابن تیمیه می‌گوییم: آیا می‌پذیرید که الله متعال موسی علیه السلام را در زمین و در کناره کوه طور به حضور پذیرفت، با وی تکلم کرد، به او گفت: من رب العالمین ام، کفش هایت را برآر، چون تو اکنون در مکان مقدس طوی هستی، ....؛ حتماً می‌پذیرید چون همه مفاهیم آیات قرآن اند؛ اما به من بگویید: باور تان به این آیات با

باور تان به این که عرش مکان و مسکن خداست چگونه جور می‌آید؟ چرا بقیه آیاتی را که شبیه آیات معراج موسی علیه السلام اند و در آنها به معیت خدا با بنده، قرب و نزدیکی اش به انسان... اشاره شده؛ نمی‌پذیرید و با تکلف قبیح تأویل می‌کنید؟! بگویید: تعبیر و تفسیر مذهب تان از این آیه چیست؟

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٧﴾ المجادلة

مگر نه فهمیده ای‌که خداوند آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است؛ می‌داند؟ نه هیچ سرگوشی سه نفری خواهد بود؛ مگر این که وی چهارمین شان باشد؛ و نه پنج نفری مگر این که او ششمین شان باشد؛ و نه کمتر از این و نه بیشتر از آن؛ مگر این که خدا با ایشان است در هر جا که باشند؛ سپس در روز قیامت آنان را از آنچه کرده‌اند آگاه می‌سازد؛ یقیناً که خدا به هر چیزی داناست.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴿١٦﴾ ق

و یقیناً که ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفسش چه وسوسه ای به او القاء می‌کند؛ و ما از شاهرگ گردن به او نزدیکتریم.

- آیا دلیل منطقی، عقلی و شرعی سراغ دارید که معنی اصلی رابعهم، سادسهم، معهم و اقرب الیه را کنار بگذارید و راه تأویل قبیح را در پیش گیرید و همه را به معنی دانا و آگاه بودن خدا به حال انسان تأویل کنید؟!! آیا برخورد دو گانه تان با آیات مشابه؛ به این معنی نیست که شما به پیمانه ای زندانی باور های نادرست مذهبی گونه تان

هستید که در برابر کلام صریح الهی نیز نمی‌توانید از آن منصرف شوید و باورهای خاطئ تان را تصحیح کنید؟!!

- مگر نمی‌دانید که حرکت لازمه چیزی است که کوچك تر از مکان خود باشد؛ میان موقعیت فعلی و بعدی اش فاصله ای باشد که مجبور به طی کردن آن باشد؛ انتساب حرکت به الله متعال؛ در واقع انتساب عیب به وی سبحانه و تعالی؛ و عالم را بزرگتر و فراخ تر از وی پنداشتن است؛ در حالی که به بیان قرآن؛ خدا ذاتیست که در روز قیامت؛ زمین در مشت وی و تمامی آسمانها چون ورق پاره ای منقبض شده؛ در دست وی قرار خواهد گرفت!! قرآن می‌فرماید:

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٦٧﴾ الزمر

و خدا را آنچنان که حق شناخت قدر و عظمت وی است؛ نشناخته اند؛ حال آنکه روز قیامت همه زمین در قبضه (مشت) وی و آسمانها پیچیده شده در دست راستش باشند؛ منزه و برتر است از آنچه شریك (وی) می‌گیرند.

- آیا این را می‌دانید که فوق و تحت مفاهیم نسبی اند نه مطلق؛ فوق مردم امریکا عکس فوق ما و زیر پای ماست؛ زمانی که یك امریکایی با انگشت خود به سمت بالا اشاره می‌کند؛ در واقع به سمتی پایین ما و به استقامت پای ما اشاره کرده نه سمتی که از نظر ما فوق است. فوق و تحت برای مخلوق مطرح است که مقید و محدود به مکان است؛ نه برای اشیائی که از قید زمان و مکان بیرون اند. ساینسدان ها بر رأی انشتین اجماع کرده اند: که هر گاه ماده به اندازه مربع سرعت نور حرکت کند به انرژی تبدیل گردیده و از قید زمان و مکان فارغ و فراگیر می‌شود؛ هیچ بخش این عالم گسترده و فراخ از وجود انرژی فارغ و خالی نیست.

- استناد بر حرکت طفل خرد سال؛ این که دعاء اش در مصیبت ها؛ به سوی آسمان است؛ پس الله متعال در بالا است!! حیرت آور تر است!! آیا درست است حرکات و سکنات طفل را چون دلیلی برای جواز یك عمل گرفت؟!! حیف به این استدلال؛ طفل در تمامی حرکات، کردار و گفتارش تا حدی زیاد مقلد بوده؛ از پدر و مادرش می‌آموزد؛ پس از بلوغ و نضج عقل و خردش؛ توانمندی رأی و تصمیم مستقل را کسب می‌کند.
- در قرآن هیچ مورد شك وجود ندارد (لا ریب فیه)؛ الله متعال نه عقیده ای شك آلود را می‌پذیرد، نه دعاء و عمل توأم با شك را. اما ابن تیمیه می‌گوید: نمی‌دانم که در قرآن جسم و جسد به خدا منسوب شده یا نه؛ ماده و مخلوق ازلی است یا نه!! گویا نه این گفته شده و نه آن!! من اهل حدیث را چنان یافته ام که کمتر به قرآن استناد می‌کنند و اگر احیاناً و ندرتاً به آیه ای تمسك می‌جویند؛ به وضوح دیده می‌شود که فهم و درك آنها از قرآن خیلی سطحی است؛ شاید یکی از دلائل آن این باشد که روایت زدگی باعث شده تا اهتمام لازم و جدی به قرآن نداشته باشند.

فتنه خلق و عدم خلق قرآن

این نیز یکی از فتنه ها و بلا هایی است که آفت تکفیری ها آن را باعث شد؛ فتنه ای‌که نه تنها افراد عادی امت را فراگرفت و به خونریزی ها منتج شد؛ بلکه دامن شخصیت های چون امام بخاری و استادش محمد بن یحیی ذهلی را نیز گرفت؛ تا آن جا که امام بخاری از سوی استادش امام ذهلی وادار به ترك نیشاپور شد.

در این رابطه چند وضاحت مقدماتی ضروری است:

- کلام چیست؟ آیا می‌توان کلام را مخلوق دانست و اطلاق مخلوق را بر آن کرد؟

• آیا می‌توان افعال و اعمال انسان را مخلوق گرفت؛ و خدا را خالق آن؟ و اگر چنین باشد؛ مسئولیت افعال و اعمال انسان به خدا بر می‌گردد یا انسان؟ معنی این آیه قرآن چیست:(وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ) الصافات ٩٦

در رابطه به پرسش اول باید گفت:

ریشه این بحث ها را در بایبل می‌یابیم؛ از بایبل به مسلمانان انتقال یافته؛ در انجیل یوحنا می‌خوانیم که می‌گوید: مسیح کلمه خداست؛ کلمه صفت خداست؛ صفت از خدا جدا نیست؛ پس مسیح خداست!!

عده ای ماجرا جو؛ همین بحث های بیهوده را میان مسلمانان به راه انداختند؛ و افراد و مبلغین عوام زده را به آن مصروف ساختند؛ سیاستمداران تحمیلی و مسلط بر سرنوشت امت؛ که اختلاف عوام و علماء را به سود خود می‌پنداشتند؛ به این اختلافات دامن زدند؛ و از یك گروه علیه دیگری حمایت کردند؛ مثال واضح آن اختلاف امام ذهلی و امام بخاری است.

امام ذهلی از زمره مشهور ترین محدثین؛ در مستوای امام مالك و امام احمد حنبل است؛ اختلافش با امام بخاری از همین موضوع نشأت کرد؛ کسی در حلقه درس امام بخاری از وی پرسید: در باره تلفظ آیات قرآن نظرت چیست؛ مخلوق است یا غیر مخلوق؟ در پاسخش گفت: افعال ما مخلوق اند و الفاظ ما افعال ما اند؛ این خبر به امام ذهلی رسید؛ تعبیرش از پاسخ امام بخاری این بود که او معتقد به مخلوق بودن قرآن است؛ و از نظر امام ذهلی؛ باور به مخلوق بودن قرآن؛ کفر بود؛ بناءً به مردم گفت: در حلقه درس و اجتماعات بخاری شرکت نه کنند؛ اهالی نیشاپور او را تنها گذاشتند و از اشتراك در حلقه درس و اجتماعات او خودداری ورزیدند؛ امام بخاری احساس کرد که ماندن در این جا برایش دشوار و توأم با خطر مرگش است؛ چون حکام نیشاپور نیز همفکر امام ذهلی بودند؛ ناچار نیشاپور را ترك کرد؛ و به بخارا

برگشت.

نظر امام احمد حنبل در باره خلق قرآن

از امام احمد حنبل نقل شده که گفت: هر کی بگوید: تلفظم بر قرآن مخلوق است؛ جهمی است و کسی‌که بگوید: تلفظم بر قرآن غیر مخلوق است؛ مبتدع است؛ یعنی که اولی به مذهب جهمی هاست؛ مؤسس این مذهب جهم بن صفوان ترمذی است که گروه مرجئه و جبریه تلقی می‌شود؛ و تبارزش عکس العملی در برابر خوارج بود که گناه را سبب خروج از ایمان می‌پنداشتند. و دومی را به این دلیل مبتدع شمرد که رأی شان در خیر القرون؛ صحابه، تابعین و تبع تابعین سابقه ندارد و در واقع یك بدعت است؛ احدی در خیر القرون؛ نه در باره مخلوق بودن قرآن چیزی گفته و نه در باره عدم مخلوق بودن آن؛ و این را نیز در خیرالقرون نمی‌یابیم که کلام خدا مخلوق است یا نه؛ قدیم است یا حادث؛ نه رسول الله صلی الله علیه و سلم چیزی در این رابطه گفته و نه صحابه چیزی از وی پرسیده؛ امام احمد حنبل رحمه الله درست و دقیق فرموده که هر دو بدعت است؛ (کلام) شیء و جسم نیست که به مخلوق و غیر مخلوق بودن آن را توصیف کرد؛ مخلوق به چیزی اطلاق می‌شود که از شیء موجود ساخته شده؛ خلق یعنی ساختن چیزی جدید از شیء موجود؛ (خلق الإنسان من تراب)؛ صُنع یعنی چیز موجود را درست تر و بهتر ساختن؛ جعل یعنی چیز موجود را به گونه ای خاص در آوردن.

فتنه خلق قرآن در زمان هارون الرشید سر بر افراشت؛ تا زمان مأمون؛ عده ای رد می‌کردند و عده ای می‌پذیرفتند؛ مأمون مردم را وادار به پذیرفتن خلق قرآن کرد؛ هر کی انکار می‌کرد؛ با شکنجه و تعذیب مأمون مواجه می‌شد؛ امام احمد رحمه الله در زمره کسانی بود که به دلیل مخالفت با این رأی حکومتی به زندان رفت.

قبل از آن که به دلائل امام بخاری و تعبیر و تفسیرش از این آیه (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ) بپردازیم؛ لازم است؛ بحث مان را در رابطه به ادعاء یوحنا؛ مبنی بر این که مسیح کلمه خداست؛ کلمه از خدا جدا نیست؛ پس مسیح خداست؛ را تکمیل کنیم: به یوحنا و افراد متأثر از رأی شاذ و خرافی و بدعت قبیح او باید گفت: نه کلمه خدا یکی است؛ و نه کلمه شئ و جسم و جسد است؛ و نه با کلام چیزی از متکلم جدا می‌شود؛ و وجود مستقل و مجسم به خود می‌گیرد؛ کلام فقط مظهر و وسیله انتقال رأی و اراده متکلم به مخاطب است؛ این انتقال از طریق صدا، اشاره، رمز و نوشته نیز صورت می‌گیرد و امروز از طریق امواج رادیویی و الکترو مقناطیسی چون رادیو، تلویزیون، مخابره، مبایل، تلفون و دیگر وسائل انتقال پیام و تصویر نیز انجام می‌یابد؛ با این کلام و پیام؛ نه چیزی از متکلم و گوینده و فرستنده پیام می‌کاهد و نه چیزی بر حجم و وزن شنونده و بیننده می‌افزاید.

آری؛ مسیح کلمه خداست؛ اما کلمه خدا یعنی فرمان و دستور الله متعال در رابطه به خلقت خارق العاده وی؛ بدون پدر و تنها از مادر؛ مظهر فرمان الهی در این رابطه است؛ هر مخلوق این عالم؛ مظهر فرمان خاص و عام الهی است و هر صفتی در هر مخلوق؛ مظهر صفات الهی است؛ چنانچه ما در مخلوق آثار و نشانه های علم را مشاهده می‌کنیم؛ و با توجه به آن می‌گوییم: آفریدگارش علیم است؛ زیبایی در مخلوق نشانه آن است که خالقش جمیل و احسن الخالقین است؛ هماهنگی میان زمین و آسمان شهادت می‌دهد که پروردگار هر دو یکیست؛ نشانه های ربوبیت و پرورش مسلسل و منظم در عالم و در رابطه به تمامی پدیده ها؛ شاهد آن است که این عالم پروردگاری دارد که پرورش و رشد هر شیء از سوی وی است؛ نظم در عالم از وجود ناظم به ما خبر می‌دهد.

در باره کلام الله متعال در قرآن می‌خوانیم:

وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٧﴾ لقمان

اگر همه درختانی‌که در زمین اند؛ قلم شوند؛ و بحر برایش رنگ و جوهر؛ و هفت بحر دیگر نیز؛ بحرها خواهند خشکید؛ قبل از آن که کلمات خدا پایان یابد؛ یقیناً که خدا عزیز حکیم است.

و اگر همین قلم ها با همین بحرهای رنگ؛ صفات الله متعال را بنویسند؛ بحر ها خواهند خشکید؛ قبل از آن که تمامی صفاتش را بنویسند.

در بایبل از میان چند انجیل یکی انجیل یوحنا است؛ که به نام مؤلف آن یوحنا یاد شده؛ نویسنده بایبل در مورد وی نوشته است: او شاگرد مسیح بود؛ سرشار از محبت مسیح؛ شخصیت واقعی مسیح را در انجیل خود به تصویر کشیده؛ عنوان اول انجیل یوحنا این است: مسیح به دنیای ما آمد؛ که تحت آن نوشته است: در ازل و قبل از آن که چیزی خلق شود؛ (کلمه) بود؛ و در کنار خدا بود؛ زنده جاوید و ابدی؛ او خود خدا بود؛ هر چه هست به وسیله وی آفریده شده؛ چیزی در عالم نیست که نیآفریده؛ این زنده جاوید به مردم نور می‌بخشد؛ خدا؛ یحیی پیامبر را فرستاد تا این نور را به مردم معرفی‌کند؛ تا به وی ایمان آورند؛ ... هر چند دنیا را او آفریده؛ اما زمانی‌که به دنیا آمد؛ هیچ کسی او را نشناخت؛ حتی در سر زمین خودش و قومش یهود؛ کسی او را نپذیرفت؛ تنها چند نفر به وی ایمان آورد؛ اما او به همه این حق و شایستگی را داد که فرزندان خدا باشند!!؛ آری؛ تنها این کافیست که به او ایمان بیآورند و نجات بیابند... کلمه خدا؛ انسان شد؛ به زمین آمد و میان ما زندگی‌کرد!! خدا؛ یحیی را برای معرفی وی فرستاد؛ اما با آن هم جز معدودی از یارانش کسی به او ایمان نیآورد!! مشاهده می‌کنید که از یك سو مسیح را کلمه خدا، در کنار خدا و زنده جاوید خوانده؛ و از سوی دیگر فرزند

خدا و خدای اصلی و آفریدگار همه جهان؛ و همزمان با این؛ یك انسان عادی؛ محتاجِ معرفی شدن از سوی یحیی؛ که جز معدودی از یارانش؛ کسی به او ایمان نیآورد؛ قومش نه تنها به او ایمان نیآورد؛ بلکه او را از وطنش بیرون کرد؛ و با این همه؛ مجال فرزند شدن خدا را برای همه فراهم کرد!!

این حال یکی از چندین انجیل بایبل است؛ یکی بد تر از دیگر؛ همه نوشته شاگردان مسیح و زندگی نامه مسیح؛ شما هیچ چیزی از انجیل اصلی را که بر مسیح نازل شده؛ در این اناجیل و در تمامی بایبل نخواهید یافت.

می‌پرسیم: کلمه جسم و جسد نیست؛ بودنش در کنار متکلم و جاودانه بودنش؛ هر دو مغالطه قبیح و مضحك است؛ وجود متکلم و صاحب کلام؛ مقدم بر کلام و کلمه است؛ کلمه وجود خارجی و مستقل ندارد؛ دیده نمی‌شود؛ بلکه شنیده می‌شود؛ شیء و جسم نیست؛ مظهر اراده و فکر متکلم است؛ متأسفانه همین حرف های بیهوده انجیل یوحنا؛ هم یهودی ها و مسیحیان را به خود مصروف کرد؛ و منازعاتی را میان آنان باعث شد و هم دامن مسلمانان را گرفت.

قرآن برای تردید و تصحیح ادعاء بیهوده بایبل؛ به این قضیه پرداخته و چگونگی این (کلمه) را بیان نموده؛ و می‌فرماید:

يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّۚ إِنَّمَا ٱلۡمَسِيحُ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ رَسُولُ ٱللَّهِ وَكَلِمَتُهُۥٓ أَلۡقَىٰهَآ إِلَىٰ مَرۡيَمَ وَرُوحٞ مِّنۡهُۖ فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦۖ وَلَا تَقُولُواْ ثَلَٰثَةٌۚ ٱنتَهُواْ خَيۡرٗا لَّكُمۡۚ إِنَّمَا ٱللَّهُ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۖ سُبۡحَٰنَهُۥٓ أَن يَكُونَ لَهُۥ وَلَدٞۘ لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ وَكِيلٗا ١٧١ النساء

ای اهل کتاب! در دین غلو مکنید؛ و در باره الله؛ چیزی جز حق مگویید؛

جز این نیست که مسیح؛ همان عیسی پسر مریم؛ فقط پیامبر خدا و همان کلمه اوست که به مریم القاء کرد؛ و روحی از سوی وی؛ پس بر خدا و پیامبرانش ایمان بیآورید؛ و مگویید که سه اند؛ خودداری ورزید که برای تان بهتر است؛ الله متعال اله و معبود یگانه و یکتا است؛ از این منزه است که فرزندی داشته باشد؛ هر چه در آسمان ها هست و هر چه در زمین هست؛ همه از آن وی اند؛ و الله چون وکیل کافی است.

به آنان که به بایبل باور دارند؛ می‌گوییم: تنها مسیح نه؛ بلکه هر (شیء) این عالم پهناور؛ مظهر یك کلمه مخصوص الله متعال است؛ به شمول یوحنا و نویسنده بایبل؛ از یك کلمه و فرمان الله متعال؛ انسانی در سیما و صورت یوحنا خلق شده؛ یوحنا باید؛ تعداد کلمات الله متعال را علی الاقل به اندازه تمامی مخلوقات این عالم با تمامی‌کهکشان ها و اجرام آن بگیرد؛ اما این جناب؛ از یك سو مسیح را کلمه خدا می‌خواند؛ همزمان ادعاء می‌کند که این کلمه زنده جاودان بود؛ و علاوه بر آن می‌گوید: او همان خدای اصلی بود!! این حرف های بیهوده به پیمانه ای ضد و نقیض هم اند که تنها یك انسان خیلی جاهل و نادان؛ همه را همزمان باور خواهد کرد!! نه کلمه را (شیء) جاودان می‌توان خواند؛ نه بر الله متعال می‌توان اطلاق کلمه کرد؛ و نه در کنار خدا؛ چیزی دیگر را می‌توان خدای اصلی گرفت!!

بایبل روح القدس را نیز مظهر صفت رحمت الله متعال می‌گیرد و آنچه در باره کلمه گفته؛ در باره صفت رحمت نیز می‌گوید: رحمت صفت خداست؛ صفت از خدا جدا نیست؛ پس روح القدس نیز خداست!! و با این استدلال قبیح و میان تهی؛ گمان کرده که توانسته است؛ عقیده به سه خدا را درست ثابت کند!! حیف به حال بایبل و نویسنده بدفهمش و این مغالطه منحط و قبیح!! نمی‌داند که مظاهر صفت رحمت خدای رحمن؛ بی انتهاء و فراتر از حد و حصر است؛ به هر سوی این عالم پهناور و بی انتهاء که بنگریم؛ در هر سمت و سوی

آن؛ مظاهر بی شمار رحمت پروردگار هستی را مشاهده می‌کنیم؛ شب و روز، آفتاب و مهتاب، باد و ابر و باران، درخت و بته؛ و میوه و دانه آن؛ در همه و همه آثار رحمت را می‌یابیم؛ در پرندگان و حیوانات و انسان ها؛ میان هم و با اولاد شان؛ رأفت و دلسوزی را شاهدیم؛ آیا تمامی این ها مظاهر صفات الهی نیستند؟!! کلمه و روح القدس که قابل رؤیت و مشهود نیستند؛ جسم و جسد ندارند؛ هر دو را شامل سه خدا گرفته اید؛ این مظاهر مشهود صفات الهی را چه نام می‌گذارید؟!! هر یکی را خدای مستقل؛ یا همه را یك خدا؛ در اشکال گوناگون؛ همان سفسطه وحدت الوجود؟!!

یوحنا از درك این نیز عاجز بوده که صفات الله متعال تنها (کلام و رحمت) نیست؛ خدایی‌که تنها این دو صفت را داشته باشد؛ خدای ناقص بایبل است؛ خدایی‌که ما مسلمان ها به آن باور داریم و قرآن به ما معرفی‌کرده؛ صفاتش بی انتهاء است؛ ذات کامل؛ ذاتیست که متصف به تمامی صفات کمال باشد؛ پیامبر علیه السلام اسماء صفات الله متعال را ۹۹ شمرده؛ و هر یکی را به امتش بیان فرموده؛ اینها صفاتی اند که همه را در قرآن می‌یابیم؛ اما این را نیز فرموده که رب العالمین به صفاتی متصف است؛ که هیچ مخلوقی؛ به شمول فرشته ها؛ قادر به درك آن نیست؛ آری؛ ما فقط صفاتی را می‌شناسیم که مظاهر و مصادیق آن ها برای ما قابل درك اند؛ ما به هر سمت و سوی این عالم که می‌نگریم؛ و هر صفت و شایستگی ای را که در مخلوقات مشاهده می‌کنیم؛ هر یکی از این صفات؛ در واقع؛ مظهری از صفات بی انتهاء پروردگار عالم است؛ هر صفتی در این عالم یکی از صفات الله متعال را به ما معرفی می‌کند؛ ما عملیه پیدایش مسلسل و بلا توقف آفرینش را در عالم مشاهده می‌کنیم؛ عقل ما خلقت بدون خالق را نمی‌پذیرد؛ بناءً به این نتیجه رسیده ایم که این عالم و تمامی پدیده هایش خالق و آفریدگاری دارد؛ ما آثار و نشانه های (علم) را می‌بینیم؛ بناءً می‌گوییم: الله متعال علیم

است؛ مظاهر قدرت را مشاهده می‌کنیم؛ بناءً می‌گوییم: آن که این عالم را آفریده است و اداره می‌کند؛ بدون شك قدیر و تواناست؛ زیبایی و جمال جالب و جذاب به ما می‌گوید: آفریدگار این هستی جمیل، زیبایی شناس و کاملترین و عالی ترین مصور و (احسن الخالقین) است؛ و ... نویسنده بایبل؛ در عوض این که پیدایش خارق العاده مسیح علیه السلام را؛ برهان و دلیل اثبات این باور بگیرد که خدایش می‌تواند انسانی را تنها از مادر و بدون پدر خلق کند؛ از آن نتیجه معکوس می‌گیرد و این پیدایش خارق العاده را نشانه آن گرفته که مسیح کلمه خاص خداست؛ کلمه ای‌که پیوست به خدا؛ نه جدا از خداست؛ در ذات خود شبیه به خداست؛ خدا از خدا؛ نور از نور پیدا شده!! و معنی این حرف بیهوده جز این نیست که آدم علیه السلام را نیز خدا بشمارند و قبل از او همه چیز زمین و آسمان را که به گونه خارق العاده و برای نخستین بار و به حکم و فرمان الله متعال آفریده شده اند؛ همه را باید جدا شده از ذات خدا تلقی‌کنید و چون مسیح خدایان مستقل بگیرید!! این ادعاء سخیف را جز نویسنده بایبل؛ کدام انسان عاقل و با شعور قبول خواهد کرد؟!!

قرآن این مطلب را با چه شیوه ای زیبا و جالب بیان نموده و در برابر مخاطب خود می‌گذارد و می‌فرماید:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ ۖ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ﴿٥٩﴾ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ ٱلْمُمْتَرِينَ ﴿٦٠﴾ آل عمران

یقیناً که مثال (پیدایش) عیسی نزد خدا؛ چون مثال آدم است؛ که او را از خاك آفرید؛ سپس برایش گفت: شو؛ پس به شدن آغازید؛ این (کلام) حق است؛ از سوی پروردگارت؛ پس از زمره شك کنندگان مباش.

یعنی که عیسی علیه السلام از مادرش آفریده شده؛ ولی آدم از خاك؛ بدون پدر و مادر؛ آدم مظهر کلمه (کن) بود؛ به سوی تراب؛ و اما مسیح

مظهر کلمه (کن) به سوی مریم؛ كَلِمَتُهُۥٓ أَلۡقَىٰهَآ إِلَىٰ مَرۡيَمَ: همان کلمه اش که به مریم القاء کرد. آغاز پیدایش تمامی جانداران؛ پرنده، حیوان و نبات؛ چون پیدایش آدم از خاك است؛ در ابتداء خلقت؛ برای نخستین بار و بدون مثال قبلی نیز و امروز نیز از خاك است و مظهر کلمه (کن).

اگر کسی پیدایش خارق العاده عیسی علیه السلام را نشانه آن می‌گیرد که باید او را مافوق انسان پنداشت؛ در باره پیدایش آدم علیه السلام و تمامی جانداران دیگر چه می‌گوید؟ مگر پیدایش آدم علیه السلام خیلی خارق العاده تر از مسیح نیست؟! یکی مادر داشت ولی دیگرش نه مادر و نه پدر!! چرا یکی را انسان عادی می‌گیرد و دیگرش را خدا و فرزند خدا؟! هر انسان عاقل؛ در مورد عیسی علیه السلام خواهد گفت: او یك انسان بود؛ چون از انسان تولد شده؛ اشیای متولد و تولید شده از همدیگر؛ همواره در ذات شان شبیه همدیگر اند؛ اگر مادر مسیح؛ مریم رضی الله عنها را انسان می‌خوانید؛ فرزندش را نیز به نامی دیگر؛ جز انسان نامیده نمی‌توانید؛ اگر تو عیسی و مریم علیهما السلام را در خدایی شریك می‌سازی؛ باید تمامی اجداد مریم را در فهرست خدایان بگیری!! آیا انسان دارای عقل و شعور؛ این ادعاء میان تهی را می‌تواند بپذیرد که انسان متولد شده از انسانی دیگر؛ شبیه خودش؛ که چون بقیه انسان ها محتاج خوردن و نوشیدن بود؛ درد گرسنگی و تشنگی می‌کشید؛ از سرما و گرما اذیت می‌شد؛ خواب و بیداری؛ گریه و خنده داشت؛ طفلکی در آغوش مادر بود؛ آهسته آهسته بزرگ شد و به جوانی رسید؛ تعدادی اندکی از قومش به او ایمان آوردند؛ اکثریت جامعه به مخالفتش پرداختند؛ او را اذیت کردند، یارانش را به شهادت رساندند، رژیم حاکم به کمك پیشوایان مذهبی نوکر و خادم حکام؛ او را دستگیر کردند، به زندان انداختند؛ و به زعم مخالفینش؛ او و یارانش را به صلیب کشیدند و بر دست و پای شان میخ کوبیدند؛ اما او نتواست کاری بکند و جلو ستمگری های مخالفین را بگیرد؛ .... و با وجود این همه؛ مافوق انسان و حتی خدا و فرزند خدا بود؟!!

این بحث کوتاه؛ ما را کمك می‌کند تا حقیقت کلام و کلمه؛ و ماهیت تعبیر غلط یوحنا و نویسنده بایبل را که از (کلمه) ارائه کرده؛ درك کنیم و به ریشه منازعاتی پی ببریم که در رابطه به قرآن و کلام خدا؛ که حادث است یا قدیم؛ مخلوق است یا نه؛ میان مسلمانان آغاز شد و به خونریزی ها انجامید.

در باره پرسش دوم باید عرض کنم:

- آنان که عمل انسان را مخلوق خدا گرفته اند؛ در واقع در زمره گروه جبریه اند؛ که انسان را بی اختیار و محکوم مقدرات از قبل وضع شده؛ شبیه جمادات تلقی می‌کنند؛ هر چند؛ آن را اتهامی علیه خود می‌خوانند؛ تمسك شان بر همان نصوصی است که جبریه بر آن تمسك می‌جویند؛ هر دو به یکی از آیات قرآن تمسك جسته اند که تعبیر شان از این آیه نادرست است؛ و روایتی را در تأیید آن می‌آورند که شاذ و غریب مطلق است و جز کتاب اعتقاد بیهقی و خلق افعال العباد امام بخاری؛ در هیچ کتاب حدیث نیآمده و هیچ محدث کتب معروف آن را قابل آوردن در کتابش ندانسته. روایت این است:

عَنْ حُذَيْفَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «إِنَّ اللَّهَ يَصْنَعُ كُلَّ صَانِعٍ وَصَنْعَتَهُ» الاعتقاد للبیهقی

از حذیفه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: یقیناً که خدا هر صانع و صنعتش را آفریده است.

محقق معروف؛ یحیی بن معین؛ در باره یکی از راویان این روایت؛ مروان بن معاویه؛ می‌گوید: هیچ کسی را بیش از مروان بن معاویه؛ دوستدار تدلیس و فریب نیافتم؛ قال ابن معین: ما رأیت أحب للتدلیس منه.

دارقطنی در باره مروان بن معاویه می‌گوید: از تبع تابعین است و مشهور به تدلیس؛ حتی در باره شیوخ نیز تدلیس می‌کرد؛ مروان بن

معاوية الفزارى من أتباع التابعين كان مشهورا بالتدليس وكان يدلس الشيوخ أيضا وصفه الدارقطنى بذلك؛ نزد ابن حجر؛ راوى احاديث منكر و مردود است. رتبته عند ابن حجر: منكر الحديث؛ و ذهبى او را ضعيف خوانده؛ رتبته عند الذهبي: ضعفوه.

همين روايت در بخارى به اين صيغه و سند آمده:

عن مَرْوَانِ بْنِ مُعَاوِيَةَ، عن أَبِي مَالِكٍ، عَنْ رِبْعِي بْنِ حِرَاشٍ، عَنْ حُذَيْفَةَ رضى الله عَنْهُ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ يَصْنَعُ كُلَّ صَانِعٍ وَصَنْعَتَهُ» وَتَلَا بَعْضُهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ: {وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ} [الصافات: ٩٦] ، فَأَخْبَرَ أَنَّ الصِّنَاعَاتِ وَأَهْلَهَا مَخْلُوقَةٌ. خلق افعال العباد للبخارى

از حذيفه روايت است كه رسول الله صلى الله عليه و سلم فرمود: يقيناً كه خدا هر صانع و صنعتش را آفريده است.

مشاهده مى‌كنيد كه موضوع و متن روايت همان روايت بيهقى است و يكى از راويانش همان مروان بن معاويه؛ به علاوه استناد بر اين آيه:

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾ الصافات

امام بخارى در دو كتاب خود؛ براى اثبات اين رأى‌كه افعال و اعمال انسان مخلوق اند و خالق آن؛ الله متعال؛ علاوه بر آيه ٩٦ الصافات؛ بر اين روايت نيز تمسك جسته؛ در حالى‌كه اين روايت از يك سو غريب است؛ در سندش مَرْوَان بْن مُعَاوِيَة است كه ابن معين در باره او نوشته است: هيچ كسى را بيش از وى دوستدار تدليس و فريب در عيب پوشى نديده ام. قال ابن معين: ما رأيت أحب للتدليس منه. و از سوى ديگر استنادش بر آيه ٩٦ الصافات دال بر آن است كه او اعمال انسان را مخلوق خدا پنداشته!! اين در حالى است كه ترجمه و معنى آيه قطعاً

چنین نیست؛ اگر این آیه را در کنار آیه قبل از آن یکجا از نظر بگذرانید به معنی حقیقی آن پی خواهید برد؛ آیات اینها اند:

قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ ﴿٩٥﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾ الصافات

(ابراهیم) گفت: آیا چیزی را می‌پرستید که خود می‌تراشید؟ در حالی که خداوند هم شما را آفریده است و هم بتهایی را که می‌سازید.

تفصیل آن را بعداً مشاهده می‌کنید.

ابن تیمیه رحمه الله در باره موضوع این روایت می‌گوید: هیچ مخلوق در زمین و آسمان نیست؛ مگر این که الله متعال خالق آن است؛ نه خالقی غیر از وی وجود دارد و نه پروردگاری غیر از وی... و بندگان حقیقتاً فاعل فعل شان اند و الله خالق افعال شان.... و بندگان را قدرتی بر اعمال شان است و إراده ای؛ در حالی‌که خدا خالق شان و خالق قدرت و إراده شان است؛ همانگونه که می‌فرماید:

إِنْ هُوَ إِلا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿٢٧﴾ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ ﴿٢٨﴾ وَمَا تَشَاءُونَ إِلا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٢٩﴾ التکویر

این نیست مگر پندی برای عالمیان؛ برای هر آن کسی از شما که خواهد راست رو شود. و نمی‌خواهید مگر این که خدا؛ پروردگار عالمیان بخواهد.

اما پرسشهای‌که در باره این رأی، روایت و تعبیر از آیت؛ نزد هر شنونده و طالب العلم ایجاد می‌شود؛ نه پاسخی از سوی امام بخاری را می‌یابیم و نه ابن تیمیه را. اگر فعل و عمل ما مخلوق خدا اند؛ و ما نه عامل و فاعل آن هستیم و نه در ایجاد آن نقشی مستقل داریم؛ چرا ما باید در این صورت مسئول عملکردهای خود و مستحق مکافات و مجازات باشیم؟ اگر خواست ما به گونه ای تابع خواست خدا است که تا او نخواسته است؛ خواهشی در ما ایجاد نمی‌شود، فقط به خواست الله متعال؛ خواهشی در ما نطفه می‌بندد و "اراده" و "عزم" کاری در

ما ایجاد می‌شود!! اگر قضیه چنین است که هر چه را ما می‌خواهیم و اراده و عزم انجام آن را می‌کنیم؛ خدا آن را در دل ما برمی‌انگیزد و ما را به انجام آن وامی‌دارد؛ پس چرا ما در باره چنین کاری مورد پرسش قرار گیریم و مستحق مکافات و مجازات شمرده شویم؟! تا خدا نخواسته باشد ما نمی‌توانیم چیزی را بخواهیم، تا اراده خدا بر انجام کاری نرفته باشد؛ ما نمی‌توانیم کاری را انجام دهیم؛ خواهش هر چیزی و اراده انجام هر کاری را خدا در دل ما القاء می‌کند؛ عمل و فعل ما را نیز خدا خلق می‌کند؛ پس به چه دلیلی باید در مورد گناهان مان مؤاخذه شویم؟

این موضوع یکی از مباحث مربوط به "قضا و قدر" است که در ضمن مهم ترین مبادی اعتقادی مسلمانان محسوب می‌شود و به این سؤال جواب می‌گوید که آیا انسان آزاد و مختار آفریده شده و یا "مجبور" و "محکوم"؟ آیا در عملکردهایش از استقلال و آزادی نسبی برخوردار است یا محکوم مقدراتیست که او را در حصار خود گرفته و مجال مخالفت با آنرا از او سلب کرده است؟ ویا حالتی میان این دو: آزادی و اختیار نسبی و محکومیت و مجبوریت نسبی؟

برای درك بهتر این موضوع باید نخست معانی مفاهیم مربوط به این مبحث را شناخت و سپس به چگونگی ارتباط فی مابین آنها پی برد، این مفاهیم عبارت اند از: ۱- قضاء: سنن، ضوابط و فورمولها. ۲- قدر: حدود، اندازه و مقدار. اراده: عزم و تصمیم انجام کار. هر سه در کنار هم این مطلب را افاده می‌کند که هر کاری در این هستی، مطابق "قضاء و قدر" و به اراده پروردگار این هستی انجام می‌یابد؛ نباید تصور کرد که پس از پیدایش این کائنات و تعیین مقدار ثابت هر چیزی در آن و وضع سنن و ضوابط حاکم بر آن، هستی را به حال خود گذاشته؛ و اکنون حوادث خود بخود، مطابق این فورمول ها و ضوابط و بشکل جریان طبیعی رونما می‌شوند؛ برعکس هر چند انجام هر کاری و انجام هر تحولی مطابق سنن ثابت و تغییر ناپذیر الهی است؛ ولی آغاز و انجام

آن مطابق اراده خدای پروردگار هستی بوده و اوست که لحظه به لحظه آنرا اداره می‌کند، توجیه می‌نماید و نتائجی خاص بر آن مرتب می‌کند. حال باید بنگریم که با وجود باور به اینکه اندازه ها و مقادیر و مقدرات از قبل تعیین شده، سنن ثابت و تغییر ناپذیری برهمه هستی حکومت می‌کند و هر کاری به اراده خدا انجام می‌یابد؛ مجالی برای این باور باقی می‌ماند که انسان دارای استقلال و اختیار نسبی بوده؛ در انتخاب یکی از دو بدیل مجبور نبوده، می‌تواند با آزادی و بدون اکراه و اجبار؛ یکی را به رأی و اراده آزادش انتخاب کند؟

بر چند آیه در این رابطه ترکیز می‌کنیم تا بفهمیم که از دیدگاه قرآن انسان به نحوی آفریده شده که در دائره ای معین، اختیار انتخاب یکی از دو راه و آزادی گزینش میان خوب و بد به او داده شده است و با توجه به همین آزادی و اختیار است که در برابر عملکردهایش مؤاخذه می‌شود و پاداش آنرا می‌یابد، چنانچه می‌فرماید:

وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُواْ يُغَاثُواْ بِمَآءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِى الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَآءَتْ مُرْتَفَقاً ﴿٢٩﴾ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً ﴿٣٠﴾ الكهف

وبگو: این حقیقتی است از سوی پروردگار تان؛ پس هر کی خواهد ایمان آرد و هر کی خواهد کافر شود؛ بی گمان که ما آتشی را برای ستمگران مهیا کرده ایم که چون خیمه آنان را فراگیرد و هر گاه استغاثه کنند باگداخته چرکین معدن؛ که روها را بریان می‌کند؛ فریادرسی شان خواهد شد؛ چه بد آشامیدنی ای و چه بد آرامگاهی؟ و بدون شك آنان که ایمان آوردند و عملکرد شایسته داشتند، پاداش کسی را که عملکرد نیکو دارد هرگز ضایع نکنیم.

از این آیات به وضوح تمام فهمیده می‌شود که به انسان این اختیار و آزادی اعطاء شده که طبق دلخواه خود یا راه ایمان و عمل صالح را انتخاب نماید و یا راه کفر و ستم را، با توجه به همین قدرت انتخاب و آزادی و اختیار، جزای شدید ظلم و کفر و پاداش نیکوی ایمان و عمل صالحش را می‌چشد.

همچنان می‌فرماید:

ذَٰلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَن شَآءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبا ﴿٣٩﴾ النباء

این است همان روز حق؛ پس هر کی خواسته است جایگاهی نزد پروردگارش برای خود فراهم کند.

یعنی این هم به انتخاب و دلخواه او مربوط است که راه رسیدن به خدا را اختیار کند و در نتیجه عمل صالح؛ جایگاه و منـزلت شایسته ای نزد پروردگارش بدست آرد.

اما اینکه قرآن می‌فرماید: و ماتشاءون الا ان یشاء الله: و خواسته نتوانید مگر اینکه خدا بخواهد ... این مطلب را چگونه می‌توان با آزادی و اختیار نسبی تلفیق کرد و از تصادم میان آنها مانع شد؟ باید گفت:

عناصر بادی الرأی و دارای دید کوتاه و سطحی، از تلفیق این دو مفهوم احساس عجز نموده؛ گمان می‌کنند میان آنها تضاد و تباینی وجود دارد و احیاناً در این رابطه مرتکب مغالطه ای می‌شوند که بیرون رفت از آن برای شان محال جلوه می‌کند. در حالیکه اگر این آیه را بطور جداگانه و مستقل از مفاهیم قبلی مطالعه نکنند و در رابطه با این آیه؛ در روشنایی مفاد آیاتی که قضاء، قدر، اراده، اختیار و آزادی نسبی انسان را توضیح می‌دهد؛ غور کنند و مفهوم آنرا در إطار آیات مذکور جستجو نمایند؛ با هیچ اشکال نافهمی مواجه نخواهند شد. باید به این مطلب توجه داشت که قرآن در پهلوی اذعان بر این مطلب که آفریدگار هستی "قضاء" و"قدری" وضع کرده و هر کاری مطابق به مقتضیات این قضاء

و قدر و با مراعات سنن و ضوابط حاکم براین هستی و در محدوده مقدرات الهی و بحکم و اذن و اراده خداوند انجام می‌یابد؛ اعطای اختیار نسبی به انسان و صلاحیت و قدرت انتخاب یکی از دو بدیل به او نیز جزء همین "قضاء" و "قدر" بوده، خدا این سنت را وضع کرده که انسان می‌تواند در برخی از ابعاد زندگی خود، طبق دلخواه خود تصرف کند، اگر این سنت جزء "قضاء" و "قدر" نمی‌بود و به انسان چنین اختیاری اعطاء نمی‌شد او نیز مثل جمادات؛ محکوم مطلق می‌بود و توان انجام هیچ کار دلخواه خودش را نمی‌داشت. مشیت قدیم الهی چنین رفته، در همان آغاز پیدایش؛ الله متعال چنین اراده کرده و خواسته است که انسان دارای اختیار نسبی باشد. اکنون هر کاری را که انسان انجام می‌دهد؛ از یك سو طبق مشیت قدیم الهی است و از سوی دیگر به مشیت و خواست انسان؛ انسان عامل عمل خود، فاعل فعل خود، صانع صنع خود، ... است؛ و به همین دلیل است که مشاهده می‌کنیم؛ قرآن صیغه های یعملون، یفعلون، یصنعون، ... را به انسان ها راجع کرده؛ شمار آیاتی‌که این صیغه ها را در رابطه به انسان ها در آن ها می‌یابیم؛ خیلی زیاد است؛ همچنان؛ قرآن در رابطه به استقلال و اختیار انسان صراحتهایی دارد که مجال هر نوع شك و شبهه را از میان می‌برد. صدها آیه قرآن به گونه مستقیم و غیر مستقیم این مطلب را افاده می‌کند که انسان در انتخاب راه خوب و بد آزاد و دارای اختیار است، فقط چند آیه انگشت شمار چنان اند که افراد سطحی نگر؛ بی اختیار بودن انسان را از آن خواهند فهمید!!

رأی قطعی و نهایی قرآن همین است که انسان در انتخاب راه خود آزاد و بااختیار است؟!! چرا آیاتی را که از درك درست آن عاجز بوده ای در روشنایی همین آیات صریح به بحث نگرفته ای و از تعبیری خودداری نه ورزیده ای‌که با تمامی این آیات تصادم می‌کنند؟!!

با توجه به این رهنمود های روشن الهی است که می‌گوییم: انسان

هر چه می‌کند، مطابق مشیت قدیم الهی، به اراده خدا، به إذن و اجازه او و به توفیق وی انجام می‌دهد؛ بهتر است این مطلب را با مثالی توضیح کنیم:

شما مالك باغی هستید که دیوار های بلند و دربی محکم دارد، بخوبی از آن نگهداری می‌شود، احدی نمی‌تواند بدون اجازه شما وارد باغ شود. به یکی از دوستان تان اجازه می‌دهید تا وارد باغ شود و از میوه اش استفاده کند، کلید درب باغ را در اختیارش می‌گذارید و به او می‌گویید: می‌توانی به باغ درآیی و از میوه اش استفاده کنی، ولی متوجه باش که درسمت چپ باغ، در گوشه ای برخی از درخت ها چنان اند که رنگ میوه اش جالب و زیبا و طعمش لذیذ، ولی بجای آنکه سود و منفعتی از خوردنش عایدت شود، برعکس برای صحت و سلامتت مضر است. اگر به این درختها قریب نروی و از میوه اش استفاده نکنی؛ به سود تو خواهد بود و موجب رضایت خاطر بنده. خوشنودی من در این است که از بقیه میوه ها که برای تو مفید است و موجب رضایت خاطر من می‌شود؛ استفاده کنی و سالم و تندرست از باغ بیرون آیی. دوست تو به اجازه ات وارد باغ می‌شود، هر چه در آن باغ انجام دهد و از هر میوه ای‌که استفاده کند؛ در واقع به اراده و اذن تو و با استفاده از اختیار و صلاحیتی‌که تو به او داده ای عمل کرده؛ اگر از میوه مضر و زیانمند برای صحت و سلامت خود و مایه ناخرسندی تو می‌خورد و کاری را که خلاف رضایت و خوشنودی توست انجام می‌دهد و یا از میوه مفید استفاده می‌کند و موجب خوشنودی تو می‌شود؛ هر دو کار را به موافقه تو و پس از اذن و اراده تو انجام داده، مسئولیت متوجه اوست که در انتخاب خود مرتکب اشتباه شده، از اختیار و صلاحیتی‌که به او داده ای استفاده غلط نموده و به میوه ای دست دراز کرده و از آن تناول نموده که برای خودش مضر و موجب ناخوشنودی مالك باغ شده است.

در این مثال، حصار باغ، درب و کلید، اجازه مالك، اختیار انتخاب

میوه به دوست، ضرر میوه شجره ممنوعه، خوشنودی و ناخوشنودی مالك باغ در صورت استفاده دوستش از میوه مفید و مضر، همه مفاهیم "قضاء"، "قدر"، "مشیت قدیم الهی"، "اراده خدا"، "رضایت و عدم رضایت از بنده" و "حدود اختیارات بنده در چهارچوب حصار قضاءو قدر" را بخوبی توضیح می‌کند؛ ولی از تمثیل یك بخش مهم قضیه عاجز است و آن این که: زمانیکه دوست تو کلید درب باغ را بدست می‌آورد و وارد باغ می‌شود، از اداره و کنترول تو بیرون می‌رود، پس از آن هیچ نوع سلطه و سیطره ای بر او نداری؛ در حالیکه معامله خدا با بنده اش چنین نیست، هیچ لحظه ای از حفاظت و اداره او بیرون نمی‌رود، هر گامی را که به جلو می‌گذارد؛ به توفیق اوست و توان کار خوب و بد را او عنایت می‌کند.

یعنی که انسان فاعل فعل خود، کاسب کسب خود، عامل عمل خود، صانع صنع خود است؛ برای فعل و عمل؛ عوض فاعل، کاسب و عامل؛ کاربرد لفظ خالق یا موجد؛ از هیچ بابتی قابل توجیه نیست؛ فعل و عمل (شیء) نیست که اطلاق خلق بر آن قابل توجیه و پذیرفتنی باشد و موجدی برایش نشاندهی شود. کسی که برای نخستین بار؛ این موضوع را به بحث کشیده؛ و برای (فعل و عمل)؛ لفظ (خلق) را استعمال کرده؛ از همین آیه ۹۶ سوره الصافات؛ انتباه و تعبیر غلط داشته؛ آیت می‌گوید: (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ)؛ که آن را چنین تعبیر و ترجمه کرده اند: و الله هم شما را آفریده و هم اعمال شما را!! یعنی این شما نیستید که اعمال تان را انجام می‌دهید؛ بلکه اعمال شما نیز از سوی الله متعال ایجاد می‌شود!! فیصله و اراده هر عمل تان را شما نمی‌کنید؛ الله متعال عامل و فاعل آن است!!

در رابطه به این ترجمه نادرست و استدلال ناقص باید گفت:

- این ترجمه کاملاً نادرست و خلاف مراد و مقصد آیت است. بیایید در ترکیب الفاظ آیت کمی غور و دقت کنیم؛ و ببینیم که ترجمه دقیق

آیت چگونه است؟ این در واقع بخشی از کلام جامع ابراهیم علیه السلام است که در ضمن بقیه مطالب به قومش گفت: آیا چیزی را می‌پرستید که از سنگ و چوب می‌تراشید؛ در حالی که الله متعال هم شما را آفریده و هم آنچه را که شما می‌سازید؛ اگر این آیه را یکجا با آیه قبلی اش در نظر بگیریم؛ متوجه می‌شویم که این آیه فرع آیه قبلی و پیوست به آن است؛ و مطلبی را یکجا در برابر ما می‌گذارد؛ ترتیب و ترکیب هر دو آیه چنین است:

قَالَ أَتَعۡبُدُونَ مَا تَنۡحِتُونَ ٩٥ وَٱللَّهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ ٩٦ الصافات

(ابراهیم) گفت: آیا چیزی را می‌پرستید که خود می‌تراشید؟ و این در حالی که الله متعال هم شما را آفریده و هم اینهایی را که شما می‌سازید.

- در آیه قبلی؛ بت ها و اصنام مشرکین به صیغه (ماتنحتون) یاد شده و در آیه بعدی همین (ماتنحتون) به صیغه (ماتعملون) آمده؛ یعنی که الله متعال هم شما را آفریده و هم بت های را که شما با دست خود می‌سازید و مصنوع عمل شماست.

در این جا (ما تعملون) به گونه ای آمده که در این آیات به کار رفته:

أَوَ لَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّا خَلَقۡنَا لَهُم مِّمَّا عَمِلَتۡ أَيۡدِينَآ أَنۡعَٰمٗا فَهُمۡ لَهَا مَٰلِكُونَ ٧١ يس

آیا به این نه نگرسته اند که ما مواشی ای را برای آنان آفریده ایم که دستان ما ساخته؛ و اکنون ایشان مالك آنها اند؟

و یا این آیت:

لِيَأۡكُلُواْ مِن ثَمَرِهِۦ وَمَا عَمِلَتۡهُ أَيۡدِيهِمۡۖ أَفَلَا يَشۡكُرُونَ ٣٥ يس

تا از میوه آن و از آنچه دستهای آنان ساخته؛ بخورند؛ آیا با وجود این شکر نمی‌کنند؟!

بناءً در آیه (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ) معنی دقیق و یگانه فقره (وَمَا تَعْمَلُونَ)؛ آنچه که شما می‌سازید است؛ نه چیزی دیگر؛ و آن را این گونه تعبیر کردن که گویا الله متعال؛ اعمال انسان را خلق می‌کند؛ تعبیر خیلی نادرست و شبیه تحریف است؛ و این انتباه را از آن داشتن که انسان در عملکرد های خود؛ هیچ اختیار و استقلالی ندارد؛ صد در صد بی بنیاد و بی اساس است!!

و در این آیه که نتیجه مقابله میان موسی علیه السلام و سحره فرعون را ترسیم نموده؛ می‌خوانیم:

فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١١٨﴾ الأعراف

پس حق محقق شد و آنچه آنها می‌ساختند نابود گردید.

در این جا نیز مراد از ما کانوا یعملون؛ چیزی جز ما کانوا یصنعون و یخلقون نیست.

از دیدگاه قرآن؛ انسان کاسب کسب خود، فاعل فعل خود، عامل عمل خود و صانع مصنوع خود است؛ و قرآن به همین دلیل صیغه های یعملون، یفعلون، یصنعون و یکسبون را در رابطه به انسان و عمل، فعل، کسب و صنع او به کار برده. قرآن انسان را مسئول کار و عملش دانسته و برویت کار و عملش او را مستحق مکافات و مجازات خوانده. قرآن انسان را در انتخاب یکی از چند بدیل؛ دارای اختیار گرفته؛ می‌تواند از میان کفر و ایمان، حق و باطل، خوب و بد، عدالت و ظلم، گناه و ثواب؛ یکی را به مسئولیت خود، بدون اکراه و اجبار انتخاب کند؛ در این انتخاب آزاد است و پروردگارش او را با آزادی و حق انتخاب آفریده است؛ آیات مربوط به این آزادی انتخاب؛ به پیمانه مکرر، مؤکد و زیاد است که مجال هیچ شك و شبهه ای را نمی‌گذارد؛ این هم چند نمونه این آیات:

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ... ﴿٢٩﴾

الکهف

وبگو: این حقیقتی است از سوی پروردگار تان؛ پس هر کی خواهد ایمان آرد و هر کی خواهد کافر شود ...

از این آیه به وضوح تمام فهمیده می‌شود که به انسان این اختیار و آزادی اعطاء شده که طبق دلخواه خود یا راه ایمان و عمل صالح را انتخاب نماید و یا راه کفر را.

ذَٰلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَن شَآءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ مَـَٔابًا ﴿٣٩﴾ النباء

این است همان روز حق؛ پس هر کی خواسته است؛ جایگاهی نزد پروردگارش برای خود فراهم کند.

یعنی این هم به انتخاب و دلخواه او مربوط است که راه رسیدن به خدا را اختیار کند و در نتیجه عمل صالح؛ جایگاه و منـزلت شایسته ای نزد پروردگارش بدست آرد.

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ﴿٣﴾ الإنسان

بدون شك که ما راه را به او بنموده ایم؛ چه شاکر باشد و چه ناسپاس کفور.

در این آیه در برابر فقره (إِنَّا هَدَيْنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ: راه را به او بنمودیم)؛ باید کمی درنگ کرد و دید که معنی دقیق آن چیست؛ آیا مرادش هدایت فطری است یا هدایت از طریق پیامبران و کتب الهی؟

چند دلیل روشن داریم که ثابت می‌کند مراد آن هدایت فطری است: الفاظ و ترکیب آیت چنان است که نشان می‌دهد این هدایت شامل حال هر انسان است؛ چه شاکر و چه ناسپاس کفور؛ آفریدگار انسان؛ در خمیره فطرت او استعداد ها و اسباب و وسائل هدایت و راه یابی را به ودیعت گذاشته و در خدمتش قرار داده؛ دل و دماغ، عقل و فراست، چشم و گوش؛ که او را در شناخت حق و باطل، خوب و بد؛ و

مفید و مضر کمك می‌کند؛ چه این نعمت ها را پاس می‌دارد و چه راه ناسپاسی و کفران در پیش می‌گیرد؛ در حالت ناسپاسی و کفران نیز این نعمت ها را از او سلب نمی‌کنیم.

باید متوجه باشیم که آیه مورد بحث ما و آیه ۲۹ سوره التکویر؛

وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٢٩﴾

و نمی‌خواهید مگر آن که الله رب العالمین بخواهد

این دو آیه؛ چنان اند که هم در تفاسیر؛ تأویل ها و تفسیر های گونگون از آن صورت گرفته و هم موضوع بحث و نزاع گروهای مختلف مذهبی بوده اند؛ حتی می‌توان گفت که برخی از فرقه های مذهبی از آن؛ بنیاد و اساس اعتقادی مشرب و مسلك خود درست کرده اند؛ قدریه، جبریه، ماتریدیه، معتزله، اشاعره، شیعه و اهل سنت و جماعت ... تعبیرها و تأویل های خاص خود را دارند؛ هر یکی با استناد به این آیت ها؛ سعی کرده اند به این پرسشها؛ پاسخ های معقول و پذیرفتنی ارائه کنند: آیا انسان دارای اختیار است یا مجبور و بی اختیار، خالق (افعال) انسان خداست یا خود انسان؟ او موجد، عامل و باعث اعمال و افعال خود است یا فقط مکتسب آن؟ آیا از میان دو راه متبادل؛ اختیار انتخاب یکی و رفتن در آن به او داده شده یا نه؛ بلکه مجبور به رفتن در راهیست که از قبل برایش ترسیم شده؟ آیا در نامه مقدرات او تمامی اعمالی که انجام می‌دهد؛ از قبل و پیش از پیدایشش درج شده؟ و یا این که می‌تواند به اراده، اختیار و خواست خود عمل کند؟ اگر در برابر تقدیر خود به گونه کامل محکوم و مقهور است و نمی‌تواند هیچ کاری را به خواست و اراده خود انجام دهد؛ چرا باید در برابر کار خوب و بد خود مکافات و مجازات شود؟ در این رابطه چند عرائض دارم:

- این بحث با آیه ٦٩ سوره الصافات؛ هیچ ربطی ندارد؛ از منظار این آیت به این موضوع و بحث پرداختن؛ سعی باطل است؛ مراد آیت کاملاً صریح و روشن است و هیچ ابهامی در آن سراغ نمی‌شود؛ مرادش این

است که ابراهیم علیه السلام به قوم مشرکش گفته: چرا بت ها و اصنامی را می‌پرستید که خود از سنگ و چوب تراشیده اید؛ و به پرستش پروردگاری پشت کرده اید که هم شما را آفریده و هم این بت های مصنوع دست تان را؟!! اگر به آیات قبل و بعد این آیت سوره الصافات کمی دقت کنید؛ به آسانی درك می‌کنید که موضوع بحث در آن جا قطعاً این نیست که انسان در افعال و عملکردهای خود تا چه پیمانه ای استقلال و تأثیر دارد؛ با نظر سطحی درك می‌کنید که تعبیر و تأویل گروه جبریه و رفقاء شان؛ نه تنها غلط است بلکه هیچ مجالی برایش سراغ نمی‌شود؛ حتی تعبیر شان به مشرکین برائت می‌دهد!! لطفاً به این آیات توجه کنید: (قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ)، (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ)؛ گفت: آیا چیزی را می‌پرستید که خود می‌تراشید؟ حال اگر آیه بعدی (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ) را طبق مسلك کج و معوج این ها تعبیر کنیم باید ترجمه چنین باشد: در حالی که خدا شما را آفریده و هر چه عمل می‌کنید؛ یعنی که تراشیدن بت و پرستیدنش کار شما نیست؛ کار الله است؛ چون باعث اعمال شما؛ به شمول تراشیدن و پرستیدن بت ها؛ الله متعال است!! آیا سفاهت و تفاهت بیش از این را می‌توان تصور کرد؟!

- **کسی که از مشعل فروزان قرآن؛ نوری خفیف؛ به اندازه نور شمع کوچك؛ مایه ای داشته باشد؛ و از رهنمودهای آن بهره ای اندك؛ می‌داند که از نظر قرآن؛ انسان محکوم و مجبور خلق نشده؛ در انتخاب یکی از چند بدیل آزاد است؛ امتیاز او از تمامی مخلوق؛ به شمول فرشته ها؛ همین آزادی و با اختیار بودن اوست؛ می‌تواند از میان کفر و ایمان؛ یکی را به خواست و اراده آزاد خود انتخاب کند؛ صلاحیت انتخاب در دست او و إذن و توفیق از سوی پروردگاری که او را چنین آفریده.**

ریشه اصلی فتنه تکفیری ها

شجره زهرآگین تکفیر؛ ریشه در دل تاریخ و در ادوار ظلمانی و تاریك آن دارد؛ نه خیر القرون از زهر آن مصون بوده؛ و نه ادوار بعدی امت اسلامی؛ کمالش اصدار فتوی ها علیه مؤمنان بوده؛ هم زبان و قلم شان علیه مؤمنان و تکفیر آنان به کار رفته و هم شمشیر و خنجر شان؛ مؤمنان را از عقب و با خنجری ضربه زده اند که در ظاهر الله اکبر بر آن حك بوده؛ مجاهدین نه در افغانستان از شر و ضرر آن در امان بوده و نه در سائر کشور ها؛ در این اواخر تبلیغات رسانه ها و چهره های معلوم الحال وابسته به استخبارات غربی و اذناب عرب شان؛ علیه تمامی احزاب اسلامگرا در مجموع؛ به پیمانه ای بی‌سابقه تشدید گردیده و به اوج خود رسیده است؛ همواره به سوی احزاب و شخصیت هایی تیر اندازی می‌کنند که متعهد به اسلام، خواهان تغییر در نظام های سیاسی‌کشور های شان؛ رسیدن به آزادی و استقلال، تأسیس حکومت اسلامی و اعاده مجد و عظمت از دست رفته امت؛ مصروف مبارزه و پیکار اند و معتوب استعمارگرانی‌که سالها بر این کشور ها؛ مستقیم و غیر مستقیم حکومت می‌کنند؛ این ها؛ تحت پوشش دفاع از سلفیت؛ ولی همواره علیه تمامی نهضت های اسلامی دنیا؛ به شمول اخوان المسلمین؛ حزب عدالت و توسعه ترکیه، جماعت اسلامی پاکستان، تمامی مجاهدین و در رأس همه حزب اسلامی افغانستان و هر حزب اسلامی‌که استخبارات کشور های عربی در جبهه مقدم جنگ علیه آنان می‌جنگند؛ تبلیغات خیلی خصمانه ولی بی‌نهایت منحط و بی‌محتوی دارند؛ به پیمانه ای زشت که تمامی حدود و ثغور ادب و اخلاق را عبور می‌کنند؛ در رابطه به احزاب اسلامی؛ دروغ هایی می‌گویند که روی نطاقان سیکولر و دین ستیز رسانه های مزدور غربی را نیز سفید کرده

است!! همین ها اند که مساجد مسلمانان را هدف حملات و انفجارات خود گرفته اند؛ علماء، خطباء، ائمه مساجد، شخصیت های مؤمن، داعی و مجاهد؛ را ترور می‌کنند، در مساجد و در اثناء نماز جماعت عملیات انتحاری انجام می‌دهند.

بحث در باره قضایای‌که گروه های تکفیری در صحبت های شان؛ و به عنوان منتسب به مذهب و سلف؛ و مدافع آن؛ عنوان می‌کنند؛ ضرورت مبرم است.

فتوی های تکفیری ها

از آغاز نهضت اسلامی در کشور؛ طی بیش از نیم قرن؛ بار ها و بار ها؛ با فتوی های مفتی های درباری مواجه بوده ایم؛ در هر برهه ای در جلوه خاصی؛ اما همواره از سوی مفتی های مزدور و جاهل؛ ملت ما شاهد این پدیده شوم؛ در دوران دو اشغال بود؛ اما امت از آغاز بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم تا امروز و تا روز قیامت؛ قریش بت پرست؛ پیامبر دلسوز، امین و رشید شان؛ این مصداق دعاء ابراهیم و احیاء گر دعوت توحید جد بت شکنش را؛ باغی از دین ابراهیم خواندند؛ و منکر خدای جعلی قریش؛ که خود را متولی‌کعبه؛ و خادم بیت الله می‌پنداشت؛ با آن که حریمش را از بت ها پر کرد؛ با این همه شرك و جهل؛ بر اریکه وراثت مقام ابراهیم تکیه داشت و علیه محمد علیه السلام فتوی انکار از دین ابراهیم صادر می‌کرد؛ اما ما دیدیم که مفتی های سرکاری رژیم های‌کمونست و سیکولر؛ وابسته به شوروی و امریکا؛ مجاهدین را (اشرار) و (تروریست) می‌خواندند، فتوی های حمایت از اشغالگران صادر می‌کردند، حضور نیروهای اجنبی را رحمت و نعمت الهی توصیف نموده و سربازان و افسران شان را اهل ذمه می‌گفتند و جنگ با آنان را حرام قطعی می‌شمردند!! مگر ندیدیم که چه تعدادی با ظاهر آراسته؛ ریش و دستار و چپن؛ و تحت فرمان کرتی

و پتلون و نیکتایی داران؛ بارها و بارها در خیمه لویه جرگه جمع شدند و علیه مجاهدین و به نفع ادامه حضور اشغالگران فتوی دادند؛ در پای قرارداد امنیتی با امریکا (سند فروش افغانستان) مهر تأیید کوبیدند؟!! و بر اعدام زندانیان مجاهد و به دار آویختن شان در چهار راهی های‌کابل اصرار ورزیدند؛ اصرار علنی نه پنهانی!!

زمانی‌که هنوز متعلم صنف دهم لیسه شیرخان کندز بودم؛ با یك کمونست؛ که بعدها رئیس استخبارات رژیم کمونست دوران ریاست جمهوری امین شد؛ مناقشه ای داشتم؛ در پایان مناقشه گفت: بگذار نزدت بیایم و ثابت کنی خدا وجود دارد. آغاز مبارزه ام از همین جا و با شنیدن این چلنج در باره اثبات خدا بود؛ و اولین کتابی‌که در آغاز مبارزه و زمانی‌که عمرم کمتر از بیست سال بود؛ نوشتم تقدم شعور بر ماده بود؛ و در رد افکار کمونست ها و ماتریالست ها؛ و در زمان جهاد علیه اشغالگران شوروی؛ و پس از آن که عده ای از رضاکاران کشور های عربی به افغانستان آمدند؛ و در صفوف آنان کسانی نیز حضور داشتند که از سوی استخبارات برخی از کشور های عربی وابسته به امریکا فرستاده می‌شدند و عمدتاً برای ایجاد اختلاف میان مجاهدین؛ دیداری با عده ای از آنان داشتم؛ یکی گفت: خدا در کجاست؛ بالا بر عرش یا در همه جا؟ بار نخستین بود؛ با این پرسش در باره خدا مواجه شدم؛ در همان روز تصمیم گرفتم؛ به این موضوع بپردازم و کتابی با عنوان (عقیده ما) نوشتم؛ به پشتو و دری‌که بعداً به عربی نیز ترجمه شد. کمونست منکر خدا بود و این ها باور مند به خدایی‌که محدود و مقید به مکان است؛ جسم و جسد و اعضاء و جوارح دارد؛ دقیقاً شبیه به انسان؛ حتی نعلین طلایی دارد و رداء و إزار؛ اما می‌گویند: بلا تشبیه و بلا تکییف!! نمی‌دانم اعتقاد جازم به تشبیه؛ چگونه با حرف میان تهی بلا تشبیه؛ مغایر باور و اعتقاد شان؛ دست آنان را خواهد گرفت و از پرتگاه تشبیه خدا به مخلوق بیرون خواهد کرد؛ چنین خدایی را نه در

قرآن یافته ام و نه با عقلم درك کرده ام؛ خدای من همانست که در قرآن یافته ام که نه تنها شبیه به هیچ مخلوق نیست؛ نه مقید به زمان و مکان و نه دارای اعضاء و اجزاء؛ از رگ گردن به من نزدیکتر؛ گرمی حضورش را در هر سوی و سمت عالم احساس می‌کنم؛ و هر مخلوق و صفاتش را مظهر صفات پروردگارم یافته ام؛ خدایی‌که در قرآن یافته ام غیر از خدایی است که این ها ترسیم و تجسیم می‌کنند.

به منطق کسانی حیرانم که می‌گویند: قرآن نه گفته که خدا جسم دارد یا نه!! این را در برابر آنهایی می‌گویند که اثبات جسم برای الله متعال را منافی توحید و باور خلاف قرآن می‌دانند؛ باور های این گروه در باره ذات و صفات خدا؛ از اثبات جسم، اعضاء، جوارح و مکان برای خدا نشأت کرده؛ هر کی باورش در باره الله متعال چنین باشد؛ صد بار که بگویند بلا تشبیه و بلا تکییف؛ هیچ درد شان را دواء نمی‌کند و آن ها را از گروه مجَسِّمه و مشبِّهه نمی‌کشد. اینها نمی‌دانند که در قرآن هیچ بحثی در باره چگونگی ذات خدا را نمی‌یابیم؛ نه صراحتاً و نه اشارتاً و تلویحاً؛ درك ذات الله متعال نه برای انسان مقدور است و نه برای بیان آن الفاظی در قاموس خود دارد؛ بالهای عقل انسان از پرواز در عالم غیب عاجز و ناتوان است و برای تعریف و بیان آن هیچ لفظی در قاموس خود ندارد؛ حساس ترین و مدرکترین حس انسان چشم است؛ که قرآن در باره آن می‌فرماید:

لا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ﴿١٠٣﴾ الأنعام

دیده ها درکش نمی‌کند؛ در حالی‌که وی دیده ها را درك می‌کند؛ و وی لطیف آگاه است.

چشم انسان اشیاء مجسم و متکاثف را درك می‌کند؛ از درك اشیاء لطیف و غیر متکاثف ناتوان است؛ اشیاء یا متکاثف و متراکم اند یا غیر متکاثف و لطیف؛ اشیاء جامد قابل رویت اند؛ اما نیروی جاذبه، ساحه مقناطیسی و انرژی و امثال آن که غیر جامد و غیر متکاثف و شبه لطیف

اند؛ برای چشم غیر قابل رویت اند؛ خدا لطیف است؛ چشم نمی‌تواند آن را درك كند.

این آیت صراحت دارد که یکی از صفات الهی (لطیف) است؛ یعنی که خدا نه جسم است و نه جسد و نه قابل رویت برای چشم؛ قرآن می‌فرماید:

...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١١﴾ الشوری

یعنی هیچ شیء مخلوق؛ در هیچ صفتش مثل و شبیه خدا نیست؛ اشیاء جسم و جسد دارند و مقید به مکان و زمان اند؛ و خدا چنین نیست.

عالم هستی دو بخش دارد: ۱- عالم مشهود و قابل رویت؛ ۲- عالم غیب و غیر قابل رویت. شناخت اشیاء عالم مشهود و معرفی و توصیف آن؛ سهل و آسان است؛ برای هر یکی نامی داریم و برای مواصفاتش اسماء صفات؛ که با استمداد از آن قادر به تعریف اش هستیم؛ مصداق تمامی این اسماء و صفات را در این عالم مشاهده می‌کنیم؛ اما اشیاء عالم غیب چنان اند که نخست حواس ما از درك و رویت آن ها عاجز اند؛ ثانیاً نه برای آن ها نامی در قاموس خود داریم و نه برای توصیف و معرفی ذات و صفاتش مواصفاتی داریم؛ برای شناخت تقریبی و نسبی آن فقط یك چاره داریم؛ بکار گیری اسماء و صفات موجود در قاموس خود و استمداد از فن تشبیه؛ شاید یك مثال ما را در درك این مفهوم کمك کند؛ پروردگار این هستی؛ برای اداره امور این عالم کارمندانی به نام ملائکه دارد؛ برای اخذ دستور بالا می‌روند و برای انجام امور به محل کار خود برمی‌گردند؛ این پرسش در ذهن ما خطور می‌کند که این ها در فضای عالم؛ این فاصله را چگونه طی می‌کنند؟ ما در عالم مشهود دیده ایم و دانسته ایم که برای پرواز در فضاء به بال و پر ضرورت است؛ چگونگی بال و پر در سرعت پرندگان نقش خاص خود را دارد؛ برای معرفی ملائکه و حرکت شان در فضای بیکران عالم؛ ناچاریم از فن

تشبیه استمداد بجوییم و اسم بال را به کار گیریم؛ این کار را در رابطه به طیاره ها نیز انجام می‌دهیم؛ اما نه بال طیاره یك سان با بال پرندگان است و نه بال ملائکه. انسان طیاره را از نیست هست کرد؛ نامش را از قاموس خود و با استفاده از اسماء دست داشته خود بر آن گذاشت؛ دو طرف هموار بیرون بر آمده اش را بال نام گذاشت و اخیرش را دم. فقط یك تشبیه؛ با تفاوت در کیف و کان. قرآن این موضوع را به گونه خیلی زیبا و دقیق چنین بیان می‌فرماید:

هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِیلِهِ وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا یَذَّكَّرُ إِلا أُولُو الأَلْبَابِ ۝۷ آل عمران

وی همان است که این کتاب را بر تو نازل کرد؛ که برخی از آیاتش محکم اند؛ اینها محور کتاب اند؛ و بقیه متشابه؛ اما آنان که در دلهای شان کجی است؛ در پی متشابه آن می‌افتند، در جستجوی فتنه و در جستجوی تأویل آن؛ در حالی‌که تأویلش را جز خدا کسی نمی‌داند؛ و افراد راسخ العلم می‌گویند: به آن ایمان داریم، همه از سوی پروردگار ما اند و تنها خردمندان پند می‌پذیرند.

این آیه چند مطلب اساسی را در برابر مخاطبش می‌گذارد:

- کتاب خدا (قرآن) در مجموع شامل دو نوع آیات است: محکم و متشابه؛ برخی در باره اشیائی به بحث پرداخته که برای انسان قابل درك و مشاهده اند؛ و برای آنها نامهای مشخص در قاموس خود دارد؛ برخی دیگر به اشیائی پرداخته که از نظر انسان غائب اند و انسان برای آنها نامی ندارد که تمامی مواصفات آنها را بازگو کند؛ نوع اول آیات را (آیات

محکم) نامیده و نوع دوم را (متشابهات).

- آیات مُحکم آنهایی اند که هم موضوع بحث شان اشیای مشهود و آشکار اند و هم الفاظ آنها الفاظی است که انسان برای این اشیاء وضع کرده و بکار می‌برد.
- آیات متشابه آنهایی اند که در آنها فن تشبیه به کار رفته؛ موضوع بحث آنها اشیاء پنهان از دیده های انسان اند؛ غرض معرفی و تعریف و توصیف آنها الفاظی بکار رفته که اساساً برای اشیاء مشهود و ملموس وضع گردیده؛ این اسماء و صفات ظرفیت کامل و لازم توصیف آن ها را ندارد؛ اما در شناخت نسبی اش کمك می‌کند.
- مطالب اصلی و اساسی‌کتاب در آیاتی بیان گردیده که مُحکم اند و تشبیهی در آن بکار نرفته.
- آیات متشابه آیاتی اند که فهم مطالب آن به کمی غور و دقت ضرورت دارد؛ باید به همین آیات محکم راجع شوند و در روشنایی آن تفسیر و توضیح شوند، چون اینها (ام) کتاب یعنی اصل و محور آن است.
- کسانی‌که در دلهای شان کجی و آلودگی باشد؛ به آیات محکم و مراد آیات متشابه اکتفاء ننموده؛ برعکس آیات متشابه را موضوع بحث و نقاش خود می‌سازند.
- اینها یا قصد ایجاد فتنه ها و شکوك و شبهات در اذهان مردم را دارند و می‌خواهند مردم را از اهتمام و اکتفاء به آیات محکم باز دارند و مصروف بحث های جنجال برانگیز کنند؛ یا این که تلاش می‌ورزند به تأویل (کنه) اشیاء تشبیه شده (ماتشابه) پی ببرند؛ در حالی‌که تأویلش را جز خدا احدی نمی‌داند؛ معنی لغوی تأویل برگرداندن به اول یا اصل است؛ تأویل یعنی تلاش برای دانستن کُنه و ماهیت شی تشبیه شده در آیات متشابه؛ گویا آنان می‌خواهند بدانند که حالت و کیفیت اصلی و اولی شی تشبیه شده چگونه است!!

- **علم تأویل (متشابهات) در آیات متشابه؛ مختص به خداست؛ هیچ کسی دیگر نمی‌تواند تأویل آن را درك کند.**

اگر بخواهیم مصداق این رهنمود الهی را بیابیم؛ و گروهی را شناسایی کنیم که در پی آیات متشابه رفته اند و مذهب و مسلك شان را بر این بنیاد سست گذاشته اند؛ اهل ظاهر را در برابر خود می‌یابیم؛ که خود را اهل حدیث می‌گیرند؛ و جماعت های تکفیری از میان آنان سر بر افراشته؛ مذهب این گروه چیزی جز تأویل کج و معوج آیات و روایات متشابه نیست. بحث شان در باره چگونگی ذات الله متعال؛ نه تنها بحث ممنوع و غیر مشروع است و پیامبر علیه السلام به این صیغه از آن ممانعت فرموده: «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ، وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ» در آلاء و نعمت های الله فکر کنید؛ نه در ذات الله؛ بلکه انتساب عیب به الله متعال و تشبیه وی به مخلوق است؛ این ها از تفکیك میان عضو و صفت عاجز اند.

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴿٦٥﴾ مریم

پروردگار آسمانها و زمین و هر چه میان این دو است؛ پس او را پرستش کن و بر عبادتش شکیبا باش؛ آیا برای او همنامی می‌شناسی؟

یعنی که الله متعال پروردگار آسمانها و زمین و هر چیز این عالم است؛ همه مخلوق اند و وی خالق؛ هیچ چیزی جز وی قابل پرستش نیست و در تمامی عالم همنامی برای وی سراغ نمی‌شود؛ همنام یعنی همسان، همصفت و مشابه.

آیا اکنون لزوم تنقیح روایات منتفی است؟

یکی از عوامل اصلی اختلاف در امت؛ روایات متعارض است؛ سلسله اش بعد از دوره زرین اکتفاء بر قرآن و متصل درگیری ها آغاز شد؛ و در مدت کوتاهی به ده ها و صد ها هزار رسید؛ ائمه و فقهاء فکور و دلسوز توانستند آن را تا حدی مهار کنند و در چند مجموعه مذهبی؛ محدود نمایند؛ برای رفع اختلاف موجود در امت؛ به تنقیح مجدد روایات ضرورت داریم؛ باید از ۴۳۵ کتاب خرد و بزرگ حدیث؛ یك کتاب متفق علیه بسازیم. ما این پیشنهاد را داریم؛ آیا عیبی در آن وجود دارد و چرا باید عده ای را عصبانی و خشمگین کند؟ مگر این کار در گذشته انجام نشده؛ مگر محدثین بزرگوار؛ هر یکی از میان ده ها و صد ها هزار روایت؛ اندکی را صحیح نیافته اند و در کتب حدیث جمع نکرده اند؟ مگر شارحین عزیز کتب حدیث؛ هر یکی به شرح و تنقیح روایات یکی از کتب حدیث نپرداخته؟ مگر نقد های مختصر و مفصل بر کتب حدیث؛ به شمول بخاری؛ نوشته نشده؟ ما تلاش و زحمات همه محدثین و شارحین کتب حدیث را ارج می‌گذاریم و امت را مرهون زحمات دلسوزانه آنان می‌پنداریم؛ اما توأم با آن معتقدیم که امروز به تنقیح مجدد ولی همه شمول ضرورت داریم؛ تنقیح اجماعی احادیث؛ از سوی مجمع معتمد، معتبر و قابل قبول برای همه امت؛ کاری شبیه به آن چه عثمان رضی الله عنه در رابطه به توحید مصاحف انجام داد و جلو فتنه خطر ناك را تا روز قیامت گرفت؛ امت امروز به کتاب واحد و متفق علیه حدیث همانگونه ضرورت دارد که زمانی برای توحید مصاحف در یك مصحف ضرورت داشت؛ تنقیح انفرادی این و آن کتاب کافی نیست؛ اگر کافی و بسنده بود باید مشکل سال ها قبل حل می‌شد؛ ما اکنون ۴۳۵ کتاب حدیث داریم؛ یکی از آن ها صحیح بخاری است؛ تمامی این

کتب را باید در یك کتاب جامع و مورد قبول تمامی امت خلاصه کرد؛ به گونه ای‌که ما فقط یك قرآن و یك کتاب صحیح حدیث داشته باشیم؛ که در این کتاب نه روایات جعلی، ضعیف و غریب باشند و نه روایات متعارض با قرآن؛ و نه تکرار ملال آور؛ صحیح بخاری و هر کتاب دیگر حدیث؛ نه تنها با کتب دیگر؛ در صد ها و هزاران مورد اختلاف دارند؛ بلکه میان صحیح بخاری و صحیح مسلم؛ استاد و شاگردش؛ نیز در خیلی از موارد شاهد اختلاف هستیم؛ امام بخاری رحمه الله از سوی شیخ و استاد خود؛ محمد بن یحیی ذهلی؛ از نیشاپور تبعید شد و در وطن خود بخارا؛ با مخالفت مردم روبرو گردید و مجبور به ترك وطن و رفتن به سمرقند شد؛ در همان جا وفات کرد و در قریه خرتنگ دفن شد؛ و با وفات او؛ امت از وجود این شخصیت بزرگ محروم گردید؛ دلیل مخالفت هموطنانش با او برخی از روایاتی بود که در بخاری آورده؛ مخصوصاً روایاتی که در رابطه به بخش های از نماز؛ چون قرائت خلف امام، آمین بالجهر، رفع الیدین در تکبیرات رکوع... بود؛ هموطنانش حنفی مذهب بودند؛ روایات بخاری را متعارض با روایات معتبر نزد احناف یافتند و همین باعث اختلاف شان و قیام علیه او شد.

تعارض در روایات

یکی دیگر از ادعاء های که از متعصبین نافهم می‌شنویم؛ این است که می‌گویند: در روایات بخاری هیچ تعارضی وجود ندارد؛ ادعاء آنان نشان می‌دهد که نه معنی و مفهوم تعارض را می‌دانند؛ نه بخاری را خوانده اند و نه کتب متعدد حدیث و شروح آن را که هر یکی ده ها و صد ها مورد تعارض را نشاندهی‌کرده و در اختیار ما گذاشته و نه هم حکمة البارئ و کتاب سلفی شم که مذهبی پاته شم را؛ آدرس چند مؤلف متخصص و نام کتب تخصصی شان را در اختیار آنان می‌گذارم که حقیقت ادعاء تعارض و عدم تعارض را در آن جا بیابند؛ از متأخرین مرحوم البانی، ابن عثیمین، عبد الله بن باز؛ که هر سه اهل حدیث اند،

امام الدَّارَقُطْنِی أَبُو الحَسَن که نقدی در سه جلد بر بخاری نوشته؛ امام جلال الدین السیوطی، ابن حجر عسقلانی در فتح الباریٔ (شرح مفصل و مطول بخاری شامل ۱۵ جلد که ابن حجر در ۲۵ سال نوشته)، ابن حزم در کتاب المحلی و الإحکام فی اصول الأحکام.... یکی از این تعارضات را که ابن حزم به آن پرداخته؛ در برابر عزیزانم می‌گذارم؛ در باره روایت ۱۷۹٦بخاری؛ تحت باب ۷ (مُعْتَمِر چه زمانی از احرام خارج می‌شود)؛ که چنین است:

عَنْ أَسْمَاء بِنْتِ أَبِی بَکْرٍ رضی الله عنها: کُلَّمَا مَرَّتْ بِالحَجُونِ تَقُول: «صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ لَقَدْ نَزَلْنَا مَعَهُ هَا هُنَا، وَنَحْنُ يَوْمَئِذٍ خِفَافٌ قَلِيلٌ، ظَهْرُنَا قَلِيلَةٌ أَزْوَادُنَا، فَاعْتَمَرْتُ أَنَا وَأُخْتِي عَايِشَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَفُلاَنٌ وَفُلاَنٌ، فَلَمَّا مَسَحْنَا البَيْتَ أَحْلَلْنَا ثُمَّ أَهْلَلْنَا مِنَ العَشِيِّ بِالحَجِّ» (بخاری: ۱۷۹٦)

از اسماء بنت ابي بکر رضی الله عنهما روایت است که هر گاه در کنار حجون می‌گذشت؛ می‌گفت: درود بر پیامبر خدا محمد؛ ما در این جا با او بودیم؛ در آن زمان متاع و سامان ما اندك و سبك بود؛ هم حیوانات قابل سواری ما کم بود و هم زاد راه ما؛ من و خواهرم عائشه و زبیر و فلان و فلان؛ عمره کردیم و پس از طواف بیت الله؛ از احرام برآمدیم؛ سپس بعد از زوال برای حج احرام بستیم.

این روایت چند اشکال جدی دارد که ابن حزم نیز به آن پرداخته است:

- با روایات ۸۷۱ و ۱۷۸٦بخاری تعارض جدی دارد؛ که می‌گوید: عائشه رضی الله عنها در پایان مراسم حج همان سال به پیامبر علیه السلام گفت: دیگران با اداء عمره و حج بر می‌گردند و من بدون عمره و تنها حج!! ... پیامبر علیه السلام او را با برادرش عبدالرحمن برای اداء عمره به تنعیم فرستاد.... یعنی که عائشه رضی الله عنها پس از حج عمره کرد نه قبل از آن! در حالی که روایت بخاری از اسماء بنت ابی بکر

رضی الله عنهما؛ ادعاء خلاف آن را دارد!!

- مشکل دیگرش این که در آن گفته شده: پس از طواف از احرام برآمدیم!! در حالیکه متصل طواف باید سعی صفا و مروه را انجام دهند و سپس از احرام برآیند.
- و اشکال سوم این که گفته شده: شام همان روز برای حج احرام بستیم؛ در حالی که این احرام سه روز بعد بسته شده.

این روایت ناقص است و به این مطلب مهم و یکی از مناسك مهم عمره نپرداخته. ابن حزم در باره آن می‌گوید:

.... هَذِهِ وَهْلَةٌ لَا خَفَاءَ بِهَا عَلَى أَحَدٍ مِمَّنْ لَهُ أَقَلُّ عِلْمٍ بِالْحَدِيثِ لِوَجْهَيْنِ بَاطِلَيْنِ فِيهِ بِلَا شَكٍّ: أَحَدُهُمَا قَوْلُهُ فِيهِ: فَاعْتَمَرْتُ أَنَا وَأُخْتِي عَائِشَةُ، وَلَا خِلَافَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ النَّقْلِ أَنَّ عَائِشَةَ رضى اللَّهُ عَنْهَا لَمْ تَعْتَمِرْ أَوَّلَ دُخُولِهَا مَكَّةَ، وَلِذَلِكَ أَعْمَرَهَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ التَّنْعِيمِ، وَبَعْدَ تَمَامِ الْحَجِّ لَيْلَةَ الْحَصْبَةِ، .... وَالْمَوْضِعُ الثَّانِي قَوْلُهُ فِيهِ: فَلَمَّا مَسَحْنَا الْبَيْتَ أَحْلَلْنَا، ثُمَّ أَهْلَلْنَا مِنَ الْعَشِيِّ بِالْحَجِّ، وَهَذَا بَاطِلٌ لَا شَكَّ فِيهِ، لِأَنَّ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، وَأَنَسَ بْنَ مَالِكٍ، وَابْنَ عَبَّاسٍ، وَعَائِشَةَ كُلَّهُمْ رَوَوْا أَنَّ الْإِحْلَالَ كَانَ يَوْمَ دُخُولِهِمْ مَكَّةَ، وَأَنَّ إِهْلَالَهُمْ بِالْحَجِّ كَانَ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ وَبَيْنَ الْيَوْمَيْنِ الْمَذْكُورَيْنِ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ بِلَا شَكٍّ،

.... این فقط یك واهمه است؛ بر احدی‌که بهره ای اندك از علم حدیث داشته باشد پنهان نیست؛ بدون شك و بنابر دو وجوه و سبب باطل و نادرستی که در این روایت اند: یکی این قول راوی‌که در آن گفته شده: من و خواهرم عائشه عمره را اداء کردیم؛ در حالی‌که اهل نقل هیچ اختلافی در این ندارند که عائشه رضی الله عنها متصل دخول به مکه عمره نکرد؛ از همین سبب رسول الله صلی الله علیه و سلم او را از تنعیم

برای اداء عمره فرستاد؛ این هم بعد از اداء حج و در شب حَصْبَه؛ وجه باطل دوم؛ این قول راوی است که در آن گفته شده: "متصل طواف از احرام خارج شدیم؛ شام همان روز نیت حج کردیم و احرام بستیم"؛ که بدون شك سخن غلط است؛ چون جَابِر بْن عَبْدِ اللَّهِ، أَنَس بْن مَالِكٍ، ابْن عَبَّاسٍ؛ و عَائِشَةَ رضی الله عنهم گفته اند: احلال در روز دخول مکه بود و نیت حج در روز ترویه (۸ ذی الحجه)؛ در حالی‌که میان هر دو؛ سه روز تفاوت بود!!

ائمه حدیث شخصیت های جلیل القدر و محترم اند و مساعی شان در رابطه به جمع آوری حدیث و تنقیح روایات قابل ستایش است؛ و ما همه مرهون تلاش های شان در این زمینه؛ اما اشتباه و خطأ جز فطرت انسان است؛ الله متعال فقط عصمت پیامبرانش را تضمین کرده؛ نباید محبت افراطی با اشخاص باعث شود که به عصمت شان قائل شویم و رأی شان را تقدیس نماییم؛ و چشم بسته بپذیریم؛ هر امام را چنان یافته ایم که هم با استادانش اختلاف رأی داشته و هم با شاگردانش؛ نه امام بخاری را می‌توان از آن مستثنی کرد و نه هیچ امامی دیگر را؛ ائمه حدیث و شارحین نامور آن؛ میان این روایات بخاری؛ تعارض و تناقض جدی را نشاندهی کرده اند؛ تقاضای ایمان و عقل این است که بدون تعصب و تسلیم شدن به حب و بغض؛ قضاوت کنیم و رأی صحیح را بپذیریم.

روایات متعارض با قرآن

برای صحت روایت؛ نخستین و مهم ترین شرط این است که برای آن شاهدی در قرآن داشته باشیم و علی الأقل تعارض و تقابلی میان آیت و روایت نباشد؛ در روشنایی همین اصل؛ از معترضی پرسیده ام: مرا چون طالب العلم مبتدئ قرآن و حدیث قبول کن و لطفاً این حق را به من بده؛ که اگر آیه ای را در قرآن خواندم و تفسیرش را در خیلی از تفاسیر

دیدم و فهمیدم که تمامی مفسرین عزیز و معروف متفق اند و فقهاء را نیز چنان یافتم که همه با این تفسیر موافق اند و اما در یکی از کتب حدیث روایتی را دیدم که نه تنها با این آیه قرآن و تفسیرش و رأی معظم فقهاء مغایرت و تعارض دارد؛ بلکه با روایات دیگر نیز در جهت مخالف قرار گرفته؛ و این روایت نیز به گونه ای‌که به رسول الله صلی الله علیه و سلم کار و عملی را نسبت داده که قرآن تمامی مؤمنان را از ارتکاب آن برحذر داشته و با شأن پیامبر متقی و مطیع کامل پروردگارش؛ هرگز نمی‌سازد؛ و روایت از ناحیه إسناد غریب که در یك طبقه یك راوی دارد؛ و راوی اش در زمانی آن را روایت کرده که نوجوان کمسن بود؛ و به همین راوی روایتی دیگر منسوب شده که عکس این روایت است؛ به من بگو: در رابطه به این روایت چه کنم؟ چشم بسته آن را بپذیرم؟ قضاوت ضمیر و وجدان و حکم درایت و فراست عقلی و ایمانی ام را کنار بگذارم؟ به رأی مفسرین و فقهاء نیز اعتنائی نداشته باشم؟! از استادانت بپرس منی حیران و در جستجوی حقیقت چه کنم؟ به پیغمبری ایمان دارم که شخصیت معنوی و اخلاق اش را در بلندترین قله رفعت و عظمت یافته ام؟ و ایمانم اجازه نمی‌دهد این افتراء را در شأن او بپذیرم؛ آیت این است:

وَٱلَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَٰجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ... البقره: ٢٣٤

و آنان که از میان تان می‌میرند و همسرانی را در عقب خود زنده می‌گذارند؛ (این زنان) باید تا چهار ماه و ده روز؛ در باره خود (نکاح مجدد) انتظار بکشند ...

در رابطه به همین موضوع؛ در بخاری روایتی را می‌یابیم که به چگونگی نکاح صفیه رضی الله عنها با رسول الله صلی الله علیه و سلم پرداخته و محتوی آن چنان است که نه تنها محققین آن را نمی‌پذیرند

بلکه با رهنمود های قرآن به شدت مغایرت دارد؛ به این صیغه:

۳۷۱ - عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَزَا خَيْبَرَ، .... قَالَ: فَأَصَبْنَاهَا عَنْوَةً، فَجُمِعَ السَّبْيُ، فَجَاءَ دِحْيَةُ الكَلْبِيُّ رضى اللَّهُ عَنْهُ، فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، أَعْطِنِي جَارِيَةً مِنَ السَّبْيِ، قَالَ: «اذْهَبْ فَخُذْ جَارِيَةً»، فَأَخَذَ صَفِيَّةَ بِنْتَ حُيَيٍّ، فَجَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، أَعْطَيْتَ دِحْيَةَ صَفِيَّةَ بِنْتَ حُيَيٍّ، سَيِّدَةَ قُرَيْظَةَ وَالنَّضِيرِ، لاَ تَصْلُحُ إِلَّا لَكَ، .... قَالَ: فَأَعْتَقَهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَزَوَّجَهَا، .... حَتَّى إِذَا كَانَ بِالطَّرِيقِ، جَهَّزَتْهَا لَهُ أُمُّ سُلَيْمٍ، فَأَهْدَتْهَا لَهُ مِنَ اللَّيْلِ، فَأَصْبَحَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَرُوسًا، فَقَالَ: «مَنْ كَانَ عِنْدَهُ شَيْءٌ فَلْيَجِئْ بِهِ» وَبَسَطَ نِطَعًا، فَجَعَلَ الرَّجُلُ يَجِيءُ بِالتَّمْرِ، وَجَعَلَ الرَّجُلُ يَجِيءُ بِالسَّمْنِ، .... فَكَانَتْ وَلِيمَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. رواه البخاری

این روایت در بخاری ۳۵ بار دیگر و به این شماره ها مکرراً آمده:٦١٠، ٩٤٧، ٢٢٢٨، ٢٢٣٥، ٢٨٨٩، ٢٨٩٣، ٢٩٤٣، ٢٩٤٤، ٢٩٤٥، ٢٩٩١، ٣٠٨٥، ٣٠٨٦، ٣٣٦٧، ٣٦٤٧، ٤٠٨٣، ٤٠٨٤، ٤١٩٧، ٤١٩٨، ٤١٩٩، ٤٢٠٠، ٤٢٠١، ٤٢١١، ٤٢١٢، ٤٢١٣، ٥٠٨٥، ٥١٥٩، ٥١٦٩، ٥٣٨٧، ٥٤٢٥، ٥٥٢٨، ٥٩٦٨، ٦١٨٥، ٦٣٦٣، ٦٣٦٩، ٧٣٣٣ ؛ از ناحیه سند غریب مطلق است و در دو طبقه صحابه و تابعین یك یك راوی دارد که انس بن مالك و عَبْد الْعَزِيزِ بْن صُهَيْبٍ اند.

شرح و تفصیل آن را در جلد اول حکمة الباریٔ مطالعه کنید؛ که خلاصه اش این است: در غزوه خیبر صفیه رضی الله عنها دختر زعیم یهود؛ (حُيَيّ) به اسارت در آمد؛ پدر، برادر و همسرش در جنگ کشته شدند؛ وضعّیت چنان بود که نه مجالی برای تبادله اسراء وجود داشت و نه آزادی شان در برابر فدیه یا بدون فدیه؛ یا باید مسلمان می‌شدند تا

آزاد گردند و یا در اسارت بمانند و سرپرستی هر اسیر مرد و زن را یکی از مسلمانان به عهده بگیرد؛ سرپرستی صفیه به صحابی ای به نام (دِحْیَةَ) رضی الله عنه سپرده شد؛ به پیامبر علیه السلام گفته شد که او دختر زعیم معروف یهود است؛ پیامبر علیه السلام اسیری دیگر را به دحیه داد و صفیه را آزاد کرد و سپس او را به نکاح خود درآورد؛ اما این که نکاح وی چه زمانی و پس از چه مدتی صورت گرفته؛ روایات متعارض و متضاد به انس رضی الله عنه منسوب شده؛ در روایت ۳۷۱ بخاری گفته شده که نکاح و مراسم عروسی در جریان همین سفر انجام شده؛ (قبل از سپری شدن عدت)؛ اما در روایت دیگر منسوب به انس رضی الله عنه آمده که پیامبر علیه السلام او را به ام سلیم رضی الله عنها سپرد تا ایام عدت (چهار ماه و ده روز) را نزد او در خانه اش سپری‌کند؛ سپس پیامبر علیه السلام او را که آزاد و صاحب اختیار خودش بود؛ به رضایت و موافقه اش به نکاح خود درآورد. لطفاً از استادانت بپرس: از میان این دو روایت؛ کدامش را صحیح بشمارم و بپذیرم؟ آیا ایمان و عقل تو اجازه می‌دهد که پیامبر علیه السلام؛ بدون توجه حکم صریح قرآن؛ و قبل از سپری شدن عدت؛ و در حالی‌که صفیه از قتل پدر، شوهر و برادرش سخت اندوهگین است؛ مراسم عقد نکاحش را برگزار کرده؟!! رأی تو هر چه باشد؛ من از شأن پیامبر و مرشدم؛ دفاع می‌کنم و برای رد این روایت غریب؛ تعارضش را با قرآن کافی می‌شمارم.

این را باید در نظر داشته باشیم که به اهالی خیبر در آغاز حمله گفته شده بود: اگر تسلیم شوند و از جنگ دست بکشند؛ به آنان اجازه داده می‌شود که ساحه را تخلیه کنند و به هر جا خواسته اند بروند؛ اما آنان نه تنها به این پیشکش دلسوزانه اعتنائی نکردند؛ راه دوام مقاومت را در پیش گرفتند و جواب شان این بود: ما را بر اقوام دیگر قیاس مکنید؛ در این جا با جنگجویانی مواجه خواهید شد که قبل از این ندیده اید؛ ... نتیجه جنگ این بود که تمامی جنگجویان یهود خیبر کشته شوند؛

و بقایای شان؛ پیرمردان، زنان و اطفال؛ زنده بمانند و طبق معمول آن زمان به اسارت درآیند؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم در باره آنان به تمامی صحابه به گونه اکید توصیه کرد که معامله نیك با آنان داشته و در صورتی‌که ایمان بیاورند آزاد شوند؛ همانگونه که خودش در مورد صفیه رضی الله عنها عمل کرد. این مطالب مهم و ضروری را در روایت بخاری نمی‌یابیم و همین باعث شده که دشمنان اسلام از آن؛ به عنوان وسیله تبلیغاتی استفاده کنند و بگویند: با یهود خیبر معامله ظالمانه صورت گرفته؛ پیامبر اسلام صفیه را قبل از سپری شدن عدتش و در اثناء سفر نکاح کرده و مراسم عروسی اش نیز در حالی انجام شده که درد و اندوه از دست دادن شوهر، پدر و برادرش او را به سختی آزار می‌داد؛ گویا از سوی پیامبر اسلام عملاً کار خلاف رهنمود های قرآن و مغایر عاطفه انسانی انجام یافته!! کسانی‌که از حقیقت قضیه و ضعف این روایت اطلاعی ندارند؛ و نمی‌دانند که این روایت مغایر رهنمود های قرآن است، با روایات دیگر تعارض دارد و از ناحیه إسناد غیر معتبر است؛ تحت تأثیر تبلیغات دشمنان می‌روند و از اسلام متنفر می‌شوند.

اگر شما معامله یهودی ها را با اسیران شان که بایبل به آن پرداخته؛ با معامله ای‌که مسلمانان در جنگ خیبر با اسیران شان نمود؛ مقایسه کنید؛ باور خواهید کرد که قابل مقایسه نیست؛ بایبل در کتاب اعداد تحت باب (انتقام از مدیانی ها) نوشته است: "خدا به موسی گفت: از مدیانی ها به این سبب انتقام بکشید که قوم را به پرستش بت ها تشویق کردند... موسی از هر قبیله هزار جنگجو را فراخواند، دوازده هزار جنگجو را به جنگ فرستاد،... تمامی مردان مدیانی ها کشته شدند؛ به شمول پنج پادشاه و بلعام (باعور)،.. لشکر اسرائیلی ها همه زنان و اطفال شان را به اسارت گرفتند، اموال و رمه های شان را غارت کردند، شهر ها، دهات و قلعه ها را ویران کردند، اسیران و غنائم را نزد موسی آوردند، موسی بر افسران لشکر خشمگین شد که چرا زنان شان را زنده

مانده اند، .... دستور داد که تمامی پسران و زنان متأهل را بکشند و تنها دختران جوان شان را برای خود زنده نگهدارند"!!

یعنی که در مذهب محرف یهود؛ و در بایبل؛ هم کشتن اسیر جائز است و هم کشتار اطفال، زنان و پیرسالان و هم ویران کردن و به آتش کشیدن شهر ها پس از فتح و تصرف آن!! اما اسلام نه کشتن اسیر را جائز شمرده و نه قتل اطفال، زنان و پیر سالان را، نه قطع درختان و به آتش کشیدن مزارع را؛ نه هتك حرمت به معابد و ویران کردن آن را و نه اهانت به اجساد مرده های دشمن و مثله کردن شان را ...

محققین در باره رد روایت ۳۷۱ بخاری نظریاتی از این قرار دارند:

... ظنّ البعض أنّ زواجه صلى الله عليه وسلم من السيدة صفية رضى الله عنها كان فور أخذها من السبى، وهو ظنّ خاطئ ليس بصحيح، وإنما الصحيح أنه صلى الله عليه وسلم انتظر انقضاءَ عدَّتها ثم بعد ذلك تزوَّجها، وبهذا صرحت الروايات الصحيحة عن أنس بن مالك رضى الله عنه، وفيها: ثُمَّ دَفَعَهَا إِلَى أُمِّ سُلَيْمٍ تُصَنِّعُهَا لَهُ وَتُهَيِّئُهَا، وَتَعْتَدُّ فِي بَيْتِهَا) .... يقول الإمام النووى رحمه الله فى معناه: "قوله: (تعتد) فمعناه: تستبرئ؛ فإنها كانت مسبيّة يجب استبراؤها، وجعلها فى مدّة الاستبراء فى بيت أم سليم، فلما انقضى الاستبراء جهزتها أم سليم وهيأتها.

... عده ای گمان کرده اند که ازدواج صفیه رضی الله عنها با رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ متصل اسارت وی بود؛ در حالی‌که این گمان خاطئ و نادرست است؛ صحیح این است که رسول الله صلی الله علیه و سلم پس از انقضاء عدتش او را به نکاح خود در آورد؛ و روایات صحیح از انس رضی الله عنه بر آن صراحت دارد؛ که در آن آمده: سپس او را به أم سُلَيْم سپرد تا در خانه اش ایام عدت را سپری‌کند؛ و برای ازدواج آماده نماید؛ امام النووی رحمه الله در توضیح (تعتد) می‌گوید: ایام

ضروری عدت برای استبراء رحم از شوهر قبلی را سپری‌کند؛ چون وی اسیر بود و استبراء و سپری شدن عدت واجب بود؛ و برای همین او را در خانه ام سُلَیْم گذاشت و پس از انقضاء عدت؛ ام سُلَیْم او را برای مراسم نکاح و ازدواج آماده کرد.

آیا هر سخن پیامبر وحی است؟

یکی از خصلت های زشت روایت زده های جاهل از قرآن؛ این است که برای توجیه تمامی روایات موضوع، مجعول، مرجوح، متعارض با قرآن و مغایر احادیث صحیح؛ ادعاء می‌کنند که هر نطق، سخن و گفتار پیامبر وحی است؛ و به گونه سخت تحریف آمیز بر این آیه قرآن استناد می‌کنند؛ شیطان خود را با آن راضی و خود و افراد جاهلتر از خود را می‌فریبند:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى ۝٣ إِنْ هُوَ إِلا وَحْيٌ يُوحَى ۝٤ النجم

و نه از هوی و هوس سخن می‌گوید. آن نیست جز وحیی‌که وحی می‌شود.

متأسفانه این روایت زده های غرق در تعصب و تعنت؛ از تحریف صریح در آیات روشن قرآن نیز باکی ندارند؛ قبل و بعد آیات با هم مربوط را حذف و از نظر می‌اندازند؛ و یك بخش را طبق میل خود؛ تفسیر و تعبیر کاملاً غلط و خلاف روحیه مجموعه آیات با هم پیوسته و مربوط می‌کنند؛ کسی‌که فطرت سالم، عقل سلیم و آگاهی اندکی از قرآن و حتی عربی داشته باشد؛ هیچگاهی در فهم درست این آیات اشتباه نخواهد کرد و تعبیر تحریف گونه روایت زده ها را نخواهد پذیرفت. لطفاً در برابر تمامی این آیات که بهم پیوسته اند؛ درنگ کنید:

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى ۝٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى ۝٣ إِنْ هُوَ إِلَّا

وَحْيٌ يُوحَى ﴿٤﴾ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ﴿٥﴾ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى ﴿٦﴾ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى ﴿٧﴾ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى ﴿٨﴾ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ﴿٩﴾ فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى ﴿١٠﴾ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى ﴿١١﴾ أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى ﴿١٢﴾

یار شما (محمد) نه گمراه شده و نه إغواء؛ و نه از هوی و هوس سخن می‌گوید. آن (قرآن) جز وحیی‌که وحی می‌شود؛ نیست. جبرئیل بس نیرومند (شدید القوی) به وی آموخته است. دارای خرد استوار؛ که راست ایستاد و در حالی‌که در جهت بلند (آسمان) قرار داشت. سپس نزدیك شد و فرود آمد؛ تا آنکه (فاصله) اش (با محمد) به اندازه دو کمان بود یا نزدیك تر؛ پس به بنده اش (محمد) چیزی را وحی‌کرد؛ که وحی‌کرد. این دل (محمد) آن چه را دید؛ تکذیب نکرد. آیا با او درباره چیزی ستیزه می‌کنید که دیده است؟

تمامی آیات؛ از ۳ تا ۱۲؛ با کمال وضاحت و صراحت؛ توضیح می‌دهد که مخالفین پیامبر علیه السلام قرآن را نطق و کلام پیامبر علیه السلام تبلیغ می‌کردند و او را گمراه و اغواء شده می‌خواندند؛ الله متعال در این آیات به رد این ادعاء میان تهی پرداخته و توضیح می‌دهد که قرآن وحی از سوی خداست؛ نه کلام و سخن پیامبر؛ از طریق فرشته نیرومند و با تمکین؛ خردمند؛ که در کناره های بلند آسمان او را دیده است؛ و زمانی به او وحی‌کرده که نزدیکتر از دو کمان به او نزدیك شده؛ در همین حالت این قرآن را به وی وحی‌کرده؛ همه چیز را به چشم خود دیده و دلش گواه این دیدار و وحی از سوی جبرئیل بود؛ آیا با او درباره چیزی ستیزه می‌کنید که با چشمش دیده است و با قلبش درك کرده و به شما می‌گوید: این قرآن از سوی پروردگارم و توسط جبرئیل به من وحی شده؟!!

خدا ناترس ها! چرا به این همه صراحت های قرآن پشت می‌کنید؟! چرا به تحریف قبیح و شنیع آیات قرآن متوسل می‌شوید؛ با این تحریف

ها و دروغ پردازی ها کی را می‌فریبید و تا کی می‌فریبید؟!! کدام انسان سفیه و بی‌خرد؛ آن را با شما خواهد پذیرفت؟!!

کدام ایمان به یك مؤمن اجازه خواهد داد که قرآن را ناقص و غیر کافی بگیرد و هر سخن، ادعاء و روایت تر و خشك را هر چند صد در صد متعارض با قرآن باشد؛ به پیامبر علیه السلام منسوب کند؟!!

بگذارید این مطلب را در محك عقل و درایت و دور از تعصب کور نیز بسنجیم: اگر پیامبران علیهم السلام چنان باشند که در هیچ قول و عمل شان؛ هیچ اختیاری نداشته و پس از وحی قادر به انجام آن باشند؛ چون فرشته ها و تمامی مخلوقات بدون اختیار و آزادی؛ چرا باید پرسیده شوند و چرا الله متعال در باره آنان بفرماید:

فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ ۝٦ الأعراف

پس حتماً از کسانی خواهیم پرسید که پیغمبران به سوی آنان فرستاده شده‌اند و حتماً از پیامبران خواهیم پرسید.

یعنی که پیامبران مثل بقیه انسان ها؛ از عملکرد های شان پرسیده می شوند و با آنان محاسبه صورت می‌گیرد؛ پرسش و محاسبه با کسی معقول و پذیرفتنی است که دارای اختیار لازم باشد و هر سخن و عملش را به اختیار تام خودش انجام دهد؛ از این آیه با وضاحت کامل معلوم می‌شود که پیامبران و بقیه انسان ها از این ناحیه کاملاً یکسان اند.

علاوه بر این اگر پیامبر چنان باشد که نتواند هیچ سخنی را از خود بگوید و هر کلامی که از زبان وی شنیده می‌شود؛ فقط وحی باشد؛ اگر بخواهد به همسرش چیزی بگوید باید منتظر وحی باشد، در خواستن طعام از وی نیز باید تا آمدن وحی انتظار بکشد، اگر بخواهد کسی را ملاقات کند، چیزی به وی بگوید؛ یا انجام کاری را اراده کند؛ تا زمانی قادر به انجام این امور نباشد که وحی به سراغش بیاید؛ در این صورت پیامبر را چون شخصیت مجبور مطلق به تصویر کشیده ایم و اراده و

اختیار را از او سلب نموده ایم؛ در حالی که امتیاز انسان نسبت به همه مخلوقات دیگر به شمول فرشته ها در این است که صاحب اختیار است؛ هم در قول، هم در عقیده و هم در اعمال و افعالش؛ نفی این امتیاز از پیامبر در واقع نفی این امتیاز خیلی مهم و اهانت به شخصیت وی است. این تعبیر نه تنها با آیت و سیاق و سباق آن مغایرت جدی دارد بلکه از ناحیه عقلی نیز پذیرفتنی نیست. شاید با این مثال بتوانیم بد فهم ها را در درك درست حقیقت موضوع كمك كنیم: اگر کسی به پیامبر علیه السلام؛ سلام می‌گفت؛ آیا او باید تا آمدن فرشته از آسمان انتظار می‌کشید و پس از نزول وحی جواب سلام را می‌گفت؟! یا این که در رابطه به جواب سلام؛ هدایت واضح و روشنی به رسول الله صلی الله علیه و سلم داده شده و او جواب سلام هر کس را در مطابقت به این رهنمود قرآن می‌داد؟! قرآن در این رابطه فرموده است:

وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا ﴿٨٦﴾ النساء

و هرگاه با درود و سلامی بر شما سلام گفته شود؛ با بهتر و زیبا تر از آن پاسخ سلام را بگویید و یا همان (درود و سلام) را برگردانید؛ بدون شك که خداوند حسابرس هر چیز است.

در رابطه به سلام و جواب آن همین رهنمود صریح قرآن هم برای رسول الله صلی الله علیه و سلم کافی بود و هم برای تمامی امتش تا روز قیامت؛ نه وی به وحی دیگر ضرورت داشت و نه امتش؛ و نه در عمل چنین بوده که جواب هر سلام را پس نزول وحی جدید داده است.

در بقیه موارد زندگی نیز سنت و سلوك پیامبر علیه السلام چنین بوده؛ در مطابقت با قرآن عمل کرده و منتظر نزول وحی جدید نمانده؛ مگر این که با قضیه کاملاً جدید مواجه شده؛ که در این صورت فرموده است: باید تا نزول وحی منتظر باشیم.

بیایید در برابر تعدادی از آیات دیگر قرآن نیز درنگ کنیم که به گونه کاملاً صریح و روشن توضیح می‌دهد که هر سخن پیامبر وحی نیست.

آیاتی که در آن گفته شده: هر کلام پیامبر وحی نیست:

به تکفیری ها می‌گوییم: اگر هر کلام پیامبر را وحی تلقی و تبلیغ می‌کنید؛ پاسخ تان به این آیات چه خواهد بود:

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ ﴿٤٣﴾ التوبة

خدا به تو عفو کند (ای محمد!)؛ چرا به آنان اجازه دادی؛ تا کسانی برایت نمایان می‌شدند که صادق اند و دروغگویان را می‌شناختی.

در این آیت این رهنمود ها را می‌یابیم:

- الله متعال به رسول الله صلی الله علیه و سلم و با لحن اعتراض آمیز؛ فرموده است: خدا به تو عفو کند؛ چرا به آنان که نزدت آمدند و برای عدم شرکت در جنگ؛ از تو اجازه خواستند؛ این اجازه را دادی؟؛ عدم اجازه به آنان باعث می‌شد تا صادق و کاذب را بشناسی.
- و این بدان معنی است که اجازه به آنان مطابق رأی ذاتی رسول الله بود؛ نه وحی از سوی الله متعال.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١﴾ التحريم

هان ای نبی! چرا برای ارضاء همسرانت؛ چیزی را تحریم می‌کنی که الله برایت حلال کرده؟ و الله بخشاینده مهربان است.

در این آیه نیز مشاهده می‌کنید که رسول الله صلی الله علیه و سلم کاری به رأی خود کرده؛ اما الله متعال نپسندیده.

عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ۝١ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ ۝٢ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ ۝٣ أَوۡ يَذَّكَّرُ فَتَنفَعَهُ ٱلذِّكۡرَىٰٓ ۝٤ عبس

چهره در هم کشید و روی برتافت! از این که نابینایی نزدش آمد؛ تو چه دانی؛ شاید او می‌خواست خود را تزکیه و پاك کند؛ یا این که پند گیرد و اندرز سودمندش کند.

رسول الله صلی الله علیه و سلم در رابطه به این آیات می‌فرماید: پروردگارم مرا با این آیات عتاب کرده؛ بنابر معامله ای که با عبد الله بن أم مکتوم کردم؛ قصه اش چنان بود که پیامبر علیه السلام با بزرگان مشرك قریش مصروف ملاقات بود؛ ناگاه عبد الله بن أم مکتوم وارد شد و پرسشی از رسول الله داشت؛ پیامبر علیه السلام از این پیشآمد ناراض شد، آثار نارضایتی در سیماء اش نمایان گردید و رو برتافت؛ الله متعال این سوره را که از آغاز تا پایان به این موضوع پرداخته نازل کرد؛ آثار عتاب در همه آیاتش نمایان است. رسول الله صلی الله علیه و سلم برای جبران این بی اعتنائی به یکی از یارانش؛ همواره زمانی که او نزدش می‌آمد؛ چادرش را بر زمین پهن می‌کرد تا بر او بنشیند و می‌فرمود: پروردگارم مرا در باره وی عتاب کرده!! بیش از یك بار او را در سفرهایش متولی امور مدینه ساخت.

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۝٦٧ لَوْلا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ۝٦٨ الأنفال

به هیچ پیغمبری نمی‌سزد که اسیران جنگی داشته باشد؛ مگر آن گاه که در زمین مسلط شود (دشمن را از پا اندازد و غالب شود)؛ (شما) متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید در صورتی که خداوند (برای تان سرای) آخرت را می‌خواهد و خداوند عزیز حکیم است. اگر آن حکم الهی نبود که

قبلاً گذشته؛ حتماً در برابر چیزی که گرفته اید؛ عذاب بزرگی به شما می‌رسید.

یعنی به هیچ پیامبر و مؤمنان نمی‌سزد که در اثناء جنگ؛ جز سرکوبی دشمن و از پا انداختنش به چیزی دیگر؛ چون غنائم و اسیر گرفتن دشمن بیندیشند؛ به اسارت گرفتن دشمن باید زمانی آغاز شود که دشمن به گونه کامل سرکوب شده، توان ایستادگی و مقابله را از دست داده؛ و این احتمال از میان رفته که خود را دوباره جمع و جور کند و بر مؤمنان بتازد.

اگر این حکم الهی نبود که گرفتن اسیر و آزاد کردنش در برابر فدیه را جائز شمرده؛ حتماً شما را به سبب کاری که کردید؛ و قبل از سرکوبی کامل دشمن به جمع آوری غنائم و دستگیری اسیران پرداختید؛ سخت تعذیب می‌کرد.

مشاهده می‌کنید که در این آیات نیز به کاری اشاره شده که خدای عزیز حکیم نمی‌پسندید؛ و آن را سزاوار شأن پیامبر و مؤمنان نمی‌دانست!!

تمامی این موارد که در این آیات به آن اشاره شده؛ نشان می‌دهد که سخنان رسول الله صلی الله علیه و سلم چند حالت دارد: ۱- وحی مربوط به قرآن که از سوی الله متعال به او وحی شده؛ و امروز در مصحف در اختیار همه مؤمنان است. ۲- آنچه در رابطه به شرح و تفسیر این وحی ارشاد فرموده و به نام حدیث یاد شده. ۳- آنچه کلام و رأی شخصی وی را افاده می‌کند؛ که نه وحی است و نه شرح و تفسیر وحی.

در دو مورد نخست؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچ چیزی از خود نه گفته؛ کلام و دستور الله متعال را با کمال امانت؛ بدون کم و کاست و تغییر و تصرف ابلاغ و بیان کرده؛ بدون آن که در الفاظش کوچکترین تغییری اعمال کند و یا مفهوم و محتوی آن را تغییر دهد و

چیزی کم و زیاد کند. اما صورت سومی اش چنان است که هم کلام و الفاظش از وی است و هم مفهوم و محتوی اش؛ برخی کلام و سخن وی در باره زندگی شخصی اش و برخی رأی و ارشاداتش در رابطه به اموری که او و امت و یارانش با آن مواجه می‌شدند؛ چنانچه به قبیله بنی حارثه فرمود: أَرَاكُمْ يَا بَنِي حَارِثَةَ قَدْ خَرَجْتُمْ مِنَ الحَرَمِ، ثُمَّ التَفَتَ، فَقَالَ: «بَلْ أَنْتُمْ فِيهِ»: (ای بنی حارثه! گمان می‌کنم شما بیرون از حرم مدینه قرار دارید؛ بعد این سو و آن سو ملتفت شد و فرمود: (نه؛ شما در حرم قرار دارید)؛ یعنی که این رأی شخصی اش بود؛ نه وحی و تفسیر وحی؛ در باره تعیین حدود حرم مدینه نیز فرمود: از سوی خود آن را تعیین می‌کنم؛ همانگونه که ابراهیم علیه السلام حدود حرم کعبه را تعیین کرد؛ و کلامش در رابطه به امور زندگی شخصی اش؛ چون این ها اند: این غذا و میوه را می‌پسندم، این جامه و آن رنگ خوشم می‌آید؛ امروز با فلان می‌بینم و این مطلب را برایش می‌گویم؛ و مثالهای کلامش در رابطه به اموری مهم چون جنگ؛ ارشادات و هدایاتش در باره جنگ بدر، احد و خندق بود که مطابق درایت و فراست خود؛ به مسلمانان دستور داده و با آنان به مشوره پرداخته و در برخی از موارد از رأی صائب خود نیز گذشته. متأسفانه برخی بنابر بد فهمی همه را با هم خلط می‌کنند؛ از تفکیك آنها عاجز اند؛ گمان و ادعاء شان این است که هر کلام و سخن رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ وحی الهی است!! و استناد شان نیز بر آیتی که قطعاً آنان را در اثبات ادعاء نادرست شان کمك نمی‌کند!!

در آیه ۳۷ سوره احزاب نیز مشاهده می‌کنیم که الله متعال مثالی از سخن شخصی پیامبر علیه السلام را در برابر ما می‌گذارد و می‌فرماید:

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ

حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٣٧﴾ الأحزاب

و آنگاه که به کسی که خداوند به او نعمت داده بود و تو نیز مورد انعام قرار داده بودی؛ می‌گفتی: همسرت را نگاهدار و از خدا بترس؛ و تو (ای پیامبر!)؛ چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آشکار کننده اش بود؛ و از مردم خوف داشتی؛ در حالی که خداوند سزاوارتر است که از وی بترسی. هنگامی که زید نیاز خود را بدو به پایان برد؛ ما او را به همسری تو درآوردیم. تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان خود نباشد؛ زمانی که نیاز شان از آنان را به پایان ببرند؛ و فرمان خدا عملی شدنی بود.

مشاهده می‌کنید که الله متعال در این آیه می‌فرماید: این کلام پیامبر علیه السلام به زید بود که گفت: (أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ)؛ یعنی که هر کلام پیامبر کلام خدا نیست؛ و این نیز حالت خود پیامبر علیه السلام بود (وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ)؛ و اما الله متعال چیزی دیگر را از پیامبر علیه السلام می‌پسندید (وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ)؛ نه ترس و خوف از مردم را.

قرآن می‌فرماید که وحی به پیامبران چند صورت دارد: ۱- وحی بلا واسطه؛ ۲- کلام از وراء حجاب؛ که فقط يك مثال و مصداق دارد؛ کلام با موسی علیه السلام که مختص به او است و مورد دیگر ندارد و با هیچ پیامبری تکرار نشده؛ و ؛ ۳- وحی بالواسطه و از طریق فرشته.

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ ﴿٥١﴾ الشورى

و به هیچ بشری نمی‌سزد که الله با وی تکلم کند؛ مگر از طریق وحی و یا از وراء حجاب و یا فرشته ای بفرستد و او به إذنش چیزی را به وی

وحی کند که خود می‌خواهد.

در حالی‌که وحی؛ تکلم با رمز و اشاره؛ صورت های دیگر نیز دارد؛ چون الهام و رؤیا؛ وحی به مخلوقات دیگر؛ چون وحی به آسمان ها و وحی به زنبور عسل؛ اما وحی متعلق به رسالت پیامبران علیهم السلام؛ منحصر و محدود به کتاب و دستور ها و فرمان هایی است که به پیامبران داده شده و به ابلاغ آن مکلف اند. این وحی در مورد رسول الله صلی الله علیه و سلم محدود به قرآن است؛ چنانچه الله متعال می‌فرماید:

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ ﴿٧﴾ الشورى

و قرآن عربی را این گونه به تو وحی کردیم تا ام القراء (اهل شهر مرکزی مکّه) و دور و بر آن را إنذار کنی؛ و از روز جمع شدن (قیامت) که شکی در آن نیست؛ بیم دهی؛ گروهی در بهشت و دسته‌ای در آتش دوزخ باشند.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴿٣﴾ يوسف

و با وحی این قرآن بسویت؛ ما بهترین قصه ها را به تو حکایت می‌کنیم، درحالیکه قبل از آن (چون دیگران از آنها) بی خبر بودی.

وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ ﴿١٩﴾ الأنعام

و به سوی من این قرآن وحی شده؛ تا شما را با آن انذار کنم و هر کسی را که به او برسد.

اهتمام رسول الله صلی الله علیه و سلم در رابطه به این وحی را در قرآن چنان می‌یابیم که هم در دریافتش عجله داشت و هم نگران بود فراموش نکند و هم بدون درنگ کاتبان وحی را فرا می‌خواند و به همه ابلاغ می‌کرد.

لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ ﴿١٦﴾ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ ﴿١٧﴾ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ﴿١٨﴾ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ ﴿١٩﴾ القيامة

(برای خواندن و حفظش) زبانت را به عجله بر آن مَجُنبان؛ یقیناً که گردآوردنش (در سینه ات) و خواندنش (به زبانت) بر ذمه ماست؛ پس هرگاه ما آن را (توسّط فرشته خود) خواندیم؛ خواندن آن را پیگیری کن (با اهتمام بشنو)؛ سپس بیان و توضیح آن (به زبان تو) بر ذمه ماست.

این آیات و آیات زیاد دیگر به وضوح بیان می‌کند که وحی مربوط به رسالت رسول الله صلی الله علیه و سلم مختص و محدود به قرآن است؛ اولین وحی که بر پیامبر علیه السلام نازل شده؛ زمان و مکانش؛ و تعداد آیاتش؛ معلوم است؛ (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ....) العلق۱-۵؛ و آخرین آیه ای‌که نازل شده نیز معلوم است؛ (.... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِی وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينًا .... المائدة ۳؛ قبل از اولین وحی؛ فقط رؤیاهای صادقه را داشت و بعد از آخرین؛ در خلال چندین ماه هیچ وحیی بر وی نازل نشده.

اگر وحیی علاوه بر قرآن؛ در مورد احکام و هدایات الهی؛ وجود داشت؛ باید پیامبر علیه السلام به ثبت و ضبطش آن چنان می‌پرداخت؛ که به قرآن پرداخته؛ متصل وحی و فوراً کاتبان وحی را فرا می‌خواند و به امتش ابلاغ می‌کرد؛ در حالی‌که در رابطه به حدیث چنین موردی را اصلاً نمی‌یابیم. رسول الله صلی الله علیه و سلم نه تنها اجازه نوشتن حدیث را به صحابه نداده بود؛ بلکه فرموده است: هر کی جز قرآن چیزی از من نوشته است؛ آن را محو کند؛ اگر اجازه آن را می‌داد؛ تنها علی رضی الله عنه که در آغوش وی تربیه شده و نزدیکترین فرد به وی بود؛ و خط و کتابت را نیز بنابر اهتمام پیامبر علیه السلام آموخته بود؛ حتماً کتاب ضخیمی از احادیث پیامبر علیه السلام و در ضخامتش چندین برابر قرآن را می‌نوشت؛ در حالی‌که از وی و به اعتراف خودش؛ جز یك

حدیث؛ در یك صفحه کوچك؛ که در دسته شمشیرش نگهمیداشت؛ هیچ حدیث نوشته دیگر نداریم!!

آیا عجیب نیست که کسی با وجود تمامی این حقائق؛ به این ادعاء ها و آراء و روایات نیز باور کند؛ که می‌گوید: به پیامبر قرآن داده شده و مثلش؟!! خانه خراب! مثلش کجاست؟ آیا کسی را می‌شناسی‌که مثل قرآن را دیده، خوانده و یك صفحه آن را مشاهده و لمس کرده؟!! ایمانت به کامل بودن قرآن کجاست؟ بر عقل و خردت چه آفتی نازل شده؟ مگر نمی‌دانی‌که تمامی صحابه بر همین قرآنی که امروز در اختیار تمامی امت است؛ اجماع کرده و به گونه تواتر؛ نسل بعد نسل به ما رسیده؛ حتی در یك حرف و لفظش نیز تغییری نیآمده؟

پیامبر علیه السلام فرمود: شاید به سود مدعی غیر مستحق فیصله کنم

در صحیح بخاری تحت این عنوان: إِثْمِ مَنْ خَاصَمَ فِي بَاطِلٍ، وَهُوَ يَعْلَمُهُ؛ این روایت را می‌یابیم:

عَنِ أُمِّ سَلَمَةَ رضی الله عَنْهَا زَوْجَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَنَّهُ سَمِعَ خُصُومَةً بِبَابِ حُجْرَتِهِ فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَإِنَّهُ يَأْتِينِي الخَصْمُ فَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ أَبْلَغَ مِنْ بَعْضٍ، فَأَحْسِبُ أَنَّهُ صَدَقَ فَأَقْضِيَ لَهُ بِذَلِكَ، فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ بِحَقِّ مُسْلِمٍ فَإِنَّمَا هِيَ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ فَلْيَأْخُذْهَا أَوْ فَلْيَتْرُكْهَا». (بخاری: ٢٤٥٨)

از ام سلمه؛ همسر رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم در جلو حجره اش صدای منازعه ای را شنید؛ به سوی شان برآمد و فرمود: ((من بشرم؛ نزاع کنندگان نزدم می‌آیند؛ شاید یکی نسبت به دیگری بلیغ و فصیح باشد؛ و من خواهم پنداشت که او راست گفته؛ بناءً به سود او فیصله کنم؛ اما اگر فیصله

ام چنان بود که حق مسلمانی را به او داده ام؛ این برایش پاره آتش خواهد بود؛ به او مربوط است که می‌گیردش یا نمی‌گیرد)).

چنانچه مشاهده می‌کنید؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم خود می‌فرماید: شاید با توجه به اظهارات و دلائل مدعی و مدعیٰ علیه؛ به مفاد یکی فیصله کنم؛ در حالی که مستحق و حق به جانب نیست؛ او باید بداند که این برایش پاره آتش خواهد بود؛ در این مقال چند رهنمود مهم در برابر ما گذاشته شده: ۱- رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است: از غیب اطلاعی ندارم؛ به رویت ظواهر قضیه و ضعف و قوت دلائل فیصله ام را صادر می‌کنم. ۲- این به صراحت نشان می‌دهد که نه تنها حرف های عادی دیگرش؛ بلکه حتی قضاوت ها و فیصله هایش در رابطه به منازعات حقوق میان دو طرف؛ حرف و حدس و پندار خودش است؛ نه وحی؛ و حتی امکان این نیز وجود داشت که به نفع طرف غیر مستحق؛ فیصله ای صادر کند؛ خود فرموده است: فَأَحْسِبُ أَنَّهُ صَدَقَ فَأَقْضِي لَهُ بِذَلِكَ: و من خواهم پنداشت که او راست گفته؛ بناءً به سود او فیصله کنم؛ یعنی شاید حق کسی را به دیگری بسپارم!! این روایت برای رد ادعاء باطل کسانی کافیست که می‌گویند: هر سخن پیامبر علیه السلام وحی بود!! آری؛ به او وحی شده که در قضاوت هایش حق و عدالت را تأمین کند؛ از مدعی شاهد بخواهد و مدعیٰ علیه را در صورت انکار به قسم وادارد؛ اما ممکن است؛ شاهدان دروغ بگویند و مدعیٰ علیه به سوگند دروغین پناه برد؛ فیصله قاضی به رویت ظواهر و دلائل؛ خلاف حقیقت باشد.

تعبیر غلط تکفیری ها از آیه ۳ سوره تحریم

وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا

قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ﴿٣﴾ التحریم

و آنگاه که نبی با برخی از همسرانش سخنی را به گونه سری در میان گذاشت؛ پس از آن که وی این سخن را (به دیگران) گفت؛ و الله پیامبر را بر آن آگاه کرد؛ بخشی را اظهار و (از اظهار) بخشی دیگر خودداری ورزید؛ و زمانی که (این بخش) را به این همسرش بیان کرد؛ او گفت: چه کسی تو را از این مطلع کرد؟ پیامبر گفت: ذات دانا و آگاه مرا با خبر کرد.

برخی از رهنمودهای این آیت اینها اند:

رسول الله صلی الله علیه و سلم با برخی از همسرانش؛ خبری را به گونه سری در میان گذاشته؛ مراد از (بعض) یکی یا بیش از یکی می‌تواند باشد؛ از روایات مربوطه معلوم می‌شود که به یکی از همسرانش گفته؛ از نظر شریعت هر خبر سری امانت پنداشته می‌شود؛ و افشاء آن خیانت؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است: «إِذَا حَدَّثَ الرَّجُلُ الْحَدِيثَ ثُمَّ الْتَفَتَ فَهِيَ أَمَانَةٌ » اگر کسی سخنی بگوید و سپس به این سو و آن سو بنگرد؛ این هم امانت است؛ یعنی نگرانی و التفاتش به این و آن سو نشان دهد که نمی‌خواهد کسی دیگری بشنود؛ این هم امانت است.

زمانی که همسرش این سخن را به دیگران گفته و رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن مطلع شده؛ از وی به گونه ای پرسیده که برخی از جریان مطلع شدن را به وی گفته و برخی را نه گفته؛ یعنی که تنها خبر را به وی گفته نه کسی را که این خبر را به رسول الله صلی الله علیه و سلم رسانده؛ فقط از وی پرسیده: آیا تو این خبر را به دیگران گفته ای؟ او پرسیده: چه کسی تو را مطلع ساخت؟ رسول الله صلی الله علیه و سلم به او گفت: ذات علیم خبیر مرا به آن خبر کرد. (تفصیلات این موضوع را در تفسیر سوره التحریم در (د قرآن پلوشې) مطالعه کنید).

آنان که ادعاء می‌کنند منشأ احکام در قرآن خلاصه نه شده و برای

اثبات این ادعاء خود ساخته؛ در جستجوی دلائل اند؛ اما هیچ دلیلی از قرآن و حدیث نمی‌یابند؛ به چیزی استناد می‌کنند که قطعاً مشکل آنان را حل نمی‌کند؛ یك مثال آن را در رابطه به این آیت می‌یابید؛ که می‌گویند: فقره ((قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ: ذات علیم خبیر مرا آگاه ساخت)) نشان می‌دهد که در این رابطه به رسول الله صلی الله علیه و سلم وحی شده؛ اما این وحی را در قرآن نمی‌یابیم!! و این دلیل اثبات ادعاء ماست!!

بدون شك که هر انسان چیز فهم؛ به این استدلال بی مایه تعجب می‌کند؛ به ایشان می‌گوییم: ۱- در کجای این آیه و آیات قبل و بعدش؛ لفظ (وحی) را دیده اید؟ و بنابر کدام مجبوریت این لفظ را از خود علاوه نموده و ادعاء می‌کنید که موضوع از طریق وحی به پیامبر علیه السلام رسیده؟!! ۲- آیه کاملاً صراحت دارد که یکی از همسران پیامبر علیه السلام وی را از افشاء این سر از سوی همسر دیگرش مطلع ساخته؛ و پیامبر علیه السلام از افشاء نام وی خودداری ورزیده؛ مصداق این بخش آیه (وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ) هیچ چیزی دیگر جز (عدم افشاء نام این همسرش بوده نمی‌تواند؛ و کسی که رسول الله صلی الله علیه و سلم را از این راز مطلع ساخته هیچ کس و هیچ مرجعی دیگر؛ جز همین همسرش نیست)؛ اما این که رسول الله صلی الله علیه و سلم چرا گفته است: ((نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ: ذات علیم خبیر مرا آگاه ساخت))؟ به دیر فهم ها باید گفت: این نه تنها سخنی خلاف حقیقت نیست و به معنی وحی به پیامبر علیه السلام نمی‌باشد؛ بلکه کمال درایت و فراست رسول الله صلی الله علیه و سلم را به نمایش می‌گذارد و درسی آموزنده برای ما؛ که نخواست نام آرنده خبر را یاد کند و باعث عداوت و کینه میان دو همسرش شود؛ و قرآن که هر آیه و هر فقره اش پر از اندرز و حکمت است؛ این قضیه را برای هدایت و ارشاد ما آورده؛ نه برای قصه پردازی ها و بحث های جنجال بر انگیز بدون سند و ثبوت. قرآن نه نام همسران

پیامبر علیه السلام را یاد کرده، نه چگونگی خبر سری و راز را، نه آرنده خبر را؛ ما چرا به همین مقدار اکتفاء نه کنیم؟ و چرا چیزی را بگوییم که نه قرآن گفته و نه رسول الله صلی الله علیه و سلم؟!!

انسان هر چه را می‌آموزد، خود درك می‌کند، دیگری به او می‌آموزاند و از حقیقتی اطلاع حاصل می‌کند؛ مرجع هر علم و درکش در اصل خدای علیم و خبیر است؛ اگر بالواسطه باشد یا بی واسطه؛ به همین دلیل رسول الله صلی الله علیه و سلم در باره خبری که یکی از همسرانش به او رسانده بود؛ فرمود: (ذات علیم خبیر مرا آگاه ساخت)؛ پیامبر حکیم و رشید درست و بجا گفته؛ فراست و درایت وی همین را ایجاب می‌کرد و ما پیروان وی نیز باید در چنین مواردی همین اسلوب حکیمانه را اختیار کنیم؛ چرا در حالی که نه پیامبر علیه السلام گفته که به من وحی شده و نه قرآن گفته که از طریق وحی الهی؛ این اطلاع را حاصل کرد؛ اما ما جسارت می‌کنیم و خود را مصداق این آیه می‌سازیم:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٨﴾ آل عمران

و گروهی از آنان (اهل کتاب) چنان است که زبان شان را بر نوشته و کتاب (خود) به گونه ای می‌پیچند که تو آن را از زمره کتاب خدا بپنداری؛ در حالی که از کتاب (خدا) نیست؛ و می‌گویند که این همه از نزد خدا است؛ با آنکه از سوی خدا نیست و به خدا دروغ می‌بندند؛ در حالی که می‌دانند.

حقیقت فقط این است که حدیث؛ شرح، تفسیر و تفصیل قرآن است، منشأ اصلی تمامی احکامی که در احادیث می‌یابیم؛ قرآن است؛ منشأ اکثریت مطلق این احکام در قرآن؛ به پیمانه ای واضح و روشن است که هر کسی آن را درك می‌کند؛ و اما منشأ بخش کوچك آن چنان

است که تنها رسول الله صلی الله علیه و سلم آن را فهمیده و برای امتش بیان فرموده.

افتراءات علیه رسول الله صلی الله علیه و سلم

به تکفیری ها می‌گوییم: شما به شخصیت عظیم و بلند رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ اتهاماتی را راجع می‌کنید که باور دارم اگر کسی آن را به شما و پدر تان راجع کند؛ سخت خشمگین خواهید شد و به شدت و حدت آن را رد خواهید کرد؛ اما همین اهانت ها و اتهامات را در شأن پیامبر خدا؛ نه تنها می‌پذیرید بلکه آن را مقتضای ایمان می‌خوانید؛ (.... بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) چه بد است آن چه ایمان تان شما را به آن می‌گمارد؛ اگر مؤمنید؟!! آیا می‌پذیرید که پدرتان دختر شش ساله اش را به نکاح مرد ۵۵ ساله بدهد؟!! آیا می‌پذیرید که پدر تان در چنین عمری دختر شش ساله را به نکاح خود درآورد؟!! آیا می‌پذیری‌که پدرت تو را؛ برادر یا مادرت و یا کسی دیگر را به نوشیدن آب مستعمل وضوء؛ یکجا با اخلاط دهن و بینی وادارد؟!! آیا می‌پذیری که پیامبر علیه السلام با یك بیوه اسیر در دوران عدت نکاح کرده؟ اما تو روایاتی را پذیرفته ای که تمامی این اتهامات و افتراءات را در شأن پیامبر علیه السلام روا داشته!! در سرت کدام عقل و در قلبت کدام ایمان است که این نوع اتهامات و افتراءات را در شأن رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌پذیری؟!!

روایت زده ها در خدمت مستشرقین

روایت زده ها! این شما و استادان تان بودید که تبر مستشرقین را با روایات مجعول، معلول و مرجوح دسته کردید، که با همین تبر بر ریشه اسلام کوبیدند و شما با فتوی های تکفیری و تخدیری تان بر فرق حق پرستان و مدافعان قرآن؛ شما در رابطه به پیامبر گرامی اسلام و زندگی

شخصی وی چیز هایی گفتید که مستشرقین در پی آن بودند؛ آنان در جستجوی عیب بودند؛ و شما با روایات معیوب و معلول تان دست خالی آنان را پر کردید؛ این شما بودید و هستید که به پیامبر علیه السلام خِطبه و نکاح عائشه رضی الله عنها در شش سالگی و نه سالگی را منسوب کردید و اهمیت این اختراع و افتراء برای مستشرقین به پیمانه ای ارزشمند بود که توانستند از آن بزرگترین و مؤثر ترین وسیله تبلیغاتی علیه اسلام درست کنند و کتاب های ضخیم بر آن بنویسند!! آری دوست جاهل بد تر و خطرناك تر از دشمن ماهر و مکار است؛ معلوم نیست چه تعداد انسان های بی‌خبر از حقیقت را با استناد به این روایات؛ گمراه و از اسلام متنفر کرده اند!! آنان که در جستجوی دین حق بودند؛ از مسیحیت و یهودیت بریده بودند؛ آن را پر از خرافات و مغایر عقل و فطرت انسانی یافتند؛ به اسلام رو آوردند؛ اما به دام مستشرقین افتادند و با این روایات مواجه شدند و برای شان کافی بود تا در پذیرفتن اسلام به عنوان دین نجات بخش از ستم، جهل و خرافات و مطابق علم، عقل و فطرت؛ متردد شوند؛ و این در حالی‌که قرآن برای نکاح؛ بلوغ و رشد را شرط گذاشته؛ نه حُلُم و جوانی را؛ در آیات قرآن؛ چند مرحله حیات انسان نشاندهی شده: نطفه، طفل، رسیدن طفل به حُلُم (جوانی)، رسیدن به مرحله نکاح، رسیدن به رشد و قوت، پیری و نهایت پیری‌که دانش و دانستنی های قبلی اش را نیز فراموش می‌کند؛ و این با وضاحت تمام نشان می‌دهد که رسیدن به نکاح؛ مرحله پیشرفته تر از رسیدن به جوانی (به اصطلاح معروف بلوغ) است.

آیا ازدواج عائشه رضی الله عنها؛ در ٦-٩ سالگی بود؟

در حالی‌که نکاح عائشه رضی الله عنها در ۱۹ سالگی و پس از هجرت به مدینه و در زمانی انجام یافته که خواهر بزرگش اسماء؛ ده سال بزرگتر از وی و ۲۹ ساله بود.

روایت بخاری در رابطه به نکاح عائشه رضی الله عنها در نه سالگی اش؛ نه تنها غریب است و در دو طبقه یك یك راوی دارد؛ بلکه نه با حقائق تاریخی مطابقت دارد و نه با فطرت انسانی؛ این نکاح در ۱۹ سالگی و در مطابقت با رهنمود قرآن بود که برای صحت هر تصرف به شمول نکاح؛ (بلوغ) و (رشد) را شرط قرار داده است؛ هر چند برخی در توجیه این روایت گفته اند که عادتاً در مناطق گرمسیر؛ پسران و دختران؛ زودتر به بلوغ می‌رسند؛ یعنی که در مکه و مدینه؛ ۹ سالگی سن رسیدن به بلوغ بوده!! در حالی‌که این روایت هم از ناحیه سند اشکال دارد و هم از ناحیه متن. روایت این است:

٣٨٩٦ - عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: «تُوُفِّيَتْ خَدِيجَةُ قَبْلَ مَخْرَجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى المَدِينَةِ بِثَلاَثِ سِنِينَ، فَلَبِثَ سَنَتَيْنِ أَوْ قَرِيبًا مِنْ ذَلِكَ، وَنَكَحَ عَائِشَةَ وَهِيَ بِنْتُ سِتِّ سِنِينَ، ثُمَّ بَنَى بِهَا وَهِيَ بِنْتُ تِسْعِ سِنِينَ» بخاری

هشام از پدرش روایت می‌کند که گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم سه سال بعد از وفات خدیجه؛ به مدینه هجرت کرد؛ تقریباً دو سال درنگ کرد؛ سپس عائشه را که شش سال داشت نکاح کرد و عروسی اش را زمانی انجام داد که نه سال داشت.

محققین در باره این روایت می‌گویند: نه روایتاً صحیح است و نه درایتاً؛ عللش این ها اند:

در متنش این اشکالات است:

۱- با رهنمود های صریح قرآن مغایرت دارد؛ زیرا از نظر قرآن برای صحت نکاح؛ (بلوغ) و (رشد) شروط اساسی اند؛ ولی این روایت نکاح دختر شش ساله را جائز گرفته است! و بالتبع کوچك تر از شش سال را نیز!! این (بلوغ) تنها رسیدن به جوانی نیست؛ چیزی بیشتر از آن است؛ در اصطلاحات قرآن؛ برای جوانی (حلم) به کار رفته؛ آن جا که می‌فرماید:

(وَإِذَا بَلَغَ الأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ ...) النور ۵۹: و چون اطفال تان به جوانی برسند...

۲- خلاف مقتضی فطرت انسانی است؛ رب العالمین؛ غریزه جنسی را برای آن در انسان و تمامی جانداران نهاده است که بقاء و دوام نسل شان به آن مربوط و منوط است؛ این رابطه باید پس از بلوغ و به هدف داشتن اولاد باشد؛ نه فقط برای اشباع غریزه جنسی؛ و در زمانی باشد که دو طرف از ناحیه نضج و پخته گی عقلی و عملی؛ توانمندی و اهلیت ساختن خانواده موفق را داشته باشند؛ پرندگان چنان اند که هر گاه جوجه های شان قابل پریدن شدند و والدین شان ببینند که قادر اند مشکلات شان را خود حل کنند؛ آن ها را از لانه خود می‌رانند؛ دو دو با هم یکجا می‌شوند و لانه ای جدا گانه برای خود درست می‌کنند و به زاد ولد و پرورش اولاد می‌پردازند. در انسان ها باید حالت پیشرفته تر از این را شاهد باشیم؛ نه ما دون و کهتر آن را.

۳- این روایت با روایاتی تعارض دارد که می‌گویند: عائشه رضی الله عنها در سال هجرت به مدینه ۱۷ سال و در زمان نکاح ۱۹ سال داشت.

٤- روایت بخاری از ناحیه إسناد غریب است؛ در صحابه و تابعین يك يك راوی دارد؛ پدر و پسر: هشام و عروه. از هشام در سال ۱۸۵ هـ و آن هم در کوفه روایت شده؛ در تمامی مدتی‌که در مدینه بود؛ احدی از وی این روایت را نه شنیده؛ به شمول شاگردش؛ امام مالك؛ که در کتاب مشهورش موطأ؛ آن را نیآورده؛ و این نشان می‌دهد که فضاء کوفه و اختلافاتش؛ که منتج به شهادت علی رضی الله عنه شد؛ تأثیر خود را بر این نوع روایات داشته است؛ آن هایی‌که می‌گویند برای‌کاستن از شخصیت بلند عائشه رضی الله عنها؛ این روایت ساخته و پرداخته شده است؛ احتمالاً چنین باشد؛ کوفه سازگار ترین محل برای این نوع روایات بود؛ عائشه رضی الله عنها مخالفین زیادی در کوفه داشت؛ اگر هشام این روایت را در اختیار داشت؛ باید کسی در مدینه از وی می‌شنید؛ لا

اقل شاگردش امام مالك که باید می‌شنید؛ چرا پس از نزدیك به دو قرن؛ پا به عرصه وجود می‌گذارد و آن هم در کوفه؟!!

۵- هر چند هشام شخصیت و راوی معتبر و ثقه است؛ اما علماء رجال در باره او می‌گویند: در سال های پایانی عمرش؛ به ضعف حافظه و خلط مطالب مبتلی شد.

روایات، آراء و آثاری‌که نشان می‌دهد؛ عائشه رضی الله عنها زمانی به نکاح پیامبر علیه السلام در آمده که عمرش کم و بیش ۱۹ سال بود؛ برخی این ها اند:

٦- خواهرش اسماء رضی الله عنها ده سال بزرگتر از وی بود؛ زمانی‌که یك جا با خانواده اش به مدینه هجرت کرد؛ ۲۷ ساله بود؛ تقریباً صد سال عمر کرد؛ در سال ۷۳ هجری وفات کرد؛ و این نشان می‌دهد که در زمان هجرت به مدینه ۲۷ سال داشت؛ یعنی ۷۳+۲۷ = ۱۰۰ بناءً عائشه در اثناء هجرت ۱۷ ساله بود؛ در سال دوم هجری و پس از جنگ بدر؛ و در سن ۱۹ سالگی عروسی اش انجام یافته؛ ابن حَجَر عسقلانی به نقل قول از أبی نُعَیم الأصفهانی؛ در تأیید همین رأی می‌نویسد: ابی نعیم اصفهانی گفته است که اسماء بنت ابی بکر؛ ۲۷ سال قبل از هجرت؛ متولد شده: (أن أبی نُعَیم الأصبهانی قال بأن أسماء بنت أبی بکر وُلدت قبل الهجرة بسبع وعشرین سنة).

۷- روایات حاکیست که: پس از خدیجه رضی الله عنها؛ زنی دیگر که پس از وی ایمان آورده؛ ام الفضل همسر عباس رضی الله عنه بود؛ سپس دو دختر ابوبکر رضی الله عنه؛ اسماء و عائشه ایمان آورده اند. یعنی که عائشه رضی الله عنها قبل از بعثت پیامبر علیه السلام تولد شده و در اثناء ایمان در مرحله ای از عمرش قرار داشت که بتواند به کمك عقل و فهم خود ایمان بیاورد.

۸- از عائشه رضی الله عنها روایت است که گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ تقریباً هر روز صبح یا شام به خانه ما می‌آمد؛ و این زمانی بود که رسالتش را هنوز اعلان نکرده بود. یعنی که او در چهار سال اول بعثت پیامبر علیه السلام در سنی از عمرش قرار داشت که این قضیه را درك می‌کرد و به

آن توجه داشت؛ این روایات با آن هایِ مغایرت جدی دارند که می‌گویند: عائشه رضی الله عنها بعد از بعثت پیامبر علیه السلام تولد شده.

۹- پس از وفات خدیجه رضی الله عنها؛ و دو سال قبل از هجرت؛ و در حالی‌که رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ از میان چهار دخترش؛ سرپرستی دو دختر کوچکش: ام کلثوم و فاطمه رضی الله عنهما؛ را نیز بر عهده داشت؛ دو دختر بزرگترش متأهل بودند؛ برای حفاظت خانه و سرپرستی و پرورش دخترانش به همسری ضرورت داشت که بتواند از دخترانش نیز به خوبی سرپرستی کند؛ خوله بنت حکیم سفارش ها و مشوره های مکرر به وی داشت؛ تا آن که روزی پیامبر علیه السلام برایش فرمود: با کی؟ گفت: اگر جوان می‌خواهی عائشه و اگر بیوه می‌خواهی سودة بنت زَمْعَة؛ فرمود: با هردو صحبت کن؛ هدفش این بود که نخست با یکی و در صورت عدم توافق اولی با دومی در میان بگذارد؛ خوله نخست نزد مادر ناسکه عائشه؛ ام رومان بنت عامر رفت؛ او گفت: صبر کن ابوبکر بیاید؛ مُطْعِم بن عَدِی برای پسرش جُبَیر غرض خواستگاری عائشه نزد ابوبکر آمده بود؛ اما جواب مثبت نداد؛ چون جبیر مسلمان نبود و ابوبکر راضی نشد دخترش را به نکاح او درآورد. یعنی که عائشه رضی الله عنها قبل از خواستگاری پیامبر علیه السلام جوان بود؛ هیچ کسی در قریش حاضر نبود و آن را مایه ننگ می‌پنداشت که دختر خردسالش را به نکاح کسی درآورد و از آغوش مادر و خانواده رخصت کند.

۱۰- در قضایای مهم مربوط به احکام و حلال و حرام؛ و مسائل عقیدوی؛ نمی‌توان و نباید به روایات غریب إستناد کرد؛ مخصوصاً که نه تنها شاهدی برای آن در قرآن یافت نشود؛ بلکه متن و محتوی آن خلاف رهنمود های قرآن باشد و راوی اش متهم به ضعف حافظه.

۱۱- اسلام در معامله نکاح؛ ایجاب و قبول؛ از سوی طرفین نکاح را؛ شرط اساسی صحت آن قرار داده؛ این شرط؛ بلوغ و رشد طرفین را ایجاب می‌کند؛ قبل از رسیدن به این مرحله؛ نه تنها هیچ معامله شان اعتبار ندارد؛ بلکه چگونگی إیمان شان نیز مدار اعتبار نیست؛ اولاد خرد سال

و نابالغ کافر و مشرك نیز به جنت می‌روند؛ اگر در طفولیت؛ ایمان و عدم ایمان مدار اعتبار نباشد؛ معاهده نکاح چگونه معتبر خواهد بود؟!

اگر در روایات بخاری دقت کنید متوجه می‌شوید که در مورد سال نکاح عائشه رضی الله عنها؛ خلاف همدیگر اند؛ یکی می‌گوید: سه سال بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها؛ وی را به نکاح گرفت؛ اما دیگرش با دو سال تفاوت؛ بعد از جنگ بدر؛ یعنی پنج سال بعد از وفات خدیجه؛ گرفته است!! آیا با این همه اشکالات در سند و متن این روایات؛ مجالی برای پذیرش آن می‌ماند؟!!

این را نیز باید در نظر داشت که خوله رضی الله عنها؛ برای آن به گونه مکرر تأکید و اصرار داشت که پیامبر علیه السلام با کسی ازدواج کند که دو دختر کم سنش به سرپرست و مادر ضرورت داشت؛ زنی که بتواند از عهده تربیت دخترانش برآید؛ آیا ممکن است او دختر خرد سنی دیگر را برای ازدواج پیشنهاد کرده باشد؟!!

روایت مشعر بر آن است که خوله موضوع را با سوده بنت زمعه در میان گذاشته و او توافق نموده؛ و پیامبر علیه السلام نیز با سوده؛ که زن بزرگسال و بیوه بود و می‌توانست از عهده سرپرستی و ترتبیت دخترانش بر آید؛ با این نکاح توافق نمود. رسول الله صلی الله علیه و سلم سه سال بعدی را تنها با سوده سپری نموده؛ یعنی که تا ۵۵ سالگی را با یك همسر سپری نموده؛ گفته شده که عمر سوده رضی الله عنها در زمان نکاح با پیامبر علیه السلام ٦٦ سال بود.

برای نکاح و تصرف؛ جوانی شرط است یا رشد؟

این هم پرسشی مهم و نیازمند پاسخ روشن و مقنع است که آیا به پسر و دختر جوان اختیار تصمیم در باره خود و ازدواج شان داده شده یا نه؟ اگر داده شده؛ چه زمانی می‌توانند از این اختیار استفاده کنند؛ قبل از سن جوانی یا بعد از آن؟ بلوغ (جوانی) شرط است یا رشد؟ قبل

از پاسخ به این سؤال؛ باید این مطلب را در نظر داشت که قرآن سپردن مال یتیم به وی را مشروط به این ساخته که به (بلوغ) و (رشد) برسد؛ رهنمود قرآن در این رابطه چنین است:

وَٱبۡتَلُواْ ٱلۡيَتَٰمَىٰ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغُواْ ٱلنِّكَاحَ فَإِنۡ ءَانَسۡتُم مِّنۡهُمۡ رُشۡدٗا فَٱدۡفَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡۖ وَلَا تَأۡكُلُوهَآ إِسۡرَافٗا وَبِدَارًا أَن يَكۡبَرُواْۚ وَمَن كَانَ غَنِيّٗا فَلۡيَسۡتَعۡفِفۡۖ وَمَن كَانَ فَقِيرٗا فَلۡيَأۡكُلۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ فَإِذَا دَفَعۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡ فَأَشۡهِدُواْ عَلَيۡهِمۡۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا ٦ النساء

و یتیمان را تا آنگاه بیآزمایید که به حد نکاح برسند؛ و اگر (در تصرفات) آنان رشد و هوشیاری احساس کردید؛ اموال شان را به آنها بسپارید؛ و آن را به اسراف و شتاب مصرف مکنید؛ از ترس این که مبادا بزرگ شوند؛ و هر کی غنی باشد؛ بپرهیزد (از مصرف مال آنان)؛ و هر کی فقیر باشد باید به وجه مناسب و معمول مصرف کند؛ و زمانی که اموال شان را به آنان مسترد می کنید؛ شاهدی بر آنان بگیرید و الله چون حساب گیرنده کافی است.

رهنمود های این آیه به اولیاء یتیم چنین است:

- یتیمان را در دوران تربیت شان بار بار امتحان کنید، گاهی یک کار و گاهی کاری دیگر به آنان بسپارید؛ به خرید و فروش اشیاء کم و ارزان آنان را بگمارید؛ تا به این ترتیب بعد از رسیدن به بلوغ؛ شایستگی های لازم برای تملیك و کار برد درست اموال شان ذهناً و عملاً آماده شوند؛ و تجربه کافی کسب نمایند.
- این کار را تا زمانی ادامه دهید که یتیمان به سن بلوغ و نکاح برسند؛ اگر به این سن و سال رسیدند و شما رشد و هوشیاری کافی در آنها احساس نمودید؛ اموال شان را به آنها بسپارید. از فحوی آیت معلوم می شود که اولیاء یتیم؛ هنگام رسیدنش به سن بلوغ؛ باز هم باید به این مطلب توجه داشته باشد که آیا شایستگی و توانایی آن را کسب

کرده که اموالش به او سپرده شود یا نه؟ شرط سپردن اموال فقط رسیدن به بلوغ نیست؛ بلکه علاوه بر بلوغ؛ رشد و هوشیاری او را نیز در نظر داشته باشد.

- مبادا از بیم این که ایتام بزرگ خواهند شد و اموال شان را از شما خواهند گرفت؛ آن را با اسراف و عجله مصرف کنید.
- اولیاء غنی یتیم؛ باید از مصرف مال یتیم اجتناب کنند و بر داشته های خود اکتفاء نمایند.
- به ولی فقیر اجازه داده شده که از مال یتیم به شیوه مناسب و طبق معمول و مروج مقداری مصرف نماید؛ اما به اندازه ای که در جامعه به یک مستخدم و مأمور داده می شود.
- حین سپردن اموال یتیمان به آنها دو شاهد بگیرید.
- متوجه باشید که الله متعال حسیب است؛ با بنده اش محاسبه می‌کند.

اگر رهنمود قرآن در رابطه به سپردن مال یتیم چنین است؛ و آن را به (بلوغ) و (رشد) مشروط کرده؛ در رابطه به ازدواج چه خواهد بود؟ یقیناً که اهمیت ازدواج خیلی بیشتر از آن است که مال یتیم چه زمانی و در کدام سن و سال و توانمندی های ذهنی و عملی به وی سپرده شود؛ شکی در این نیست که بلوغ شرط اول نکاح است؛ هدف نکاح تدوام نسل و داشتن اولاد است؛ نه فقط اشباع غریزه جنسی؛ مقاربت جنسی با دختر خردسالی که هنوز بالغ نشده؛ کار خلاف دین و فطرت است؛ ساختن خانواده موفق زمانی ممکن است که دو طرف نکاح؛ به رشد فکری و خُلُقی رسیده اند؛ شایستگی های لازم را کسب کرده اند؛ و تصمیم نکاح را به اراده و انتخاب خود، با ذهن آرام و به منظور ساختن خانواده موفق گرفته اند.

روایات مشبوه در باره ازدواج صفیه رضی الله عنها

روایت زده ها! این شما بودید که روایت متعارض با رهنمود های قرآن و هتك حرمت جدی به شخصیت پیامبر علیه السلام را در رابطه به نکاح صفیه رضی الله عنها؛ متصل قتل شوهر، پدر و برادرش در جنگ خیبر؛ و در جریان عودت به مدینه و قبل از سپری شدن عدتش؛ در اختیار مستشرقین گذاشتید و آنان چه غوغاهایی نبود که از این روایت درست نکردند و گفتند: این است اسلام!!؛ پیامبرش به دیگران می‌گوید: در ایام عدت از مباشرت با زنان تان خودداری ورزید؛ اما خودش زنی اسیر را قبل از سپری شدن عدتش و در حالی‌که درد عمیق کشته شدن شوهر، پدر و برادرش او را به سختی آزار می‌داد؛ به زور و بدون رضایتش به نکاح خود در آورد. در حالی‌که صفیه رضی الله عنها به طیب خاطر ایمان آورد، پیامبر علیه السلام او را به حکم دین خود از اسارت آزاد کرد، چون مؤمن را نمی‌توان اسیر گرفت؛ و اسیر متصل ایمانش آزاد می‌گردد؛ پس از این اختیار کامل خود را داشت، نه کنیز بود و نه مجبور به نکاح با کسی؛ دین محمد علیه السلام این اختیار را به او داده بود؛ دینی‌که صحت نکاح را به توافق و رضایت کامل طرفین مشروط دانسته است؛ نه در آن نکاح اجباری وجود دارد و نه نکاح قبل از بلوغ؛ صفیه ایام عدتش را نزد ام سُلَیم رضی الله عنها و در خانه وی سپری‌کرد؛ و در حالی شرف نکاح با پیامبر علیه السلام را کسب کرد که مرهون احسان وی بود و در تمامی زندگیش همسر وفادار وی. او می‌دانست که معامله یهود و دستور دین قبلی او با اسراء جنگی چگونه بود؛ کشتن تمامی اسراء؛ به شمول مرد و زن و طفل، به استثناء دختران جوان!! دستوری‌که تا هنوز و در این قرن ۲۰؛ در دل بابیل چون داغ سیاه و ننگین ثبت است!! اما صفیه اکنون مشاهده می‌کند که محمد علیه السلام و دینش چه برخورد کریمانه با او داشت و چه ارزش و مقامی به او داد!!

روایات مجعول و انگیزه تعدد زوجات پیامبر علیه السلام

روایت زده های منکر رهنمود های قرآن و عقل و درایت! این شما بودید که روایتی با این صیغه مشمئز کننده را در اختیار مستشرقین گذاشتید که می‌گوید: پیامبر اسلام نه (۹) یا یازده همسر داشت و هر شب به همه می‌رسید.... و راوی اش به این اکتفاء ننموده و علاوه کرده: ما صحابه با هم می‌گفتیم: به پیامبر قوت ۳۰ یا ٤۰ مرد داده شده!!

در حالی‌که تعدد زوجات پیامبر علیه السلام قطعاً منشأ و انگیزه جنسی نداشت؛ در هشت سال اخیر زندگی اش بوده؛ نه در سال های جوانی اش؛ اولین نکاح پیامبر علیه السلام با شریف ترین زن قریش؛ ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها در حالی انجام شد که از عمر شریفش ۲۵ سال گذشته بود و خدیجه رضی الله عنها بیوه چهل ساله بود؛ ۲۵ سال را تنها با وی سپری کرد؛ پس از وفات وی؛ که بزرگترین حامی اش بود و تمامی سرمایه اش را در پای او ریخت و در راه اسلام وقف کرد؛ و بزرگترین شخصیت تاریخ از وی ساخته شد؛ سال وفاتش به نام سال حزن یاد شد؛ هیچ همسری دیگر نتوانست جای خالی او را در زندگی پیامبر علیه السلام پر کند؛ زمانی‌که این آیه قرآن نازل شد ((وَوَجَدَكَ عَائِلا فَأَغْنَى) الضحی ۸: و آیا تو را نادار نه یافت و غنی نه ساخت؟ فرمود: آری خداوند با خدیجه مرا از ناداری رهاند و غنی ساخت. رسول الله صلی الله علیه و سلم پس از رحلت وی تا یك سال دیگر همسر نداشت؛ یعنی ۲۵ سال از عمر گرامی اش را فقط با یك همسر سپری‌کرد؛ سرپرستی دو دختر خرد سال نیز بر دوشش؛ یك سال بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها با سوده رضی الله عنها که بیوه بود؛ ازدواج کرد و سه سال تمام تنها همسرش بود؛ یعنی که ۵۵ سال عمرش را با یك یك همسر سپری‌کرده و در تقریباً ۸ سال بقیه عمرش با بیش از یك همسر؛ و در میان آنان جز عائشه رضی الله عنها بقیه همه بیوه و برخی پیر و صاحب چندین اولاد. و معنی دقیق این حقیقت تاریخی فقط این است

که فلسفه و هدف تعدد ازواج پیامبر علیه السلام در مرحله پایان زندگی اش؛ مصلحت ها و حکمت های اجتماعی داشت؛ نه عوامل و انگیزه های جنسی؛ و در مطابقت با این رهنمود قرآن که می‌فرماید:

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا ۝٣ النساء

و اگر از این ترسیدید که در رابطه به یتیمان عدالت نخواهید کرد؛ پس از این زنان دو دو، سه سه و چهار چهار؛ مورد پسند تان را نکاح کنید، اما اگر ترسیدید که عدالت نخواهید کرد؛ پس فقط یکی باشد و کنیزان تحت اختیار تان، این نزدیکتر به آنست که ظلم نکنید.

در ارتباط با این آیه؛ نکات ذیل را باید در نظر داشت:

- چنانچه مشاهده می‌کنیم قرآن در ضمن بحث سرپرستی یتیمان؛ رسیدگی به امور آنان؛ و بیم از عدم مراعات عدالت در باره آنان؛ به قضیه تعدد زوجات پرداخته؛ یتیم طفل خرد سالیست که به بلوغ نرسیده و از سرپرستی پدر محروم شده است؛ یا مادر و یا کسی دیگر از اقارب پدر و مادرش از او سرپرستی می‌کند؛ مشکل یتیم و مادر بیوه اش باید همزمان حل شود؛ هر دو پیوند ناگسستنی با هم دارند.
- قرآن بیم از بی‌عدالتی در باره یتیم را با تعدد زوجات ربط داده؛ معنی آن فقط این است که باید برای رفع مشکل یتیم و مراعات عدالت در باره وی؛ با بیوه های‌که سرپرستی ایتام را به عهده دارند؛ نکاح صورت گیرد و از این طریق مشکل هر دو همزمان حل گردد.
- در آیت این را نیز مشاهده می‌کنیم که این زنان به صیغه معرفه (النساء) یاد شده اند؛ که نشان می‌دهد؛ زنانی مشخص و مورد بحث در نظر اند؛ و ارتباطی با ایتام دارند؛ از این ها می‌توان دو دو، سه سه و چهار چهار به نکاح گرفت؛ یعنی که تعدد زوجات به گونه مشخص؛ در

مورد بیوه ها مطرح شده؛ نه به گونه عام.

- همزمان با این و در همین آیه آمده است: (فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً؛ ذَلِكَ أَدْنَى أَلا تَعُولُوا: اما اگر ترسیدید که عدالت نخواهید کرد؛ پس فقط یکی باشد و کنیزان تحت اختیار تان؛ این نزدیکتر به آنست که ظلم نکنید. یعنی که قرآن هم تعدد زوجات را مشروط به عدالت دانسته و هم اکتفاء به یك زن را.
- می دانیم که بزرگترین و اساسی ترین کمک به یتیمان این است که مادران شان بی کفیل و سرپرست نمانند، کسی آنها را به نکاح خود درآورد، با این نکاح از یک سو خلأی که یتیمان بعد از مرگ پدر با آن روبرو شده اند؛ پر خواهد شد و از سوی دیگر مشکل بیوه ها حل می‌گردد؛ مسلماً که این انتهاء ظلم و بی عدالتی است که پدر کسی در راه اسلام شهید گردد و یا به مرگ خودش بمیرد، ولی زن و فرزندان او بی کفالت و بدون سرپرست باقی بمانند، نه کسی در برابر فرزندان یتیم او احساس مسئولیت کند و نه هم در برابر بیوه او. بهترین راه حل مشکل یتیمان و بیوه ها همین است که بیوه ها نکاح شوند. ذکر تعدد زوجات ضمن بحث یتیمان؛ همین مطلب را افاده می کند که اساساً یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی؛ مشکل بیوه و یتیم؛ جز از طریق جواز تعدد زوجات؛ از هیچ طریقی دیگر قابل حل نیست.
- رهنمود قرآن همین است؛ سنت پیامبر علیه السلام نیز چنین است که فقط یك همسر غیر بیوه داشت؛ بقیه اکثراً بیوه های یاران شهید وی بودند که یك جا با اولاد شان؛ زیر سرپرستی اش قرار گرفتند؛ آن هم در هشت سال اخیر عمرش؛ و پس از آن که با معضل ایتام و بیوه ها مواجه شد؛ منهج صحابه نیز چنان بود که متصل هر جنگ؛ پیش از هر چیزی دیگر؛ به قضیه بیوه ها و ایتام همسنگران و برادران شهید شان می‌پرداختند؛ حتی در میدان جنگ تصمیم می گرفتند و هر یك نکاح با یکی از بیوه ها و سرپرستی و کفالت ایتامش را به عهده می‌گرفت.

- جز عائشه رضی اللّٰه عنها؛ سائر همسران پیامبر علیه السلام همه بیوه بودند و این عملاً و به وضوح نشان می‌دهد که فلسفه و پس منظر تعدد زوجات پیامبر علیه السلام مصلحت های اجتماعی و حل معضل ایتام و بیوه های شهداء بود نه چیزی دیگر.

روایت معلول و جواز نوشیدن آب مستعمل

روایت زده ها! شما این را نیز در اختیار دشمنان خدا و پیامبرش گذاشتید که پیامبر علیه السلام دست و رویش را در ظرفی شست؛ و آبی را که بینی و دهنش را با آن شسته بود؛ در آن ریخت؛ سپس به دو تن از یارانش فرمود: آن را بنوشید و بر روی و گردن تان بریزید و آنان چنین کردند؛ روایت این است:

٤٣٢٨ - عَنْ أَبِي مُوسَى رضى الله عَنْهُ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ نَازِلٌ بِالْجِعْرَانَةِ بَيْنَ مَكَّةَ وَالمَدِينَةِ، وَمَعَهُ بِلاَلٌ فَأَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَعْرَابِيٌّ فَقَالَ: أَلاَ تُنْجِزُ لِي مَا وَعَدْتَنِي؟ فَقَالَ لَهُ: «أَبْشِرْ» فَقَالَ: قَدْ أَكْثَرْتَ عَلَيَّ مِنْ أَبْشِرْ، فَأَقْبَلَ عَلَى أَبِي مُوسَى وَبِلاَلٍ كَهَيْئَةِ الغَضْبَانِ، فَقَالَ: «رَدَّ البُشْرَى، فَاقْبَلاَ أَنْتُمَا» قَالاَ: قَبِلْنَا، ثُمَّ دَعَا بِقَدَحٍ فِيهِ مَاءٌ، فَغَسَلَ يَدَيْهِ وَوَجْهَهُ فِيهِ وَمَجَّ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ: «اشْرَبَا مِنْهُ، وَأَفْرِغَا عَلَى وُجُوهِكُمَا وَنُحُورِكُمَا وَأَبْشِرَا». فَأَخَذَا القَدَحَ فَفَعَلاَ، فَنَادَتْ أُمُّ سَلَمَةَ مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ: أَنْ أَفْضِلاَ لِأُمِّكُمَا، فَأَفْضَلاَ لَهَا مِنْهُ طَائِفَةً

از ابو موسی روایت است که گفت: با پیامبر علیه السلام بودم؛ آن گاه که در جعرانیه؛ میان مکه و مدینه بود؛ و بلال با وی بود؛ بادیه نشینی نزد پیامبر علیه السلام آمد و گفت: آیا وعده ای‌که با من داشتی انجام نمی‌دهی؟ به او فرمود: مطمئن باش؛ او گفت: از این مژده زیاد به من داده ای؛ پیامبر علیه السلام در حالت قهر و غضب؛ به ابو موسی و بلال

فرمود: مژده را رد کرد؛ شما بپذیرید؛ گفتند: ما پذیرفتیم؛ بعد کاسه آب را خواست و دست و رویش را در آن شست؛ و آبی را که دهنش را با آن شسته بود؛ در آن ریخت؛ سپس فرمود: از آن بنوشید و بر روی و گردن تان بریزید؛ و به آن خرسند و خشنود باشید؛ کاسه را گرفتند و عمل کردند؛ ام سلمه از عقب پرده گفت: برای مادر تان (من) نیز چیزی از آن بگذارید؛ پس مقداری از آن برایش گذاشتند!!

این روایت از ناحیه سند چنان است که در چهار نسل یك یك راوی دارد؛ و به این صیغه؛ از صحاح سته تنها بخاری و مسلم آورده؛ راوی آن یك تن و ابوموسی رضی الله عنه است؛ مرحوم شیخ البانی؛ که اهل حدیث و سلفی بود؛ نه آن را قابل نقل می‌داند و نه شایسته اعتبار؛ و آوردنش در کتب حدیث را به این دلیل نادرست و غیر ضروری می‌داند که نه رسول الله صلی الله علیه و سلم میان ماست و نه آوردنش مفید فایده ای؛ و مزید بر آن می‌گوید: آن چه امروز در رابطه به موی رسول الله صلی الله علیه و سلم، جبه، خرقه و اشیاء دیگر حفظ شده اند؛ نه حقیقت دارند و نه بنیاد شرعی؛ او در رأس اداره فرهنگی در سعودی قرار داشت که از سوی حکومت سعودی تأسیس و تمویل می‌شد؛ صحیح و ضعیف کتب شش گانه حدیث؛ مشهور به صحاح سته را؛ به رویت اسناد روایات نشاندهی‌کرد؛ یکی از ملاحظاتی‌که بر کار او وارد می‌شد؛ حذف و تقلیل باب جهاد بود.

کسی‌که پیامبر علیه السلام را درست و چنانچه شایسته عظمت اوست؛ می‌شناسد؛ هرگز باور نخواهد کرد که وی دست و روی خود را در ظرف آب شسته؛ دهنش را مضمضه کرده؛ و آب و لعاب و اخلاط دهنش را در ظرف ریخته؛ و سپس به دو تن از یاران بزرگوارش؛ چون ابو موسی و بلال رضی الله عنهما دستور داده که آن را بنوشند و بر روی و گردن خود بریزند!! و این همه برای آن که بر بی‌ادبی یك بدوی خشمگین شده؛ و برای تنبیه او یارانش را به نوشیدن آب مستعمل ظرف

و ریختنش بر روی و گردن شان گمارده!! چرا باید رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ این الگوی اخلاق بلند انسانی و رحمة للعالمین؛ این کار را می‌کرد؟ ضرورت و فایده آن چه بود؟ در حالی‌که آب مستعمل وضوء طاهر است اما مُطَهِّر نیست؛ طاهر به این معنی‌که اگر قطرات آن بر جامه وضوء کننده ریخت؛ باکی ندارد و جامه اش نجس نشده؛ اما برای وضوء مجدد؛ مُطَهِّر (پاك کننده) نیست؛ و وضوء تنها با آبی درست است که طاهر و قابل نوشیدن باشد؛ مگر ممکن است پیامبر علیه السلام کسی را به نوشیدن آبی گمارده باشد که برای وضوء نیز مناسب نیست؟! آن هم بدون هیچ نوع ضرورت و احتیاج؟!!

این هم رأی فقهاء در باره آب مستعمل: ... آب مستعمل در وضوء؛ طاهر است اما مطهر نیست؛ نه بی‌وضوء بودن را از میان می‌برد و نه نجاست را زائل می‌کند؛ لیث و اوزاعی به این رأی اند و قول مشهور ابو حنیفه همین است؛ یکی از روایات امام مالك و ظاهر مذهب امام شافعی نیز همین است: أن المستعمل فی رفع الحدث طاهر غیر مطهر لا یرفع حدثا ولا یزیل نجسا، وبه قال اللیث والأوزاعی، وهو المشهور عن أبی حنیفة، وإحدی الروایتین عن مالك، وظاهر مذهب الشافعي.

می‌پرسیم: آیا لزوم و ضرورتی برای آوردن این نوع روایات مشکوك و مشبوه و مغایر ارزش های دینی احساس می‌شود؟ چه نتیجه ای مثبت بر آن مرتب می‌شود؛ جز این که وسیله تبلیغاتی در دست دشمنان اسلام قرار گیرد؟!! آیا صحیح است که امروز؛ کسی در جامه پیر و شیخ؛ همین کار را بکند؛ مریدانش را به نوشیدن آب مستعمل روی و دست خود بگمارد؟ رسول الله صلی الله علیه و سلم نه به چیزی امتش را گمارده که خودش را از آن مستثنی و معاف قرار داده و نه امتیازی به خود داده و دیگران را از آن محروم کرده؛ اگر امتیازی داشته در سنگینی هر چه بیشتر مسئولیت ها و وجائبش بوده؛ نه در کاهش آن؛ پیامبر علیه السلام به اصحابش می‌فرمود:

٣٤٤٥ - عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، سَمِعَ عُمَرَ رضی الله عَنْهُ، يَقُولُ عَلَى المِنْبَرِ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «لاَ تُطْرُونِي، كَمَا أَطْرَتْ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ، فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ، وَرَسُولُهُ» بخاری

از عبد الله بن عباس روایت است که از عمر رضی الله عنه در حالی شنیده است که بر منبر بود و می‌گفت: از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که می‌فرمود: مرا بیش از حد ستایش مکنید؛ همانگونه که نصاری در ستایش پسر مریم إفراط و غلو کردند؛ جز این نیست که من بنده وی ام؛ مرا عبد الله (بنده خدا) و رسول الله (پیامبر خدا) خطاب کنید.

یعنی که رسول الله صلی الله علیه و سلم از امت خود خواسته است: او را چون سائر بندگان خدا یك بنده بخوانند و فقط با یك تفاوت و امتیاز که رسول و پیام آور خدا است.

کسانی‌که ادعاء می‌کنند این مختص به رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده؛ نه دلیل و سند عقلی و نقلی برای آن دارند و نه توجیه شرعی، عقلانی و انسانی؛ غربی ها را عادت بر این بود و است؛ که دست، روی و دهن و بینی شان را در ظرف پر از آب می‌شویند؛ اما مسلمانان از این کار نفرت دارند؛ آب مستعمل را طاهر می‌خوانند اما مطهِر نه؛ از استعمال آن برای پاکی و نظافت خودداری می‌ورزند؛ آب مستعمل دهن و بینی را که اصلاً نمی‌پسندند؛ باید متوجه باشیم که بدن انسان چیزی را از چند مجرا دفع می‌کند که مضر است و عدم دفع آن پیآمد های بدی دارد؛ دفع کاربن دای اکساید از طریق تنفس و اخلاط بینی و حلقوم از زمره این ها اند؛ لعاب دهن که در هضم غذا خیلی مفید و ممد است و در عبور سهل و آسان از مری و حلقوم کمك می‌کند؛ بلعیدن آن مفید است و بیرون ریختن آن نادرست؛ اسلام هر مضر را حرام خوانده؛ تنها مفید پاك و منزه را حلال گرفته؛ در باره اخلاط بینی

و دهن؛ رهنمایی های اسلام چنان است که باید پوشانده شود؛ بلعیدنش نیز ممنوع؛ بلغم و خِلط بینی در زمره چیز های مضری اند که بدن آن را دفع و خارج می‌کند، شبیه ادرار، عرق و نفس؛ و بقیه.

در افغانستان و در مناطقی‌که مردم برای وضوء شان از آب حوض استفاده می‌کنند؛ یا در کنار حوض کوزه ها را می‌گذارند که پر کنند و دور از حوض وضوء بگیرند و یا در اطراف حوض جویچه ای می‌سازند که آب مستعمل وضوء در آن بریزد و بیرون برود و از ریختنش در آب حوض مانع شود. شما بگویید: طریقه غربی درست و نظیف است یا طریقه مسلمانان؟!! اگر این روایت غریب؛ مدار اعتبار قرار گیرد؛ در آن صورت؛ طریقه غربی ها مطابق سنت است و طریقه مسلمانان خلاف سنت!! در چنین مواردی باید در نقل روایات غریب و استناد بر آن؛ از کمال دقت و احتیاط کار گرفت.

همانگونه که انکار از آیت؛ و انکار از حدیث صحیح کفر است؛ انتساب سخن دروغ به پیامبر؛ کفر بزرگتر است؛ جایگاه کسی‌که عمداً سخنی را به پیامبر نسبت دهد که وی نگفته؛ جهنم است؛ و همانگونه که انکار از تفسیر یك شخص از یك آیه؛ و اختلاف با تعبیر و تفسیر او از آن آیت؛ سبب کفر نیست؛ انکار و عدم توافق با ادعاء یك راوی؛ در انتساب یك قول به پیامبر علیه السلام؛ قطعاً انکار از حدیث تلقی نمی‌شود؛ هر یکی از محدثین و فقهاء؛ به شمول امام بخاری رحمه الله؛ هزاران روایت غریب را مردود و غیر قابل اخذ و اعتبار شمرده اند؛ و تنها روایاتی را پذیرفته اند که از صحت متن و سند آن ها مطمئن شده اند.

آیا حیوانی‌که گوشتش حلال است؛ ادرارش نیز حلال است؟

یکی از راویان مورد اعتماد امام بخاری؛ یحیی بن بکیر است؛ در باره این روایت که یحیی بن بکیر از سوار بن مصعب روایت می‌کند:

عن سَوَّار بن مصعب ... عن البراء بن عازب أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَا أُكِلَ لَحْمُهُ فَلَا بَأْسَ بِبَوْلِهِ»: السنن الكبرى للبيهقي

از براء بن عازب روایت است که نبی صلی الله علیه و سلم فرمود: حیوانی که گوشتش خورده می‌شود؛ در ادرارش نیز اشکالی نیست.

ابن حزم؛ در باره این روایت می‌گوید: هذا خبر باطل موضوع، لان سوار بن مصعب متروك عند جميع أهل النقل، متفق على ترك الرواية عنه، يروى الموضوعات: یحیی بن بکیر از سوار بن مصعب روایت می‌کند و سلسله راویانش تا براء بن عازب رضی الله عنه می‌رسد؛ که گفته است: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: هر حیوانی که گوشتش خورده می‌شود در ادرارش نیز اشکالی وجود ندارد. در حالی که این سخن باطل و روایت موضوعی و جعلی است؛ در رابطه به سوار بن مصعب؛ همه علماء علم حدیث متفق اند که روایاتش متروك و غیر معتبر بوده؛ روایات جعلی نقل می‌کرد. یحیی بن بکیر که از راویان مورد اعتماد و قابل اعتبار بخاری است؛ از همین سوار بن مصعب؛ که از نظر علماء و محققین متروك و مشبوه و متهم به نقل روایات موضوعی است؛ این نوع اخبار غلط را می‌پذیرد و به دیگران انتقال می‌دهد؛ چنین شخصی هر چند صالح و خوب باشد؛ باید از فهرست راویان ثقه و معتبر حذف و در پذیرفتن اخبار و روایاتش احتیاط شود.

در بخاری نیز در همین رابطه این روایت را زیر این باب می‌یابیم: حکم ادرار و محل مواشی

١٥٠١ - عَنْ أَنَسٍ رضى الله عَنْهُ: أَنَّ نَاسًا مِنْ عُرَيْنَةَ اجْتَوَوْا المَدِينَةَ «فَرَخَّصَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ يَأْتُوا إِبِلَ الصَّدَقَةِ، فَيَشْرَبُوا مِنْ أَلْبَانِهَا، وَأَبْوَالِهَا»، فَقَتَلُوا الرَّاعِيَ، وَاسْتَاقُوا الذَّوْدَ، فَأَرْسَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأُتِيَ بِهِمْ، فَقَطَّعَ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلَهُمْ، وَسَمَرَ أَعْيُنَهُمْ، وَتَرَكَهُمْ

بِالحَرَّةِ يَعَضُّونَ الحِجَارَةَ تَابَعَهُ أَبُو قِلاَبَةَ، وَحُمَيْدٌ، وَثَابِتٌ، عَنْ أَنَسٍ بخاری

از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: عده ای از قبیله (عکل) یا (عرینه) به مدینه آمدند؛ (هواء مدینه برای شان سازگار نبود و بیمار شدند)، رسول الله صلی الله علیه و سلم امر کرد که به چراگاه شتران صدقه بروند و از البان (شیر) و ابوال (ادرار) شتران بنوشند؛ به آن جا رفتند؛ زمانی که صحت یاب شدند؛ شتربان رسول الله صلی الله علیه و سلم را کشتند و شتر ها را با خود بردند؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم دسته ای را فرستاد؛ آنان را (دستگیر) و آوردند؛ دست و پای شان قطع، چشمان شان داغ و در اشعه آفتاب گذاشته شدند؛ از فرط تشنگی سنگ به دهن می‌کردند.

این روایت در بخاری ۱۳ بار به این شماره ها آمده: ۱۵۰۱، ۳۰۱۸، ٤١٩٢، ٤١٩٣، ٤٦١٠، ٥٦٨٥، ٥٦٨٦، ٥٧٢٧، ٦٨٠٢، ٦٨٠٣، ٦٨٠٤، ٦٨٠٥، ٦٨٩٩؛ با این تفاوت ها: در یکی قَدِمَ أُنَاسٌ مِنْ عُكْلٍ أَوْ عُرَيْنَةَ، در دیگر أَنَّ نَاسًا مِنْ عُرَيْنَةَ اجْتَوَوُا الْمَدِينَةَ و در دیگر أَنَّ رَهْطًا مِنْ عُكْلٍ ثَمَانِيَةً، در یکی فَأَمَرَهُمُ النَّبِي صلى الله عليه و سلم بِلِقَاحٍ، وَأَنْ يَشْرَبُوا مِنْ أَبْوَالِهَا وَأَلْبَانِهَا، در دیگر فَرَخَّصَ لَهُمْ رَسُولُ الله صلى الله عليه و سلم أَنْ يَأْتُوا إِبِلَ الصَّدَقَةِ فَيَشْرَبُوا مِنْ أَلْبَانِهَا وَأَبْوَالِهَا؛ و در دیگر فَانْطَلَقُوا فَشَرِبُوا مِنْ أَبْوَالِهَا وَأَلْبَانِهَا حَتَّى صَحُّوا وَسَمِنُوا، در یکی فَقَتَلُوا الرَّاعِيَ وَاسْتَاقُوا الذَّوْدَ، در دیگر وَاسْتَاقُوا النَّعَمَ و در دیگر وَقَتَلُوا رُعَاتَهَا وَاسْتَاقُوا النعم، در یکی فَأُتِيَ بِهِمْ، فَقَطَّعَ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلَهُمْ وَسَمَرَ أَعْيُنَهُمْ، وَتَرَكَهُمْ بِالْحَرَّةِ يَعَضُّونَ الْحِجَارَةَ، در دیگر فَقَطَّعَ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلَهُمْ، ثُمَّ أَمَرَ بِمَسَامِيرَ فَأُحْمِيَتْ فَكَحَلَهُمْ بِهَا، وَطَرَحَهُمْ بِالْحَرَّةِ، يَسْتَسْقُونَ فَمَا يُسْقَوْنَ حَتَّى مَاتُوا، در دیگر أَمَرَ بِهِمْ فَسَمَرُوا أَعْيُنَهُمْ، وَقَطَعُوا أَيْدِيَهُمْ، وَتُرِكُوا فِي نَاحِيَةِ الْحَرَّةِ حَتَّى مَاتُوا عَلَى حَالِهِمْ، در یکی این هم آمده که این گروه گفتند: ابْغِنَا رِسْلاً. قَالَ "مَا أَجِدُ لَكُمْ إِلاَّ أَنْ تَلْحَقُوا بِالذَّوْدِ، در یکی این هم آمده آن ها پس از اسلام کافر شدند وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ، و در دیگرش تَكَلَّمُوا

بِالإِسْلاَمِ فَقَالُوا يَا نَبِى الله إِنَّا كُنَّا أَهْلَ ضَرْعٍ، وَلَمْ نَكُنْ أَهْلَ رِيفٍ. وَاسْتَوْخَمُوا الْمَدِينَةَ در پایان یکی از روایات گفته شده: فقَالَ قَتَادَةُ بَلَغَنَا أَنَّ النَّبِى صلى الله عليه و سلم بَعْدَ ذَلِكَ كَانَ يَحُثُّ عَلَى الصَّدَقَةِ، وَيَنْهَى عَنِ الْمُثْلَةِ، در یکی از روایات؛ این گفته أَبُو قِلاَبَةَ نیز آمده که در برابر عمر بن عبدالعزیز؛ گفت: فَوَالله مَا قَتَلَ رَسُولُ الله صلى الله عليه و سلم قَطُّ، إِلاَّ فِي إِحْدَى ثَلاَثَ خِصَالٍ: رَجُلٌ قَتَلَ بِجَرِيرَةِ نَفْسِهِ فَقُتِلَ؛ او رَجُلٌ زَنَى بَعْدَ إِحْصَانٍ؛ او رَجُلٌ حَارَبَ الله وَرَسُولَهُ وَارْتَدَّ عَنِ الإِسْلاَمِ: قسم به خدا که رسول الله صلى الله عليه و سلم احدی را جز در این سه صورت نکشته: کسی که خود مرتکب قتل شده و در برابرش کشته می‌شود؛ متأهلی که زنا کرده؛ و مردی که با خدا وپیامبرش جنگیده و بعد از اسلام مرتد شده.

این روایت اشکالات زیاد دارد که برخی این ها اند:

- از ناحیه سند غریب است و در چهار طبقه يك يك راوی دارد.
- از ناحیه متن هم با روایات صحیح تعارض دارد؛ و هم با قرآن؛ يك روایت از يك راوی؛ در رابطه به يك موضوع؛ ١٤ بار آمده و با تفاوت های زیاد لفظی و معنوی؛ برخی این گروه را از يك قبیله و منطقه و برخی از قبیله و منطقه ای دیگر؛ هر دو توأم با شك و تردد؛ برخی می‌گویند پیامبر علیه السلام به آنان امر کرد و برخی می‌گویند اجازه داد؛ و برخی از میان این دو (امر و رخصت) هیچ یکی را نگفته؛ در رابطه به چگونگی مجازات شان نیز اقوال گوناگون اند؛ امام بخاری رحمه الله نه این را گفته که از میان این روایات؛ با این همه تفاوت ها؛ کدامش اصح و ارجح است؛ و نه به پرسشهایی پاسخ گفته که در رابطه به این روایات نزد هر شنونده ایجاد می‌شود: چون این پرسشها:
- چرا در ٤ طبقه يك يك راوی دارد؛ با آن که قضیه مهم است و از وقوع آن باید تمامی اهل مدینه مطلع شده باشند؟
- آیا این قضیه قبل از نزول حدود و تعیین چگونکی مجازات بود یا

بعد از آن؟ در اسلام نه مثله کردن است، نه تعذیب و سوزاندن با آتش، نه اهانت به اجساد مرده ها و نه گذاشتن اجساد در معرض اشعه آفتاب و حیوانات و پرندگان گوشتخوار.

- روایتی که می‌گوید: این گروه؛ مطابق رهنمود قرآن مجازات شده اند؛ مستمسك آن را آیه ای گرفته که در رابطه به مفسدین فی الارض و قطاع الطریق است؛ و از سوی دیگر؛ این مجازات نیز با این روایت تعارض دارد؛ قرآن مجازات مفسدین فی الارض را یکی از این ها گرفته؛ نه همه:

إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ أَوۡ يُنفَوۡاْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِۚ ذَٰلِكَ لَهُمۡ خِزۡيٞ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ٣٣

المائده

کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند؛ و باعث فساد و ناامنی در زمین می‌شوند؛ این است که کشته شوند؛ یا به دار کشیده شوند؛ یا دست و پای آنان؛ خلاف همدیگر؛ بریده شوند؛ و یا از سرزمین تبعید گردند؛ این خزی و رسوایی شان در دنیا؛ و برای شان در آخرت عذابی بزرگ است.

در این آیت؛ مجازات مفسدین و رهزنان و عاملین بدامنی؛ بیان شده که با خدا و پیامبرش؛ یعنی نظام و حکومت اسلامی می‌جنگند؛ عامل فساد و ناامنی اند و به رهزنی و غارت می‌پردازند؛ مجازات آنان چنین است:

- اگر تنها مرتکب قتل شده اند؛ قصاص و کشته می‌شوند.
- اگر در اثناء رهزنی هم مرتکب قتل شده اند و هم به غارت اموال مردم دست یازیده اند؛ پس از اعدام به دار کشیده می‌شوند؛ تا مایه

عبرت برای مفسدین همطراز شان باشند.

- **اگر تنها به غارت اموال مردم پرداخته اند و باعث ناامنی شده اند؛ دست و پای شان یکی خلاف دیگر قطع می‌شود.**
- **اگر برای غارت و چپاول آمادگی و کمین گرفته اند؛ اما نه مرتکب قتل شده اند و نه غارت اموال مردم؛ جزاء شان تبعید از منطقه و زندانی شدن در محل دیگر است.**

از این رهنمود واضح قرآن؛ درك می‌کنیم که مجازات غارتگرانی رهزن که مرتکب قتل شوند؛ تنها قتل و به دار کشیدن است؛ نه این که نخست دست و پای شان قطع شود؛ چشمان شان با سیخ داغ سوزانده شود، سپس کشته شوند؛ بعد به دار کشیده شوند؛ علاوه بر این باید متوجه باشیم که این گروه قبیله (عرینه)؛ را نمی‌توان مصداق این آیت گرفت؛ چون رهزن و قطاع الطریق نبودند؛ اگر فرضاً مستحق مجازات مطابق این آیه؛ تلقی شوند؛ در آن صورت باید تنها کشته می‌شدند و سپس به دار آویخته می‌شدند؛ نباید دست و پای شان قطع و چشمان شان داغ می‌شد؛ مجازاتی که این روایت به آن پرداخته؛ نه جواز آن را در قرآن می‌یابیم؛ و نه در روایات دیگر؛ به این باید توجه داشت که از این گروه چیزی شنیده یا دیده نشده که دال بر ارتداد شان باشد؛ تنها از قتل و سرقت شان یادآوری شده؛ شکی در این نیست که جزای مرتد قتل است؛ مشروط به این که از توبه اجتناب ورزد و بر ارتدادش مصر باشد؛ اما در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچ مرتدی کشته نشده؛ کسی که مرتد شده؛ از مدینه فرار کرده و به دشمنان اسلام پناه برده.

اما این بخش روایت که بول حیوان حلال را به گوشت آن قیاس کرده؛ در حالی که این قیاس بدون هیچ شك و تردید؛ قیاس ناوارد و نادرست است؛ بول را باید با دماً مسفوحاً (خونی که در اثناء ذبح از حیوان جاری می‌شود) قیاس کرد؛ که قرآن صریحاً آن را حرام خوانده و می‌فرماید:

قُلْ لا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ ... ﴿١٤٥﴾ الأنعام

بگو : در آنچه به من وحی شده؛ چیزی را بر هیچ خورنده‌ای؛ حرام نمی‌یابم؛ مگر حیوان مرده، خون روان و گوشت خوك؛ که همه ناپاك و پلید اند...

اگر خوردن خون روان حیوان حلال؛ حرام و حرمتش چون حرمت گوشت خوك است؛ ادرارش به درجه اولی حرامتر است؛ چون ادرار مضر ترین بخش خون است؛ گرده های حیوان برای تصفیه و دفع این بخش مضر آفریده شده؛ اگر از بدن دفع نشود؛ به مرگ می‌انجامد. ساختار های مختلف وجود انسان و حیوان چیزی را از بدنش دفع و خارج می‌کند که مضر است و ماندنش در بدن به سلامتش صدمه می‌زند؛ دفع کاربن دای اکساید از طریق ششها و دهن و بینی؛ و بقیه از طرق مربوطه اش؛ فلسفه حرمت در اسلام بر این اصل استوار است که هر چه مضر است حرام است و هر چه مفید است حلال است. اگر اسلام ما را از پُف کردن و دمیدن در نوشیدنی منع کرده؛ حکمش در باره بول چه خواهد بود؟!! از نظر قرآن هر مضر حرام است و هر مفید حلال؛ از این معلوم می‌شود که در هیچ چیز حرام؛ نه هیچ فایده ای است و نه هیچ شفائی؛ قطعاً باور کردنی نیست که رسول الله صلی الله علیه و سلم به این گروه اجازه یا سفارش نوشیدن بول شتر را داده است؛ اگر چنین بود؛ باید به دیگران نیز این را می‌گفت و علاوه بر انس رضی الله عنه؛ کسانی دیگر این را روایت می‌کردند و علاوه بر ابو قلابه کسی دیگر نیز به انس رضی الله عنه این روایت را منسوب می‌کرد؛ چرا از میان ده ها هزار صحابی؛ تابعی و تبع تابعی؛ تنها به انس رضی الله عنه و ابو قلابه رحمه الله این روایت منسوب شده و راوی و شاهدی دیگر ندارد؟!

بخاری همزمان با این روایت؛ که ادرار حیوان حلال را جائز و مفید

برای علاج بیمار گرفته؛ این روایت متعارض با آن را نیز آورده:

وَقَالَ الزُّهْرِيُّ: " لاَ يَحِلُّ شُرْبُ بَوْلِ النَّاسِ لِشِدَّةٍ تَنْزِلُ، لِأَنَّهُ رِجْسٌ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: {أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ} [المائدة: ٤] وَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ، فِي السَّكَرِ: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ شِفَاءَكُمْ فِيمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ» بخاری

و زهری گفت: نوشیدن ادرار انسان ها؛ بنابر وضعیت دشوار و در حالت اضطرار؛ جائز نیست؛ چون نجس است؛ و الله متعال فرموده است: برای تان فقط پاکیزه ها حلال شده؛ و ابن مسعود؛ در باره مسکرات (آنچه انسان را مست و بیخود می‌کند) گفت: یقیناً که الله متعال در هر چه تحریم نموده؛ هیچ شفائی در آن نگذاشته.

یعنی که ابن مسعود رضی الله عنه و ابن شهاب زهري؛ روایت بخاری را رد کرده اند. اما محققین با رأی زهری در رابطه به عدم جواز ادرار در حالت اضطرار موافق نیستند و آن را مغایر رهنمود قرآن می‌دانند؛ قرآن در حالت اضطرار؛ خوردن گوشت حیوان مرده و خوك را که نجس است؛ جائز خوانده؛ ادرار را نمی‌توان از آن مستثنی کرد.

آیا ایمان و عقل اجازه می‌دهد که بر روایاتی از این گونه؛ غریب، شاذ، متعارض میان هم؛ و متعارض با رهنمود های قرآن؛ احکامی مهم؛ مربوط حلال و حرام را مرتب کرد و چیز گنده و نجس را حلال شمرد؛ و مجازات مغایر با رهنمود های صریح قرآن را جائز دانست؟!!

چند روز قبل فتوی یکی از مفتی های فیسبوکی را خواندم که نوشته بود: با فلان گروه باید همان کاری صورت گیرد که با دسته قبیله عرینه صورت گرفته بود!! یعنی که تکفیری های دو طرف رقیب؛ همزمان؛ برای کشتن، به دار کشیدن و مثله کردن؛ افراد رقیب خود؛ بر روایات ضعیف و مردود تمسك می‌جویند!! یکی از عوامل بزرگ اختلافات مذهبی در امت؛ و مشاجرات و درگیری های خونین؛ همین روایات متعارض با قرآن؛ شاذ، موضوعی، جعلی، مرجوح و مردود است؛ منشأ گروه های تکفیری

و ترکیز شان بر جنگ علیه مسلمانان و انفجارات و عملیات انتحاری در مساجد همین روایات اند.

بیهقی در رابطه به روایت "مَا أُكِلَ لَحْمُهُ فَلَا بَأْسَ بِبَوْلِهِ " و راویانش می‌گوید: عَمْرو بْن الْحُسَيْنِ الْعُقَيْلِي و يَحْيَى بْن الْعَلَاءِ الرَّازِي هر دو ضعِيف اند؛ و سَوَّار بْن مُصْعَب نیز ضعیف است؛ فَلَا يَصِحُّ فِي هَذَا عَنِ النَّبِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْءٌ: در این رابطه هیچ روایتی از نبی صلی الله علیه و سلم صحیح و درست نیست. سنن الکبری للبیهقی

یك نمونه از روایات صد در صد نادرست و خلاف حقیقت

در بخاری و تحت باب احصار در حج؛ این روایت را می‌یابیم:

۸۸۰ ـ عن ابْن عُمَرَ رضى الله عَنْهُما يَقُولُ: أَلَيْسَ حَسْبُكُمْ سُنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنْ حُبِسَ أَحَدُكُمْ عَنِ الحَجِّ طَافَ بِالْبَيْتِ وَبِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ثُمَّ حَلَّ مِنْ كُلِّ شَىْءٍ حَتَّى يَحُجَّ عَامًا قَابِلاً فَيُهْدِى أَوْ يَصُومُ إِنْ لَمْ يَجِدْ هَدْيًا. (بخاری: ۱۸۱۰)

۸۸۰ – از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: آیا سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ برای تان کافی نیست؟ اگر کسی از میان شما؛ از حج باز داشته شد؛ پس طواف بیت الله و سعی میان صفا و مروه را انجام دهد؛ سپس از احرام برآید (هر آن چیزی را برای خود حلال بداند که بنابر حج برایش حرام بود)؛ و در سال آینده (مراسم و مناسك) حج را انجام دهد؛ و بنا بر این یا قربانی کند و اگر توان آن را نداشت؛ روزه بگیرد.

در این روایت شاهد اشکال جدی هستیم؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم و یارانش در حدیبیه؛ از داخل شدن به مکه و اداء عمره منع شدند؛ نه طواف کردند و نه سعی صفا و مروه؛ در این رابطه تمامی امت متفق است؛ قرآن نیز به آن پرداخته؛ به گونه ای که مجال هیچ شك و ریبی را نمی‌گذارد؛ اما این روایت؛ خلاف این همه حقائق روشن؛

می‌گوید: اگر کسی از میان شما؛ از حج باز داشته شد؛ پس طواف بیت الله و سعی میان صفا و مروه را انجام دهد؛ سپس از احرام برآید... و ادعاء می‌کند که گویا در حالت احصار و ممانعت از حج و عمره؛ سنت پیامبر همین است!! ابن حزم؛ همین اعتراض را بر این روایت دارد و می‌گوید:

ولا خلاف بين أحد من الأمة كلها أن النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إذ صد عن البيت لم يطف به ولا بالصفا والمروة بل أحل حيث كان بالحديبية ولا مزيد؛ وهذا الذى ذكره ابن عمر لم يقع قط لرسوله صلى الله عليه و سلم

در تمامی امت هیچ کسی با این اختلاف ندارد که در حدیبیه؛ از رسیدن رسول الله صلی الله علیه و سلم به بیت الله ممانعت صورت گرفت؛ نه طواف بیت الله را داشت و نه سعی صفا و مروه را؛ در همان حدیبیه از احرام برآمد؛ فقط همین و بس؛ آن چه در این روایت به ابن عمر منسوب شده؛ در رابطه به رسول الله صلی الله علیه و سلم قطعاً اتفاق نیفتاده.

کسی که فهم اندکی از قرآن و معلومات کمی از تاریخ داشته باشد؛ به خوبی می‌داند که این روایت؛ با آن چه رسول الله صلی الله علیه و سلم و یارانش در حدیبیه و در حالت احصار انجام داده اند؛ هیچ همخوانی ندارد؛ نه وارد مکه شده اند، نه طواف کرده اند و نه سعی صفا و مروه!! آوردن این روایت سر تا پا غلط؛ در بخاری و در هر کتاب دیگر حدیث؛ خیلی خیلی عجیب و حیرت آور است!!

روایت دیگر:

۸۹۰ ـ عَنْ عَائِشَةَ رضی الله عنها زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِلْوَرَغِ: «فُوَيْسِقٌ» وَلَمْ أَسْمَعْهُ أَمَرَ بِقَتْلِهِ.(بخاری: ۱۸۳۱)

از عائشه همسر رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است که رسول

الله صلی الله علیه و سلم؛ چلپاسه (مارمولک) را به نام (فُوَیسِق: فاسق و مضر کوچك) یاد کرده؛ اما این را از وی نشنیده ام که دستور کشتنش را داده باشد.

در بخاری دو روایت دیگر نیز در این رابطه داریم؛ به این شماره ها: ۳۳۰۶ - ۳۳۵۹؛ در هر دو گفته شده: (أَمَرَ بِقَتْلِهِ) و (أَمَرَ بِقَتْلِ الوَزَغِ)؛ این نیز بر آن افزوده شده: كَانَ يَنْفُخُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ: یعنی که مارمولك؛ در آتشی می‌دمید که نمرود برای سوزاندن ابراهیم علیه السلام افروخته بود؛ برای آن که شعله ور ترش کند.

در بخاری نمی‌یابیم که از میان این روایات متعارض؛ کدامش صحیح و معتبر است: ۱- آن که تنها از پنج جاندار مضر نام برده؛ ولی مارمولك در زمره آنها نیست؟ ۲- روایت عائشه رضی الله عنها که می‌گوید: از رسول الله صلی الله علیه و سلم چیزی در باره کشتن آن نشنیده ام؛ ۳- روایاتی که می‌گویند: خزنده هایی را مکشید که در خانه های تان با شما زندگی می‌کنند؛ به شمول یك نوع مار خانگی؛ (که مارمولك نیز در زمره آنها محسوب می‌شود)؟! واضح است که از میان این روایات متعارض؛ انتخاب یکی از آنها؛ به فقیه آگاه از قرآن و حدیث ضرورت دارد؛ فقهاء و ائمه مذاهب همین کار را کرده اند؛ روایات موضوعی، جعلی، ضعیف و متعارض با هم و با قرآن؛ که اختلافات شدید و گسترده ای را میان امت ایجاد کرد؛ شمار آنها به صد ها هزار رسید؛ فقهاء و ائمه عزیز؛ برای مهار این فتنه؛ کمر همت بستند، روایات را بررسی و تنقیح کردند، معتبر را از نامعتبر، صحیح را از ناصحیح تفکیك نمودند، به پرسش ها و خواسته های امت جواب گفتند، اختلافات گسترده و بی مهار قبلی را مهار کردند؛ هر یکی بخش بزرگ امت؛ شامل ملیون ها انسان مؤمن و حقجو را در صف واحد قرار دادند؛ در نتیجه تلاش ها و مساعی صادقانه و ارزشمند آنان؛ جلو این فتنه خطرناك؛ تا حدی زیاد گرفته شد؛ عجیب است که امروز؛ در عوض تقدیر و تمجید از مساعی ارزشمند این بزرگ مردان؛ و

احترام به آنها؛ عده ای نافهم و جاهل؛ اما مغرور؛ و مبتلا به غرض و مرض؛ علیه این فقهاء بزرگوار و مساعی سازنده و گرانقدر شان؛ تبلیغات ناشیانه و سفیهانه می‌کنند و عامل اختلافات مذهبی می‌شمارند!! مستوی درك و فهم شان نیز به پیمانه ای که اگر همین چند روایت غریب و با هم متعارض را در برابر شان بگذارید؛ نه درایت درك موارد تعارض را دارند و نه تشخیص صحیح از ناصحیح را!! در این شکی نیست که بنابر اختلافات مذهبی میان امت؛ درگیری های شدید رخ داده و خون های زیادی ریخته شده؛ اما عامل این فتنه ها؛ فقهاء نه بلکه سفهاء گمراه، تکفیری های جاهل و مغرور و عوامل زرنگ دشمن میان امت بوده اند؛ همین اکنون امت در مجموع و ما افغان ها به گونه خاص با همین فتنه مواجه هستیم؛ عده ای گمراه، غرق در جهالت و سفاهت؛ در مساجد و مدارس مرتکب انفجارات و عملیات انتحاری می‌شوند؛ آن هم در اثناء نماز با جماعت؛ و حلقه درس قرآن و حدیث؛ مسئولیت این جنایت را نیز گروهی علناً و از طریق رسانه ها به عهده می‌گیرد که نامش پسوند اسلامی دارد و در لوگو اش (محمد رسول الله)؛ و باور کاذبش این که با چنین جنایات وحشیانه ضد اسلام؛ مستقیماً و بدون حساب و کتاب به بهشت می‌رود. انتساب این عملکرد ها به ائمه جلیل القدر؛ داعی وحدت و متنفر از تفرق امت؛ هم ظلم و جفاست و هم کذب و افتراء؛ عاملین تمامی این اختلافات و جنایات برخاسته از آن؛ مزدوران ذلیل و پست دشمن اند؛ در عقب تمامی جنگهای داخلی امت؛ دستهای ناپاك دشمنان بود و هست؛ هم دیروز و هم امروز؛ تبارز فقهاء؛ نیاز شدید وقتش بود؛ اگر ایشان نبودند؛ معلوم نیست؛ امت اسلامی با چه روزهای بد و سیاه مواجه می‌شد؛ متأسفانه امروز کسانی در این و آن گوشه جهان اسلام سر بر افراشته اند که اقتداء به امام و پیروی از مذهب را شرك می‌خوانند و جنگ با آنان را مهم تر و اولی تر از جنگ با کفار و مشرکین؛ اینها در دوران اشغال افغانستان به

دست نیروهای امریکایی ظهور کردند؛ سلسله انفجارات در مساجد نیز در همین زمان و اولین بار در کشور ما آغاز گردید؛ همانگونه که توأم با آغاز هجوم صهیونست ها بر غزه مظلوم؛ نماینده داعش؛ جنگ علیه مجاهدین حماس را از طریق رسانه ها اعلان کرد!! اینها جنگ شان علیه مذهب را در پوشش دروغین و فریبنده اهل حدیث ادامه می‌دهند؛ امام بخاری رحمه الله را امام و صحیح بخاری را کتاب مذهبی خود می‌خوانند؛ در حالی که امام بخاری و هر انسان موحد و مؤمن از آنان و عملکرد ها و باور های شان به خدا پناه می‌برد.

انتخاب نام (اهل حدیث) به ذات خود یك بدعت قبیح است؛ هر انسان موحد و مسلمان؛ نخست به قرآن و بعد به حدیث باور دارد؛ نفی قرآن در نام و عنوان و اکتفاء به حدیث؛ یقیناً که بدعت قبیح است؛ ریشه این بدعت را باید در این توطئه خطرناك دشمنان اسلام جستجو کرد که می‌خواهند مسلمانان؛ قرآن را کنار بگذارند و به چیزی دیگر مصروف شوند؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ همواره و به گونه مکرر و مؤکد به امتش سفارش نموده که در کنار کتاب الله؛ کتابی دیگر را قرار ندهید؛ هر چند کتاب های قبلی؛ تورات و انجیل باشد؛ تا پایان حیاتش به احدی اجازه نوشتن حدیث را نداد؛ و مکرراً می‌فرمود: هر کی چیزی جز قرآن از زبان من نوشته است؛ آن را محو کند. ابو هریره رضی الله عنه می‌گوید: ما تمامی نوشته های مان را در محل واحد جمع کردیم و همه را سوزاندیم. پس از رحلت رسول الله؛ هر چهار خلیفه رضوان الله علیهم؛ بر همین سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم عمل کردند و از نوشتن حدیث مانع شدند.

برای زنان در چه مقدار سفر؛ وجود محرم لازم است؟

در رابطه به اندزه سفر مجاز زن؛ بدون محرم؛ در بخاری دو روایت متعارض داریم؛ که همزمان هر دو با روایت مسلم در تعارض اند؛

بخاری یك روایت منسوب به ابو سعید خدری رضی الله عنه را آورده و مسلم روایتی دیگر را؛ میان هر دو روایت استاد و شاگرد؛ تعارض صریح؛ ما باید چه کنیم و از میان این روایات متعارض کدامش را انتخاب و مطابق آن عمل نماییم؟ در قرآن هیچ اشاره ای در رابطه به سفر تنهایی زنان و بدون محرم را نمی‌یابیم؛ بناءً نمی‌توان حضور محرم را فرض و واجب شمرد؛ تنها در حالتی می‌توان کاری را فرض و واجب گرفت که در رابطه به آن؛ در قرآن هدایتی به صیغه امر را بیابیم و عدم مراعات آن باعث مجازات و عقاب. احناف با توجه به این مسائل و مطالب؛ گفته اند: زن مسلمان مکلف است در هر سفر بیش از سه روز؛ به شمول سفر حج؛ محرمی با خود داشته باشد؛ اما اگر زنی بدون محرم شرعی به حج برود؛ حجش صحیح و مقبول است و فریضه اش اداء گردیده؛ اما کارش مکروه است؛ ولی اگر از جایی به حج برود که سفرش کمتر از سه شب و روز را احتواء کند؛ چنین سفری بدون محرم شرعی نیز برایش جائز است.

روایات بخاری این ها اند:

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: أَرْبَعٌ سَمِعْتُهُنَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوْ قَالَ: يُحَدِّثُهُنَّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَعْجَبْنَنِي وَآنَقْنَنِي: «أَنْ لا تُسَافِرَ امْرَأَةٌ مَسِيرَةَ يَوْمَيْنِ لَيْسَ مَعَهَا زَوْجُهَا أَوْ ذُو مَحْرَمٍ، .... (بخاری: ۱۸٦٤)

از ابو سعید رضی الله عنه روایت است که گفت: چهار سخنی را از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که خیلی پسندیده ام و خیلی باعث خورسندی ام شده: (یکی این که زن باید بدون آن که همسر و محرمی با وی باشد؛ به سفر دو روزه نرود...

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لاَ يَحِلُّ لِامْرَأَةٍ تُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَاليَوْمِ الآخِرِ أَنْ تُسَافِرَ مَسِيرَةَ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ لَيْسَ مَعَهَا

حُرْمَةٌ» (بخاری: ۱۰۸۸)

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: به زنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد؛ جائز نیست که به اندازه یك روز و شب سفر کند؛ بدون آن که محرمی با او باشد.

هر دوی این روایات از ناحیه سند غریب مطلق اند و در پنج طبقه یك یك راوی دارند؛ و از ناحیه متن با هم متعارض؛ یکی حد سفر مجاز زن؛ بدون محرم را دو شب و روز و دیگری یك شب و روز گرفته؛ و امام بخاری نیز توضیح نداده که از میان این دو روایت کدامش اصح و معتبر است!!

و هر دوی این روایات؛ با روایت صحیح مسلم تفاوت دارند که می‌گوید: برای زن مؤمن سفری بدون محرم جائز نیست که بیش از سه شب و روز باشد. و این در حالی که راوی روایات بخاری و مسلم؛ ابو سعید خدری رضی الله عنه است!! روایت صحیح مسلم این است:

۳۲۴۹- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لاَ يَحِلُّ لِامْرَأَةٍ تُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ، أَنْ تُسَافِرَ سَفَرًا يَكُونُ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ فَصَاعِدًا، إِلَّا وَمَعَهَا أَبُوهَا؛ او ابْنُهَا؛ او زَوْجُهَا؛ او أَخُوهَا؛ او ذُو مَحْرَمٍ مِنْهَا.

از أبو سعید خدری روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: زنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد؛ برایش جائز نیست که به سفری سه روزه یا بیشتر از آن برود؛ مگر این که پدرش، پسرش، همسرش، برادرش و محرم دیگرش با وی باشد.

احناف به رویت دلائلی که دارند؛ روایت مسلم را ترجیح داده اند.

حقیقت حوض کوثر

در قرآن سوره ای کوتاه به نام کوثر داریم؛ شامل سه آیه؛ که لفظ کوثر فقط در همین سوره و تنها یك بار در مجموع قرآن آمده؛ و لفظ حوض در قرآن هیچ به کار نرفته؛ اما حوض کوثر؛ در ۱۳ روایت بخاری به این شماره ها آمده: ۱۱۹٦ - ۱۳٤٤ - ۱۸۸۸ - ۲۳٦۷ - ۳۵۹٦ - ٤۰۸۵ - ٦٤۲٦ - ٦۵۷۹ - ٦۵۸۰ - ٦۵۸۸ - ٦۵۹۰ - ۷۰٤۸ – ۷۳۳۵؛ که جمعاً و با تفاوت های کافی از سوی ۵ صحابی: ابو هریره، انس، عبد الله بن عمرو، اسماء بنت ابی بکر و عقبه بن عامر رضی الله عنهم روایت شده اند.

شما حتماً حرف های زیادی در باره حوض کوثر و نهر کوثر شنیده اید؛ و حتماً این سؤال در ذهن تان ایجاد شده که هدف از حوض و نهر چیست و معنی کوثر چه؟ اجازه بدهید قبل از وارد شدن به این موضوع؛ عرائضی مقدماتی داشته باشم: ما هر روز؛ ده ها بار و در نمازهای پنجگانه مان؛ از بارگاه الهی می‌خواهیم: اهدنا الصراط المستقیم: ما را به این راه مستقیم هدایت کن؛ در عربی؛ راه و جاده روی زمین؛ صراط نامیده شده؛ اما هدف ما از این صراط مستقیم؛ جاده و سرك روی زمین نیست؛ بلکه راه درست و راست هدایت معنوی است؛ در همین سوره فاتحه؛ این راه مستقیم این گونه به ما معرفی شده: همان راه (ایاك نعبد و ایاك نستعین)؛ این که تنها الله متعال را بپرستیم و تنها از وی استعانت بجوییم؛ قرآن این راه را بیشتر به ما معرفی می‌کند و می‌فرماید: صراط الذین انعمت علیهم: راه کسانی که بر ایشان انعام فرموده ای؛ رهروان این راه را نیز به ما نشان می‌دهد و می‌فرماید: انبیاء، صدیقین، شهداء و صالحین؛ و بیشتر توضیح می‌دهد و می‌فرماید: (وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ: و این که مرا بپرستید؛ همین است راه

مستقیم)؛ چنانچه در این جا؛ از (الصراط المستقیم)؛ راه راست مجازی و معنوی مراد است؛ نه مادی و سرك روی زمین؛ حوض و نهر کوثر نیز به معنی مجازی اش به کار گرفته شده؛ نه به معنی حوض و نهر آب.

تمامی روایات بخاری که در آنها صیغه (حوضی: حوض من) آمده است؛ ۱۳ روایت است؛ بیایید در برابر این روایات کمی درنگ کنیم؛ اولین روایت چنین است:

۱۱۹٦ - عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَا بَيْنَ بَيْتِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الجَنَّةِ، وَمِنْبَرِي عَلَى حَوْضِي»

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: میان خانه و منبرم؛ باغچه ای از باغچه های بهشت است و منبرم بالای حوضم.

این روایت ٤ بار در بخاری آمده؛ به این شماره ها: ۱۱۹٦ - ۱۸۸۸ - ٦٥٨٨ - ۷۳۳٥؛ سند و متن همه یکسان است؛ از لحاظ سند غریب مطلق است؛ از فحوی متن آن به وضوح تمام فهمیده می‌شود که حوض کوثر به گونه مجازی به کار رفته نه عینی و مادی؛ گفته شده: مِنْبَرِي عَلَى حَوْضِي: منبرم بالای حوضم قرار دارد؛ زیر منبر رسول الله صلی الله علیه و سلم حوض مادی و قابل دید نبود و نیست؛ قطعاً نمی‌توان آن را حوض آب گرفت؛ باید بنگریم که با این الفاظ به کدام حوض اشاره شده؛ چیزی که می‌توان گفت فقط این است که هدف از آن سرچشمه هدایت و ارشاد رسول الله صلی الله علیه و سلم است که از منبرش مایه می‌گرفت؛ از همین چشمه؛ حقپرستان تشنه هدایت سیراب می‌شدند و از همین منبر؛ اشعه فروزان حق و هدایت؛ می‌تابید؛ به گوشه گوشه عالم می‌رسید. حامیان مسلك اهل ظاهر؛ از این نیز؛ حوض آب درست می‌کنند؛ اما الفاظ روایت چنان واضح است که هیچ انسان عاقل نمی‌تواند مطلبی دیگر از آن بیرون کند. فقره اول این روایات (مَا بَيْنَ

بَيْتِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الجَنَّةِ: ساحه میان خانه و منبرم؛ باغچه ای از باغچه های بهشت است)؛ این هم بدون شك به معنی مجازی و معنوی آمده نه عینی و مادی؛ یعنی که همین ساحه میان خانه و منبرم؛ شبیه روضه ای از روضات بهشت است؛ رفت و آمد میان آن را چنان می‌انگارم که در بهشت باشم.

از میان این ۱۳ روایت؛ در این پنج روایت: ١٣٤٤- ٣٥٩٦ - ٤٠٨٥ - ٦٤٢٦ - ٦٥٩٠ این فقره ها را می‌یابیم: (... وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَنْظُرُ إِلَى حَوْضِي الآنَ، وَإِنِّي أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الأَرْضِ: و قسم به الله که من همین اکنون حوضم را می‌نگرم؛ و این که کلید های خزائن زمین به من داده شده؛)؛ در این جا نیز حوض و مفاتیح خزائن زمین؛ به گونه مجازی آمده؛ نه عینی و مادی؛ مراد از حوض یا همان حوض هدایت زیر منبر پیامبر علیه السلام است؛ یا حوض شفاعت وی در روز قیامت؛ و از مفاتیح خزانه های زمین؛ بشارت ها و مژده های فتوحاتی است که قرآن به گونه مکرر و مؤکد به مؤمنان داده؛ نه این که کلیدهای آهنی خزانه های زمین؛ عملاً آورده شده و در اختیار رسول الله صلی الله علیه و سلم قرار گرفته!! و اگر احیاناً به اصرار نادرست اهل ظاهر تسلیم شویم؛ و آن را به معنی کلید مادی بگیریم؛ در آن صورت فقط یك تعبیر می‌توان از آن داشت: این کلید در رؤیا به رسول الله صلی الله علیه و سلم داده شده؛ چون زبان رؤیا تصویری و رمزی است؛ پیام هایش از طریق تصاویر و رموز انتقال می‌یابد. اما حقیقت این است که رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ از بشارت های صریح و قاطع قرآن؛ فهمیده است که الله متعال؛ این دین را بر همه ادیان غالب خواهد کرد؛ چنانچه قرآن می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴿٣٣﴾ التوبة

او همان است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد؛ تا بر همه ادیان غالبش کند؛ هر چند مشرکان نپسندند.

وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٥٦﴾ المائدة

و هر کی با الله، رسولش و مؤمنان دوستی کند؛ پس بدون شك که همین اعضاء حزب خدا غالب اند.

... أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٢٢﴾ المجادلة

... آگاه باش که بدون شك؛ حزب الله رستگار و پیروز اند

و ما مصداق این بشارت های قرآن را به چشم خود دیدیم؛ در مدتی کوتاه؛ امت رسول الله؛ نخست بر تمامی حجاز و سپس تقریباً بر نیمی از دنیا مسلط شد؛ و از ناحیه فکری، سیاسی، علمی و اجتماعی؛ زعامت جهان در اختیار آنان قرار گرفت. در همین نیم صده اخیر؛ ۲۰- ۲۱ دو ابر قدرت بد مست و یکه تاز؛ در برابر گروه کوچکی از امت رسول الله در افغانستان با شکست و زوال مواجه گردید.

روایت دیگر بخاری منسوب به اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما:

۷۰۴۸ – عَن أَسْمَاء: عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: " أَنَا عَلَى حَوْضِي أَنْتَظِرُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ، فَيُؤْخَذُ بِنَاسٍ مِنْ دُونِي، فَأَقُولُ: أُمَّتِي، فَيُقَالُ: لاَ تَدْرِي، مَشَوْا عَلَى القَهْقَرَى "

از أسماء روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: من کنار حوضم منتظر کسانی می‌باشم که نزدم می‌آیند؛ و مردانی از نزدیکم گرفته می‌شوند؛ پس می‌گویم: اینها امت من اند؛ گفته می‌شود: تو نمی‌دانی؛ به عقب برگشتند.

چند مطلب را از این روایت می‌توان فهمید: ۱- مراد از حوض؛ مجال و مکان شفاعت پیامبر علیه السلام است؛ ۲- برخی تا کنار این مقام

می‌رسند؛ پیامبر علیه السلام نیز گمان می‌برد که افراد امت وی و مستحق شفاعت اند؛ اما ناگهان دستگیر و به سوی دوزخ کشانده می‌شوند؛ رسول الله آنان را جزء امتش می‌خواند؛ اما به جوابش گفته می‌شود: تو نمی‌دانی؛ اینها راه تو را ترك کردند و به عقب برگشتند. ۳- از این معلوم می‌شود که پیامبر علیه السلام از غیب آگاه نبود. ٤- در مورد برخی از افراد منسوب به امت؛ شفاعت رسول الله صلی الله علیه و سلم پذیرفته نمی‌شود.

و این هم یکی دیگر از روایات منسوب به ابوهریره رضی الله عنه:

۱۰۹۵ ـ عَنْ أَبِی هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لأَذُودَنَّ رِجَالاً عَنْ حَوْضِی كَمَا تُذَادُ الْغَرِیبَةُ مِنَ الإِبِلِ عَنِ الْحَوْضِ». (بخاری: ۲۳٦۷)

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: ((قسم به ذاتی که زندگی ام در دست وی است؛ مردانی را چنان از حوضم می‌رانم که شتر بیگانه از حوض رانده می‌شود)).

این روایت در بخاری یك بار آمده؛ غریب است؛ در پنج طبقه یك یك راوی دارد که اینها اند: مُحَمَّد بْن بَشَّار، غُنْدَر، شُعْبَة، مُحَمَّد بْنِ زِیَاد و أَبو هُرَیْرَةَ رَضِی اللَّهُ عَنْهُ. جز بخاری و مسند اسحاق ابن راهویه؛ در هیچ کتاب معروف و مهم دیگر نیامده؛ در روایت این وضاحت را نمی‌یابیم که این کدام حوض و در کجاست و چه زمانی برخی از مردم از آن رانده می‌شوند. برخی از شارحین گفته اند که مراد از آن حوض کوثر است و این حالت در روز قیامت پیش می‌آید.

وضعیت ۱۳ روایت بخاری در رابطه به حوض کوثر را مشاهده کردید؛ حتماً موافقید که بدون شرح کافی و بررسی اسناد و متن آن ها؛ توجه به مجاز ها؛ و اجتناب از تعبیر برخی الفاظی که به گونه مجازی به کار رفته؛ به معنی مادی و صوری اش؛ نمی‌توان؛ برداشت واضح و

روشن از آنها داشت؛ و پاسخ مقنع به پرسش ها گفت.

اما این که در قرآن ذکری از کوثر را داریم؛ آیا مراد آن حوض کوثر است، یا نهر کوثر و یا چیزی دیگر؟ لازم است در پای رهنمود های این سوره بنشینیم:

إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ۝١ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنۡحَرۡ ۝٢ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ ۝٣

بی گمان که ما کوثر عطایت کردیم؛ پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن. یقیناً که دشمن تو خود ابتر است.

نام این سوره "الکوثر" است، که از نخستین آیه سوره گرفته شده، این لفظ همین یك بار در قرآن و فقط در همین سوره آمده است؛ شامل سه آیه و از سوره های مکی است. از مقایسه این سوره با سوره های الضحی و الشرح به وضوح درك می‌کنیم که سوره الکوثر بعد از سوره های مذکور نازل شده است؛ در سوره الضحی گفته شده: "و لسوف یعطیك ربك فترضی: و بزودی پروردگارت بتو چنان عطاء خواهد کرد که راضی شوی" و در این سوره می‌خوانیم: (انا اعطینك الکوثر: خیلی زیاد بتو دادیم.)؛ در آن جا وعده إعطاء نعمت است و در این جا یادآوری نعماتی که به پیامبر علیه السلام إعطاء شده؛ تفصیل آن را در (د قرآن پلوشې) مطالعه کنید.

صیغه "اعطینك: بتو عطا کردیم" نشان می‌دهد که مراد از "الکوثر" نعمت هائیست که به رسول الله صلی الله علیه و سلم عملاً داده شده، نعمت هایی که رسول الله صلی الله علیه و سلم با تمام وجود خود آن را احساس می‌کند و چنان برایش نمایان است که به تذکر و توضیح آن نیز ضرورتی احساس نمی‌شود. اطلاق الکوثر بر نعمت هائی که در آینده در اختیار رسول الله صلی الله علیه و سلم قرار می‌گیرند و یا در بهشت به او داده می‌شود؛ با روحیه سوره و با الفاظ آن نمی‌سازد.

از آیه اخیر سوره (ان شانئك هوالابتر) بوضوح فهمیده می‌شود که

این سوره در زمانی نازل گردیده که دشمن؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم و یاران او را به محاصره کشیده، مقاطعه عمومی علیه او اعمال کرده، رابطه اش را با همه اقوام و قبائل مکه قطع نموده و احساس کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم را از مردم تجرید نموده و راه های نفوذ او را میان مردم بسته اند. چند دلیل را در متن سوره و الفاظ آن می‌یابیم که ثابت می‌کند مراد از تبلیغات دشمن تجرید رسول الله صلی الله علیه و سلم و اعمال مقاطعه عمومی علیه او بود:

۱- لفظ "شانئك یعنی دشمن کینه توز تو" نشان می‌دهد که دشمن در این مرحله به کینه توزی و خشونت پرداخته.

۲- این جمله که دشمن خودش ابتر است نیز به این مطلب صراحت دارد که در اصل دشمن کینه توز رسول الله تجرید شده و ریشه هایش میان مردم خشکیده است، به هر پیمانه ای که دشمن با رسول الله صلی الله علیه و سلم و دعوت او از در خشونت و تشدد پیش می‌آید، چهره اش برملاتر می‌شود و با نفرت و انزجار بیشتر مردم روبرو می‌گردد. معنی این الفاظ هرگز این نیست که گویا دشمن گفته است: چون دو پسر رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ قاسم و عبدالله رضی الله عنهما؛ یکی پی دیگر وفات کردند؛ با توجه به آن دشمنان گفته اند: ریشه محمد علیه السلام قطع گردیده، بعد از رحلتش نام و نشانی از او نخواهد ماند. اگر ابتر را به معنی مقطوع الولد بگیریم؛ این معنا را نمی‌توان بر تمامی دشمنان رسول الله صلی الله علیه و سلم تعمیم کرد؛ لفظ دشمن همه دشمنانرا احتواء می‌کند؛ نه دشمن خاص را؛ واضح است که همه آنان مقطوع النسل نبوده اند، لابد مراد از"ابتر" غیر از این است؛ معنی اصلی ابتر یعنی بی نام و نشان، دم بریده، مطرود، تنها مانده. آنچه در کشمکش های سیاسی زیاد عنوان می‌شود و نیروهای حاکم مخالفان خود را به آن یاد می‌کنند؛ همین تجرید شدن از مردم، تنهاماندن، بی نام و نشان شدن است؛ همانگونه که فرعون درباره موسی علیه السلام و

یاران او گفت:

إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ ﴿٥٤﴾ الشعراء

اینها گروه اندکی اند.

اصلاً لفظ کوثر در برابر ابتر آمده؛ کوثر صیغه مبالغه کثرت؛ و معنی آن خیلی زیاد است؛ و در مورد هر شیء بسیار زیاد؛ صدق می‌کند؛ در این جا برای نفی ادعاء دشمن مبنی بر ابتر خواندن پیامبر علیه السلام آمده؛ که معنی آن تنها مانده و تجرید شده است؛ بناءً فقط به معنی حامیان و همراهان بسیار زیاد است؛ نه چیزی دیگر؛ هر تعبیری دیگر نادرست و غیر دقیق است. عجیب است که برخی از مفسرین "ابتر" را به وفات دو پسر رسول الله ارتباط داده اند؛ در حالیکه پسران رسول الله صلی الله علیه و سلم هر دو در طفولیت وفات کرده اند و مرگ دو طفل نمی‌تواند چنان موضوع مهمی برای دشمن باشد که هنگامه شدیدی برپا کند و ضرورت آن احساس شود که سوره ای در این رابطه نازل گردد! علاوه بر آن این سوره سالها بعد از وفات قاسم رضی الله عنه نازل گردیده. می‌دانیم که رسول الله صلی الله علیه و سلم در بیست و پنج سالگی با خدیجه رضی الله عنها ازدواج کرد و در چهل سالگی به پیامبری مبعوث گردید. عبدالله بن عباس روایت می‌کند که پسر بزرگ رسول الله صلی الله علیه و سلم قاسم بود، پس از او زینب، عبدالله، ام کلثوم، فاطمة و رقیه یکی پی دیگر به دنیا آمدند. نخست قاسم و سپس عبدالله وفات کرد، روایات حاکیست که هر دو در طفولیت وفات کرده اند و برخی از روایات بر این تأکید دارد که تولد و وفات هر دو قبل از بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده، فقط دختران وی صلی الله علیه وسلم بعثت را دریافتند و با وی هجرت کردند.

این روایات هیچ گنجایشی برای این توجیه نمی‌گذارد که گویا قریش رسول الله صلی الله علیه و سلم را بنابر وفات پسرانش ابتر گفته اند و

بناءً این سوره نازل گردیده و به رسول الله صلی الله علیه و سلم اطمئنان داده که تو "ابتر" نیستی بلکه دشمنانت "ابتر" اند.

"الکوثر" صیغه مبالغه کثرت است؛ که به هر چیز زیاد اطلاق می‌شود؛ ولی مفهوم اصلی آن در این سوره را باید با توجه به بقیه آیات مشخص کنیم. این درست نیست که هر کسی مطابق سلیقه و فهم خود تعبیری ارائه دهد و مفهوم خاصی از آن اخذ کند؛ هر لفظ در هر آیه را نخست باید با ارتباط به الفاظ دیگر آیه و سپس با ارتباط به مجموع الفاظ و مفاهیم سوره ترجمه و تفسیر کرد. اگر به آیات سوره کمی دقت کنیم؛ بخوبی و آسانی درك می‌کنیم که نعمت "الکوثر" باید با تبلیغات دشمن مبنی بر اینکه رسول الله صلی الله علیه و سلم (ابتر) شده؛ ارتباط داشته باشد؛ و چیزی باشد که این تبلیغات را نفی کند و ثابت نماید که دشمن خودش "ابتر" است.

اگر "الکوثر" را به معنی "حوض کوثر" و "نهر کوثر" بگیریم این توجیه با آیه اخیر هرگز و به هیچ شکلی جور نمی‌آید و اگر "الکوثر" را به معنی اولاد زیاد بگیریم؛ در آن صورت نخست با این اشکال روبرو می‌شویم که در زمان نزول این سوره رسول الله صلی الله علیه و سلم نه تنها اولاد زیاد نداشت بلکه پسرانش نیز وفات کرده بودند و ثانیاً؛ دشمنان رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز مقطوع النسل نبودند.

آنچه مسلم است؛ در این مرحله تعداد زیادی از افراد صالح جامعه به رسول الله صلی الله علیه و سلم ایمان آوردند، به هر پیمانه ای که چهره دعوت رسول الله صلی الله علیه و سلم نمایانتر می‌گردید و دشمن لجوج و جاهل علیه دعوت با خشونت و تشدد بیشتر برخورد می‌کرد، افراد نیك و صالح جامعه بیشتر به رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌پیوستند و نفوذ او میان مردم بیشتر می‌گردید. کسانیکه در این مرحله سخت و پر از آزمون های جانکاه و جانفرسا با رسول الله صلی الله علیه و سلم یکجا شده اند نیروی اصلی نهضت او را تشکیل

می‌دادند، هر یکی چون قوم و ملتی بود، همین ها بودند که در روز های سخت او را یاری کردند، دعوت او را تا اقصای دنیا رساندند، پرچم دین او را در همه دنیا به اهتزاز درآوردند، دشمن متوجه نبود که با جدا شدن این افراد صالح از صفوف آنان و پیوستن شان به صف رسول الله صلی الله علیه و سلم در واقع خود ریشه کن شده اند و بسوی تجرید شدن پیش می‌روند. آنها گمان می‌کردند که با اعمال خشونت ها، محاصره ها، مقاطعه ها و شکنجه و تعذیب یاران رسول الله او را تجرید خواهند کرد، ولی درك نمی‌کردند که این سیاست ها مایه رسوائی هر چه بیشتر خود آنان خواهد شد؛ و عامه مردم را به دعوت رسول الله صلی الله علیه و سلم و همدردی با یاران مخلص و مظلوم او متمایل خواهد ساخت.

نعمت "الکوثر" باید چیزی بیش از نعمتی باشد که در آخر نعمت های ذکر شده در سوره الشرح آمده است: (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ: و شهرتت را بالا بردیم)؛ بدون شك پیوستن افراد صالح جامعه اهمیتش بیش از شهرت عام دعوتگر است و کاریست که بعد از شهرت عام تحقق می‌یابد.

منشأ اکثر روایات مربوط به حوض کوثر و نهر کوثر؛ همین سوره کوثر است؛ ولی با صد یقین می‌توان گفت که حوض و نهر کوثر هیچ ربطی به این سوره ندارد. بیایید روایتی را از نظر بگذرانیم که آن را به سوره کوثر ربط می‌دهد:

روایت مسلم در باره حوض کوثر

عَنْ أَنَسٍ قَالَ بَيْنَا رَسُولُ الله -صلى الله عليه وسلم- ذَاتَ يَوْمٍ بَيْنَ أَظْهُرِنَا إِذْ أَغْفَى إِغْفَاءَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مُتَبَسِّمًا فَقُلْنَا مَا أَضْحَكَكَ يَا رَسُولَ الله قَالَ « أُنْزِلَتْ عَلَىَّ آنِفًا سُورَةٌ ». فَقَرَأَ « بسم الله الرحمٰن الرحيم (إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ

الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الأَبْتَرُ) ». ثُمَّ قَالَ « أَتَدْرُونَ مَا الْكَوْثَرُ ». فَقُلْنَا الله وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ « فَإِنَّهُ نَهْرٌ وَعَدَنِيهِ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ .... رواه مسلم

از انس رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: در حالی که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم میان ما بود؛ ناگاه مختصراً بی حال شد؛ سپس سرش را در حالتی بلند کرد که متبسم بود؛ پرسیدیم: یا رسول الله! چه چیزی باعث خنده ات شد؟ فرمود: همین اکنون سوره ای بر من نازل شد؛ و آن را قرائت کرد: « بسم الله الرحمٰن الرحیم (إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الأَبْتَرُ)؛ بعد فرمود: آیا می‌دانید کوثر چیست؟ گفتیم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند؛ فرمود: نهریست در بهشت که پروردگارم وعده اش را به من داده است.

این روایت در صحیح مسلم یك بار آمده؛ امام بخاری از آوردنش در صحیح بخاری خودداری ورزیده؛ غریب مطلق است و در ٤ طبقه یك یك راوی دارد؛ که این ها اند: عَلِي بْن حُجْر السَّعْدِي، عَلِي بْن مُسْهِر، الْمُخْتَار بْن فُلْفُل و أَنَس بْنِ مَالِك رضی الله عنه. چند اشکال جدی دارد:

- در رابطه به سوره الکوثر تقریباً شبه اجماع است که در مکه و بعد از سوره های الضحی و الشرح نازل شده؛ در همه مصاحفی که همین اکنون در دنیا وجود دارد؛ این سوره را مکی گرفته اند؛ در زمان نزول این سوره؛ انس رضی الله عنه شاید تولد نشده بود؛ او در مدینه و به سن ۸- ۱۰ سالگی؛ از سوی پدر یا مادرش به رسول الله صلی الله علیه و سلم سپرده شد؛ در زمان رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم حدود ۱۸ سال عمر داشت؛ اما در این روایت؛ ادعاء خلاف همه این حقائق را می‌یابیم؛ چگونه بپذیریم که سوره در مدینه نازل شده و در زمان نزول سوره وی با جمعی از صحابه حاضر بود؟
- متن سوره به وضوح تمام شهادت می‌دهد که در مکه و در شرائطی

نازل شده که قریش راه کینه توزی و خشونت را در پیش گرفته و پیامبر علیه السلام را تجرید شده و بریده از مردم انگاشته اند. در مدینه اصلاً و هیچ گاهی چنین شرائطی پیش نیآمده.

- در سوره نه لفظ نهر را سراغ داریم و نه حوض را؛ علاوه بر این؛ سوره صراحت دارد که نعمت کوثر عملاً به رسول الله صلی الله علیه و سلم داده شده؛ این اعطاء نعمت را نمی‌توان به نعمتی ربط داد که در آینده دور و در قیامت و یا جنت به وی داده می‌شود.
- اگر با تکلف بپذیریم که معنی کوثر نهر کوثر است؛ همآهنگی میان آیات سوره کاملاً از میان می‌رود؛ چه ربطی میان این آیات خواهد بود: به تو نهری در بهشت دادیم و دشمنت ابتر (مقطوع النسل یا تجرید شده) است؟! این همآهنگی تنها زمانی تأمین می‌شود که گفته شود: حامیان و همراهان تو را خیلی زیاد کرده ایم و دشمنانت منزوی و مطرود.

مجمل و مختصر مطالب سوره الکوثر را در برابر تان می‌گذارم؛ چند نکته را در باره این آیه به خاطر بسپارید:

الف: نعمتی بنام "الکوثر" عملاً به رسول الله صلی الله علیه و سلم داده شده است، الفاظ چنان است که نشان می‌دهد نعمت مذکور در اثنای نزول این سوره عملاً شامل حال رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده، نه وعده نعمتی که در آینده شامل حال او خواهد شد. اگر مراد نعمت های آینده می‌بود باید به این الفاظ یاد می‌شد: سنعطيك الكوثر: ما کوثر به تو عطاء خواهیم کرد. همانگونه که در سوره الضحی آمده: و لسوف يعطيك ربك فترضى: پروردگارت بزودی چنان به تو عطاء خواهد کرد که راضی شوی.

اگر دو سوره مذکور را در کنار هم بگذاریم؛ در درك این مطلب با مشکلی روبرو نمی‌شویم که وعده همان نعمتی که در سوره الضحی به رسول الله صلی الله علیه و سلم داده شده بود؛ قبل از نزول سوره

الکوثر تحقق یافته، رسول الله صلی الله علیه و سلم به این نعمت ها نائل شده؛ و اکنون او را مخاطب قرار داده می‌فرماید: انا اعطینك الکوثر.

ب: نعمت "الکوثر" در مرحله بعد از نزول سوره الضحی و قبل از سوره الکوثر به رسول الله صلی الله علیه و سلم داده شده، نعمتیست که رسول الله صلی الله علیه و سلم با تمام وجود خود احساس می‌کند و ضرورتی به توضیح و بیان ندارد، هر چند لفظ الکوثر که صیغه مبالغه کثرت است؛ به هر چیز زیاد اطلاق می‌شود، ولی در ارتباط با بقیه آیات و الفاظ این سوره و بطور مشخص و با در نظرداشت لفظ "ابتر" در آیه آخری؛ بر نعمتی اطلاق می‌شود که تبلیغات دشمن مبنی بر "ابتر" شدن رسول الله صلی الله علیه و سلم را نفی نموده و دوام نام و نشان رسول الله و رشد و چیره شدن دعوت او را افاده کند.

از این رو با قاطعیت می‌توان گفت که مراد از "الکوثر" چنانچه برخی از مفسرین پنداشته اند نه حوض کوثر است، نه نهر کوثر و نه اولاد زیاد رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ بلکه مراد از آن بدون شك همان یاران مخلص او اند که در این مرحله به او پیوسته اند، در برابر ابتلاءات جانکاه و جانفرسا استوار مانده اند، دشواری ها را بجان خریده اند، به هر قربانی آماده شده اند، هیچ فشاری ایمان شانرا متزلزل نساخت، هر یکی چون لشکر جرار و مجهزی بود که مایه پیوستن هزاران سرسپرده چون خود به این کاروان شدند، دین خدا را تا اقصای دنیا رساندند و پرچم دین را درهمه دنیا به اهتزاز درآوردند. چند دلیل محکم برای این تفسیر داریم:

۱ـ حوض"الکوثر" در روز قیامت و نهر "الکوثر" در بهشت به رسول الله صلی الله علیه و سلم داده می‌شود؛ درحالیکه این سوره می‌گوید که" الکوثر" عملاً و قبل از نزول این سوره به رسول الله صلی الله علیه و سلم داده شده است.

۲- در اثنای نزول این سوره، رسول الله صلی الله علیه و سلم پسران جوانی نداشت که لفظ "الکوثر" بر آنان اطلاق شود؛ قاسم و عبدالله قبلاً وفات کرده بودند، نواسه های او نیز به این دلیل نمی‌توانند مراد این آیه باشند که نواسه ها بعداً به دنیا آمده اند.

۳- اگر "الکوثر" را حوض کوثر یا نهر کوثر و یا اولاد زیاد بگیریم؛ همآهنگی میان آیات از میان می‌رود و به جملات بی ربط درمی‌آیند، چه ربطی را می‌توان میان این دو جمله ثابت کرد: به تو حوض کوثر دادیم و دشمنت مقطوع الولد است؟! مگر دشمنان پیامبر؛ مقطوع الولد بودند؟! که آیه را چنین ترجمه کنیم: به تو اولاد زیاد دادیم و دشمنت مقطوع النسل است.

مفسر معروف امام قرطبی رحمه الله می‌گوید: در باره (الکوثر)؛ ۱۶ قول (رأی و روایت) آمده؛ معنی سخن وی این است که از پیامبر علیه السلام و صحابه؛ روایت و رأیِ چنان موثق و معتبر؛ به مفسرین گرانقدر نرسیده که آن را اولین و آخرین تفسیر این آیه بگیرند؛ اگر چنین روایتی را می‌یافتند؛ هرگز ۱۶ رأی و تفسیر مختلف و گونگون نمی‌داشتند؛ از این آراء متفاوت؛ فقط یکی می‌تواند صحیح و پذیرفتنی باشد و بس؛ و ما نه تنها حق داریم در باره آراء مفسرین عزیز و محترم قضاوت نموده و بهترین را شناسایی و انتخاب کنیم؛ بلکه باید و حتماً این کار را بکنیم؛ این قطعاً درست نیست که یا هیچ یکی را انتخاب نکنیم و یا بنابر تعصب مذهبی و سلیقه شخصی رأیِ را انتخاب نماییم و یا بگوییم: شاید همه درست باشد؛ چنانچه عده ای همین اسلوب را در پیش گرفته اند و مستمسك شان نیز این است که کلام پیامبر جوامع الکلم است!! متأسفانه اینها معنی دقیق جوامع الکلم را درك نکرده اند؛ تعبیر آنها بر کلامی صدق می‌کند که مبهم بوده و مخاطب را به شك می‌اندازد و نمی‌تواند از آن مفهوم واضح و روشن اخذ کند؛ نه در باره کلام مبین و بلیغ قرآن و کلام جامع و فصیح پیامبر علیه السلام؛ جوامع

الکلم یعنی کلامی که با الفاظ کوتاه و معدود؛ مطلب را به گونه کامل و درست انتقال دهد و مخاطبش هدف و قصد متکلم را به زودی و آسانی درك کند؛ نه ابهامی در آن باشد؛ نه تکلف و نه الفاظ اضافی و غیر ضروری؛ سوره الکوثر؛ چنان جامع و بلیغ است که مثال آن را در کلام هیچ انسان بلیغ و فصیح نمی‌توان یافت. اما معنی جامعیت و بلاغت هرگز این نیست که تمامی معانی کوثر را که در کتب لغت می‌یابیم؛ در بیان و شرح آن بیآوریم؛ بلکه این صیغه در کلام جامع و بلیغ؛ فقط معنی واحد و مشخص را به ما القاء می‌کند؛ در جمله ای که به کار رفته و از الفاظ قبل و بعدش به زودی درك می‌کنیم که از تمامی معانی آن؛ کدامش مطمح نظر است و قصد متکلم را افاده می‌کند؛ کلامی که معنی دقیق لفظ لفظش را مخاطب از فحوی کلام درك کند؛ جوامع الکلم، بلیغ و فصیح است.

در مورد سوره الکوثر؛ به همین شرح مختصر اکتفاء می‌کنم؛ و شما عزیزان را به خواندن تفسیر مفصل آن در (جلوه های از قرآن) و (د قرآن پلوشې) دعوت می‌کنم؛ در آنجا و در پایان تفسیرش یاداشتی به این مضمون دارم:

زمانی که از تفسیر این سوره مختصر؛ کوتاه ترین سوره قرآن؛ شامل سه آیه و ده کلمه؛ فارغ شدم؛ پس از مطالعه تفاسیر زیاد و مراجعه به آنها؛ غرض فهم دقیق هر آیه و لفظ آن؛ لطف و کرم الهی و توفیق درك و فهم آن شامل حالم شد؛ به گونه ای که احساس کردم؛ سلول سلول دل و دماغم؛ قانع و مشحون از شکر و سپاس است؛ از نوشتن فارغ شدم، قلمم را بر میز گذاشتم، دستانم را برای دعاء بلند کردم و این الفاظ و کلمات بر زبانم جاری شد: پروردگارم! از این لطف و عنایتت خیلی خیلی مشکور و سپاسگزارم؛ به پیمانه ای که اگر مزد و پاداش همین ۳۰ سال مبارزه پر خم و پیچ و پر فراز و نشیبم؛ تنها همین فهم و درك این سوره باشد؛ من قانع و راضی ام و مرهون ابدی لطف و کرمت.

آیا درست است که جهنم تا زمانی پر نمی‌شود که الله متعال قدمش را در آن بگذارد؟

در بخاری بابی به این صیغه گذاشته شده: بَابُ قَوْلِهِ: (وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ)؛ تحت آن این روایت را می‌یابیم:

عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: " يُلْقَى فِي النَّارِ وَتَقُولُ: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ، حَتَّى يَضَعَ قَدَمَهُ، فَتَقُولُ قَطْ قَطْ " (بخاری: ٤٨٤٨)

از انس رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: در آتش دوزخ به گونه پیهم انداخته می‌شود؛ در حالی که می‌گوید: آیا بیشتر هم هست؟ تا آن که رب العالمین قدمش را در آن می‌گذارد؛ و جهنم می‌گوید: بس است بس است.

این روایت در بخاری پنج بار و به این شماره ها آمده: ٤٨٤٨- ٤٨٤٩- ٦٦٦١- ٧٣٨٤- ٧٤٤٩؛ از دو سلسله روات به امام بخاری رسیده؛ از میان صحابه دو راوی دارد که ابو هریره و انس رضی الله عنهما اند؛ با تفاوتهای زیاد در متن؛ چنانچه در روایت ٧٣٨٤ می‌خوانیم:

٧٣٨٤ - عَنْ أَنَسٍ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لاَ يَزَالُ يُلْقَى فِي النَّارِ» وقَالَ لِي خَلِيفَةُ، حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ، حَدَّثَنَا سَعِيدٌ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسٍ، وَعَنْ مُعْتَمِرٍ سَمِعْتُ أَبِي، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسٍ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: " لاَ يَزَالُ يُلْقَى فِيهَا وَتَقُولُ: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ، حَتَّى يَضَعَ فِيهَا رَبُّ العَالَمِينَ قَدَمَهُ، فَيَنْزَوِي بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ، ثُمَّ تَقُولُ: قَدْ، قَدْ، بِعِزَّتِكَ

وَكَرَمِكَ، وَلاَ تَزَالُ الجَنَّةُ تَفْضُلُ، حَتَّى يُنْشِئَ اللَّهُ لَهَا خَلْقًا، فَيُسْكِنَهُمْ فَضْلَ الجَنَّةِ "

از انس روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: در آتش دوزخ؛ (دوزخی ها فوج فوج) به گونه پیهم انداخته می‌شوند و جهنم می‌گوید: آیا بیشتر هم هست؟ تا آن که رب العالمین قدمش را در آن می‌گذارد؛ که در نتیجه بخشی از دوزخ در بخش دیگرش ضم می‌شود و بعد می‌گوید: بس است بس است؛ قسم به عزت و کرمت؛ و جنت همواره فضلش را بیشتر می‌کند تا آن که الله متعال مخلوق دیگر برایش بیآفریند؛ و در بخش اضافی جنت آنان را ساکن کند.

این روایت با قرآن تعارض دارد؛ قرآن می‌فرماید که الله متعال؛ در خطابش به شیطان فرموده است: جهنم را از دو گروه تابع تو؛ جن و انس؛ حتماً پر می‌کنم:

قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لأَمْلأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿١٨﴾ الأعراف

فرمود: از این (جنت) خارج شو؛ زشت پنداشته شده ای رانده شده؛ آنان که از تو پیروی کنند؛ دوزخ را حتماً از همه تان پر می‌کنم.

یعنی که الله متعال جهنم را حتماً و فقط از دو گروه تابع شیطان؛ انسان ها و جن ها؛ پر می‌کند؛ نه شیء و مخلوق دیگر؛ آیا در موجودیت این آیه قاطع و صریح قرآن؛ مجالی برای این روایت و پذیرفتن آن می‌ماند که (دوزخ تا زمانی پر نمی‌شود که (الله متعال قدمش را بر آن بگذارد)؟!! و جنت نیز پر نمی‌شود مگر این که خداوند مخلوق دیگر برای آن خلق کند!! مگر همین یك روایت غریب و متعارض با قرآن کافی نیست که انسان مؤمن و خردمند؛ از مبالغه ها در باره بخاری خودداری کند؟! و عجیب تر این که با استناد به همین روایت معلول و غریب؛ ادعاء می‌کنند که صفت داشتن قدم برای الله متعال ثابت می‌شود!!

بدون شك؛ هر دو ادعاء؛ انتساب عضوی به نام قدم برای الله متعال و گذاشتنش بر دوزخ و پیدایش مخلوق جدید برای پر کردن جنت خلاف رهنمود های صریح قرآن است!!

آیا عمار بن یاسر و عمر رضی الله عنهما تیمم بلد نبودند؟

روایتی در بخاری داریم که در آن ادعاء شده؛ این دو صحابی جلیل القدر از چگونگی تیمم اطلاعی نداشتند؛ روایت چنین است:

عَنْ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبْزَى، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ، فَقَالَ: إِنِّي أَجْنَبْتُ فَلَمْ أُصِبِ المَاءَ، فَقَالَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ لِعُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ: أَمَا تَذْكُرُ أَنَّا كُنَّا فِي سَفَرٍ أَنَا وَأَنْتَ، فَأَمَّا أَنْتَ فَلَمْ تُصَلِّ، وَأَمَّا أَنَا فَتَمَعَّكْتُ فَصَلَّيْتُ، فَذَكَرْتُ لِلنَّبِيِّ صلّى الله عليه وسلم، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّمَا كَانَ يَكْفِيكَ هَكَذَا» فَضَرَبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِكَفَّيْهِ الأَرْضَ، وَنَفَخَ فِيهِمَا، ثُمَّ مَسَحَ بِهِمَا وَجْهَهُ وَكَفَّيْهِ. (بخاری:۳۳۸)

از سعید بن عبدالرحمن بن أَبْزَی روایت است که پدرش گفت: کسی نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت: من جنب ام و غسل نکرده ام؛ عَمَّار بن یاسر به عمر بن خطاب گفت: آیا به یاد داری که من و تو در یك سفر همراه بودیم؛ تو نمازت را نخواندی و من در خاك لولیدم و نماز خواندم؛ این را به رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: (این برایت کافی بود)؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم کف هر دو دستش را بر زمین کوبید؛ سپس در آن پُف کرد و بعد بر روی و دو دستش مسح کرد.

این روایت ۹ بار و به این شماره ها؛ در بخاری آمده: ۳۳۸، ۳۳۹، ۳٤۰، ۳٤۱، ۳٤۲، ۳٤۳، ۳٤٥، ۳٤٦، ۳٤۷؛ غریب است و در ٦ طبقه یك

يك راوى دارد كه اين ها اند: آدَم، شُعْبَة، الحَكَم، ذَرّ، سَعِيد بْن عَبْدِ الرَّحْمَن بْنِ أَبْزَى و پدرش عبدالرحمن؛ اين تفاوت ها و موارد عجيب و ناپذيرفتنى را ميان آنها مى‌يابيم: در يكى فَضَرَبَ النَّبِى صلى الله عليه و سلم بِيَدِهِ الأَرْضَ، فَمَسَحَ وَجْهَهُ وَكَفَّيْهِ، در ديگرش فَضَرَبَ بِكَفِّهِ ضَرْبَةً عَلَى الأَرْضِ ثُمَّ نَفَخَهَا، ثُمَّ مَسَحَ بِهَا ظَهْرَ كَفِّهِ بِشِمَالِهِ، أَوْ ظَهْرَ شِمَالِهِ بِكَفِّهِ، ثُمَّ مَسَحَ بِهِمَا وَجْهَهُ، در ديگر ثُمَّ أَدْنَاهُمَا مِنْ فِيهِ، ثُمَّ مَسَحَ وَجْهَهُ وَكَفَّيْهِ، در ديگر يَكْفِيكَ الْوَجْهُ وَالْكَفَّانِ؛ چند ملاحظه جدى در اين ها داريم: در آيت مربوط به تيمم؛ مسح روى و دست يكى پى ديگر و به ترتيبى آمده كه در وضوء آمده؛ نخست روى و بعد دست ها؛ اما در اين روايت به جاى دست كف آمده و ترتيبش نيز نخست كف و بعد روى؛ ائمه مذاهب؛ چون امام أَبُو حنيفَة، مَالك، شافِعِى و همفكران شان و ليث بن سعد؛ با اين روايت بخارى موافق نيستند و اين رأى را ترجيح داده اند: براى تيمم دو بار كوبيدن كف دست ها بر خاك؛ يك بار براى روى و بارى ديگر براى دو دست تا آرنج ها؛ فَذهب أَبُو حنيفَة وَمَالك وَالشَّافِعِى وأصحابهم وَاللَّيْث بن سعد إِلَى أَنه ضَرْبَة للْوَجْه وضربة لِلْيَدَيْنِ إِلَى الْمرْفقين؛ در يكى از اين روايات اين نيز آمده كه عمر رضى الله عنه بنابر نبود آب؛ نمازش را نخواند؛ و عمار مى‌گويد كه من در خاك لوليدم و نماز خواندم؛ در ديگر گفته شده؛ عمر رضى الله عنه را نديدم كه با اين ادعاء عمار توافق كند؛ لَمْ أَرَ عُمَرَ قَنِعَ بِقَوْلِ عَمَّارٍ؛ در ديگرش گفته شده كه عمر رضى الله عنه به عمار گفت: " اتَّقِ اللهَ يَا عَمَّارُ؛ فَقَالَ عُمَرُ: نُوَلِّيكَ مَا تَوَلَّيْتَ: اى عمار! از خدا بترس؛ هدفش رد ادعاء او بود؛ و عمار در جوابش گفته؛ اگر نمى‌خواهى اين را بگويم؛ نمى‌گويم؛ و عمر رضى الله عنه گفت: "نُوَلِّيكَ مَا تَوَلَّيْتَ: به همان جهتى تو را مى‌گذاريم كه خودت به آن رو كرده اى؛ در يكى گفته شده كه عبد الله بن مسعود رضى الله عنه اجازه تيمم را نمى‌داد؛ به او گفته شد: با اين آيه چه خواهيد كرد؟ فَكَيْفَ تَصْنَعُونَ بِهَذِهِ الآيَةِ فِى سُورَةِ الْمَائِدَةِ (فَلَمْ تَجِدُوا

مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا)؛ فَقَالَ عَبْدُ الله لَوْ رُخِّصَ لَهُمْ فِي هَذَا لأَوْشَكُوا إِذَا بَرَدَ عَلَيْهِمُ الْمَاءُ أَنْ يَتَيَمَّمُوا الصَّعِيدَ؛ و او گفت: اگر به آنها این اجازه داده شود؛ شاید در حالتی نیز تیمم کنند که آب سرد باشد!!

با توجه به اشکالاتی که در متن این روایات مشاهده می‌کنیم؛ عده ای به این نظر اند که شاید این روایت در طبقه پنج و شش از سوی کسی جعل شده که از افکار شیعی متأثر بوده و حساسیتی علیه عمر رضی الله عنه داشته؛ که به او بی خبری از حکم تیمم و ترك نماز را منسوب کرده و به عمار بن یاسر رضی الله عنه لولیدن در خاك به هدف تیمم را!! و به عبدالله بن مسعود رضی الله عنه این حق را داده که حکم صریح قرآن در رابطه به تیمم را منسوخ کند!!

یقیناً که متن این روایت از چندین نگاه؛ اصلاً نه پذیرفتنی است و نه شایسته آوردن در کتب حدیث؛ مگر می‌توان این را پذیرفت که عمر رضی الله عنه از حکم تیمم واقف نبود و بناءً نمازش را ترك کرد؟!! و این که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه اجازه تیمم را به کسی نمی‌داد!! و عمار رضی الله عنه چنان بی خبر بود که برای تیمم در خاك لولیده!! آیت تیمم در قرآن به پیمانه ای صریح و واضح است که هر کسی به زودی و آسانی آن را درك می‌کند؛ و آیت مربوطه اش زمانی نازل شده که جمع غفیری از صحابه در یك سفر جهادی همراه پیامبر علیه السلام بودند؛ البته به استثناء عبد الله بن عباس که در این جمع حاضر نبود؛ چون او پس از فتح مکه و در سن ۱۱ سالگی به مدینه آمده و در زمان رحلت رسول الله ۱۳ سال داشت؛ در هیچ سفر جهادی با پیامبر علیه السلام حضور نداشت؛ و مخصوصاً در سفری که آیت تیمم در دوران آن نازل شد. همراهان رسول الله صلی الله علیه و سلم این را شنیده اند و مطابق آن عمل کرده اند؛ چگونه باور کنیم که دو شخصیت بزرگ؛ چون عمر و عمار رضی الله عنهما از حکم و چگونگی تیمم اطلاعی نداشتند؟! این بخش روایت نیز اعتباری ندارد که رسول الله صلی الله علیه و سلم

میان دستانش دمیده است تا گرد و غبار خاك را بزداید؛ چون هدف تیمم مسح با خاك است نه فقط کشیدن دست پاك بر روی و دست؛ دو عضو برهنه بدن که در معرض هجوم ویروس ها و مکروب ها قرار دارند؛ خاك باید جانشین آب شود؛ کاری که با آب در وضوء انجام می‌یابد؛ با خاك نیز انجام می‌شود؛ تمامی ویروس ها و باکتری ها؛ هم تماس با آب باعث مرگ شان می‌شود و هم تماس با خاك؛ تماس با خاك باعث خشکیدن آب بدن شان می‌شود و تماس با آب باعث جذب مقدار زیاد آب و آماسیدن آنها می‌شود و می‌میرند. جز امام احمد بن حنبل؛ بقیه محدثین و فقهاء؛ بر این رأی اند که در تیمم باید دست ها تا آرنج مسح شوند؛ همانگونه که در وضوء شسته می‌شوند. امام بخاری نیز رأی امام احمد را برگزیده است.

من هیچ توجیه معقول و پذیرفتنی نیافتم که چرا این روایت غریب؛ با این همه اضطرابات در متن؛ و مغایرت ها با رهنمود های قرآن؛ شایسته ذکر در بخاری پنداشته شده!! بسیاری از کتب معروف حدیث نیز از ذکر آن امتناع ورزیده اند.

آیا میوه بهشت به بزرگی‌کوه ها خواهد بود؟

در بخاری روایتی غریب به این مضمون آمده:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَوْمًا يُحَدِّثُ وَعِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ: «أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ اسْتَأْذَنَ رَبَّهُ فِي الزَّرْعِ فَقَالَ لَهُ: أَلَسْتَ فِيمَا شِئْتَ؟ قَالَ: بَلَى، وَلَكِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَزْرَعَ، قَالَ: فَبَذَرَ فَبَادَرَ الطَّرْفَ نَبَاتُهُ وَاسْتِوَاؤُهُ وَاسْتِحْصَادُهُ، فَكَانَ أَمْثَالَ الْجِبَالِ، فَيَقُولُ اللَّهُ: دُونَكَ يَا ابْنَ آدَمَ فَإِنَّهُ لا يُشْبِعُكَ شَيْءٌ»، فَقَالَ الأَعْرَابِيُّ: وَاللَّهِ لا تَجِدُهُ إِلَّا قُرَشِيًّا أَوْ أَنْصَارِيًّا، فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ زَرْعٍ، وَأَمَّا نَحْنُ فَلَسْنَا بِأَصْحَابِ زَرْعٍ،

فَضَحِكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ . (بخاری: ۲۳٤۸)

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم در حالی که مردی بادیه نشین نیز نزدش بود؛ فرمود: ((مردی از اهل بهشت؛ از پروردگارش اجازه کاشتن در جنت خواست؛ الله متعال برایش فرمود: آیا در حالتی نیستی که خودت خواسته ای؟ گفت: آری؛ چرا نه؛ اما این را می‌پسندم که چیزی بکارم؛ (به او اجازه داده شد)؛ و دانه های ریخت؛ که نمو، به ساق خود ایستادن و حاصل دادنش؛ در یك چشم به هم زدن بود؛ شبیه کوه ها؛ پس الله متعال می‌فرماید: ای پسر آدم! بگیر؛ هیچ چیزی تو را سیر نمی‌کند؛ بادیه نشین گفت: والله که این مرد را جز قریشی و انصاری نخواهی یافت؛ همین ها اند که اهل کشت و زراعت اند؛ و اما ما اهل کاشتن نیستیم؛ و رسول الله صلی الله علیه و سلم (با شنیدن سخن او) خندید.

این روایت ۲ بار به شماره های ۲۳٤۸ - ۷۵۱۹ در بخاری آمده؛ غریب مطلق است و در ۵ طبقه یك یك راوی دارد که اینها اند: مُحَمَّد بْن سِنَان، فُلَيْح، هِلاَل، عَطَاءِ بْنِ يَسَار و أَبو هُرَيْرَةَ رَضِى اللَّهُ عَنْهُ؛ جز بخاری و مسند احمد؛ در هیچ کتاب مهم دیگر آورده نشده؛ متن هر دو چنان است که بدون تصرف و افزودن فقره هایی در آن؛ مطلبش مبهم و غیر قابل فهم می‌ماند؛ آنچه در ترجمه در قوس گرفته شده؛ علاوه گردیده؛ در مجموع چند پرسش جدی در رابطه به متن و محتوای این روایت مطرح اند:

- **بنابر رهنمود های قرآن؛ اهل بهشت پس از محاسبه وارد بهشت می‌شوند؛ نه قبل از آن؛ دروازه بهشت نیز پس از محاسبه به روی اهل بهشت باز می‌شود؛ اما روایت می‌گوید: همین اکنون؛ قبل از برپایی قیامت، محاسبه و باز شدن دروازه های بهشت؛ یك تن وارد بهشت شده؛ و از خدا خواسته است که اجازه کشت در زمین جنت به او بدهد؛ و خداوند نیز خواستش را برآورده است!!**

- قبل از محاسبه؛ روح انسانها بدون کالبد حفظ می‌شود؛ پس از روز قیامت؛ انسان زنده می‌شود و روحش دارای کالبد؛ پس از محاسبه؛ گروه گروه به بهشت برده می‌شوند؛ و فقط همین وقت؛ دروازه های جنت به روی شان کشوده می‌شوند.
- از نظر قرآن مرگ و زندگی انسان فقط دو بار است؛ نه بیش از آن؛ چنانچه می‌فرماید: (قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ ...) غافر ۱۱؛ اهل دوزخ می‌گویند: ای پروردگار ما! دو بار ما را میراندی و دو بار زنده کردی؛ اما از این روایت غریب بخاری و روایات دیگر؛ چنان معلوم می‌شود که مرگ و زندگی چندین باره است!! در قبر نیز بار ها زنده می‌شود و می‌میرد و همین اکنون نیز خیلی از مردم در بهشت اند و یکی از آنها ؛ عملاً مصروف کشت و زراعت در زمین بهشت.
- در قرآن نه وارد شدن به بهشت قبل از زنده شدن مجدد در روز قیامت را می‌یابیم و نه کاشتن چیزی در جنت را.
- قرآن در باره میوه جنت می‌فرماید که رنگ، شکل و اندازه اش؛ شبیه میوه دنیاست:

... كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا... ﴿٢٥﴾ البقرة

(...و هرگاه که از میوه بهشت؛ رزق به آنان داده شود؛ می‌گویند: این همانست که قبل از این (در دنیا) به ما داده شده بود؛ و شبیه هم به آنان داده می‌شود...)؛

از این معلوم می‌شود که میوه بهشت از ناحیه رنگ و شکل شبیه میوه دنیا بوده و اما از ناحیه لذت، مفاد و به گونه کامل جذب بدن شدن؛ متفاوت خواهند بود؛ میوه بهشت به گونه کامل جذب بدن می‌شود؛ اما میوه های دنیا چنان است که برخی جذب بدن می‌شود و برخی دفع.

بادیه نشین این حرف ها را به شوخی گرفته و گفته است: این مرد حتماً یا قریشی است یا از انصار مدینه!! که زراعت پیشه اند؛ نه از ما بدوی ها که کشت و زراعت بلد نیستیم.

آیا با همه این مشکلات جدی در متن؛ این روایت غریب، شاذ، متعارض با بیان صریح قرآن؛ که فقط در مسند احمد آمده و بخاری از آن اقتباس کرده؛ و در هیچ کتابی دیگر آورده نشده و هیچ محدثی دیگر آن را شایسته آوردن در کتاب خود نگرفته؛ آیا درست است آن را به پیامبر علیه السلام منسوب و در کتاب حدیث درج کرد؟!!

پرسشهایی از انقلابی نما های تکفیری

در سالهای اخیر؛ تحت پوشش اسلام و با پسوند اسلامی؛ گروهی سر برآورده که قبل از همه؛ اسلامگرایان را به تیر تکفیر نشانه می‌روند و علیه گروه های اسلامی متعهد به اعاده مجد و عظمت گذشته امت و مصروف مبارزه علیه دشمنان بیرونی و درونی اسلام اند؛ می‌جنگند؛ زمانی خود را سلفی می‌نامند و گاهی اهل حدیث؛ احزاب اسلامی مصر، پاکستان، هند، بنگله دیش، افغانستان، ترکیه، الجزائر، تونس و بقیه کشور های اسلامی را تکفیر نموده و علیه آنها؛ جبهه ائتلافی با سیکولر ها و حکومت های دست نشانده غرب می‌سازند. نه تنها احزاب فعال اسلامی را تکفیر می‌نمایند؛ بلکه هر آن کس از نظر آنها مباح الدم است که زیر سلطه حکومت های غیر اسلامی زندگی می‌کنند؛ عملیات انتحاری و انفجارات در مساجد و در اثناء نماز؛ را مشروع می‌پندارند!! ادعاء شان این است که اصل ولاء و براء (دوستی و دشمنی)؛ (حمایت و برائت) در اسلام؛ ایجاب می‌کند که مسلمان باید از دوستی و موالات با کفار امتناع ورزد؛ زندگی تحت سلطه و حاکمیت کفار را تحریم نماید؛ از دادن مالیه به این حکومت ها خودداری کند؛ در غیر آن در زمره حامیان این حکومت ها پنداشته می‌شوند و مباح الدم اند.

لازم است به مبانی فکری و ماهیت استدلال ها و فتوی های این گروه پرداخت؛ چند مطلب را باید قبل از پرداختن به دیدگاه های این گروه؛ در نظر داشته باشیم:

۱. زمانی که در یکی از کشور های دنیا؛ حکومت اسلامی تأسیس گردد؛ قادر به دفاع از خود، حمایت از مسلمانان در جهان و پناه دادن به مسلمانان مظلوم باشد؛ در این صورت هم بر این حکومت فرض است که از مسلمانان مظلوم حمایت کند و به آنان پناه دهد و هم بر مسلمانان مظلوم فرض است تا از تن دادن به ظلم و ستم خودداری ورزند و به این کشور پناه ببرند. مخصوصاً بر آنان که در کشور های تحت ستم اند؛ سر، مال، عزت و ارزش های دینی شان مصون نیست؛ قادر به انجام شعائر دینی شان نیستند؛ این ها باید هجرت کنند و بر حکومت اسلامی فرض است به آنان پناه دهد و چون اتباع کشور خود از آنان دفاع و حمایت کند.

۲. در صورتی که این ستمدیده ها؛ توان ترك مناطق شان را نداشته باشند؛ و چاره ای جز ماندن در آنجا را نیابند؛ معذور شمرده می‌شوند و از مواخذه الهی معاف اند.

۳. حکومت اسلامی نیز علیه کشوری که با آن معاهده عدم تصادم را دارد؛ از چنان تعاونی با این مسلمانان مظلوم معاف است که منافی این معاهده باشد.

٤. کسانی نیز از هجرت معاف اند که به گونه سری یا علنی مصروف دعوت و مبارزه اند؛ اینها نه تنها معاف اند بلکه مقام شان نزد الله متعال برتر و والا تر از مجاهدانی است که در سنگر های گرم علیه دشمن می‌جنگند.

در آیات واضح و مفصل قرآن؛ تمامی این مطالب؛ بیان گردیده.

امروز و در این حلقه درسی؛ به همین موضوع می‌پردازیم.

بحث با تکفیری ها را از این جا آغاز می‌کنیم:

شما کسانی را تکفیر می‌کنید و خارج از دائره اسلام و مباح الدم می‌دانید که تحت سلطه و حاکمیت حکومت های غیر اسلامی زندگی می‌کنند؛ شما در مساجد تحت سیطره این حکومت ها انفجارات، کمین گیری و بم گذاری؛ برای کسانی را جائز می‌گیرید که غرض اداء نماز به مسجد می‌روند؛ آیا به این پرسشها؛ پاسخی دارید:

۱- رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ بعد از بعثت؛ ۱۳ سال دیگر را در مکه سپری کرد؛ در مکه ابو جهل مشرك و فرعون امت پیامبر علیه السلام حاکم بود، کعبه پر از بت ها، فساد اخلاق به آن جا رسیده بود که بر بام فاحشه خانه ها جنده ها بلند و بیرق ها در اهتزاز بود، جهل، شرك و ستم به انتهاء خود رسیده بود؛ قرآن می‌فرماید که فساد بر و بحر را زیر بال سیاهش گرفته بود:

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُم بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٤١﴾ الروم

رسول الله صلی الله علیه و سلم و یاران مؤمنش همه این ها را می‌دیدند؛ اما جز دعوت مسلسل و خستگی ناپذیر به سوی یکتا پرستی؛ و مبارزه فکری؛ هیچ عکس العملی دیگر نداشتند؛ نه به کشتن ائمه کفر دست یازیده اند؛ نه بتی را شکسته اند، نه کدام مرکز فساد و فحشاء را ویران کرده اند و نه مرد و زن فاسد و بدکاری را مجازات نموده اند؛ و تا زمانی چنین بودند که پناهگاه و مهجر مطمئن و مصونی چون مدینه را یافتند. باور بر این است که اگر مشرکین و مفسدین قریش؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم و یارانش را به هجرت مجبور نمی‌کردند و تصمیم ترور وی را نمی‌گرفتند؛ تا زمانی که ممکن بود به کار دعوت در مکه دوام می‌داد.

از شما تکفیری ها می‌پرسم: این سیزده سال دوران مکه را چگونه تعبیر می‌کنید؟ از دیدگاه مسلك و مذهب تان چه توجیهی برایش

می‌یابید؟ با حالت کسانی که در کشور و جامعه شبیه به مکه دوران جاهلیت؛ و حتی از برخی نگاه ها نسبتاً بهتر از آن؛ زندگی می‌کنند؛ و چاره ای جز این ندارند؛ مهجر و پناهگاهی مصون و مطمئن نمی‌یابند؛ چگونه موازنه و مقایسه می‌کنید و چه حکمی در باره آنان دارید؟!! قرآن که در باره آنان می‌فرماید:

إِلَّا ٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ لَا يَسۡتَطِيعُونَ حِيلَةٗ وَلَا يَهۡتَدُونَ سَبِيلٗا ٩٨ فَأُوْلَٰٓئِكَ عَسَى ٱللَّهُ أَن يَعۡفُوَ عَنۡهُمۡۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَفُوّٗا غَفُورٗا ٩٩ النساء

مگر مردان، زنان و اطفالی مستضعف و بیچاره شده ای که نه توان حیله ای را دارند و نه راهی (بیرون شدن) را می‌یابند؛ بنابر این (عذر و ناتوانی)؛ شاید الله متعال به آنان عفو کند؛ و خداوند عفو کننده ای بخشاینده است.

۲- موسی علیه السلام در خانه فرعون بزرگ شد؛ اشتباهاً مردی از قبیله فرعون به دست وی کشته شد؛ فیصله اعدامش صادر گردید، ناچار شد مصر را ترك کند، به مدین رفت، ۸-۱۰ سال را در آنجا سپری کرد، تصمیم گرفت به مصر برگردد، خدایش در دوران سفر و در نیمه راه او را به پیامبری برگزید و برای نجات قوم مظلوم بنی اسرائل به مصر فرستاد... تکفیری ها! در منظار دیدگاه های تکفیری تان؛ اقامت و تربیت موسی علیه السلام در خانه فرعون و عودت مجددش به مصر را چگونه می‌یابید؟!! و چه تعبیر و تفسیری برایش دارید؟!! باید متوجه باشید که قرآن رهنمود الهی است و قصه هایش مثالهای تاریخی؛ نه افسانه ها؛ و پیامبر و سرگذشتش یعنی شخصیت الگو و مثالی؛ محبوب خدا و اسلوب و مشی خداپسند؛ خوب؛ اگر کسی امروز کاری می‌کند که موسی علیه السلام کرد؛ تکفیرش می‌کنی یا تقدیرش؟!! در معیار های الهی که او موسی گونه است و روشش پیامبرانه؛ اما تو وی را اولین دشمن

می‌گیری و تیر های زبان و تفنگت را به سوی او نشانه می‌روی!! تو کافری یا او؟!!

۳- همسر فرعون ایمان آورد، در نضج و پختگی ایمان محکمش؛ به آن مقام بلند و رفیع بالا رفت که الگوی برای زنان مؤمن جهان شد؛ پروردگارش وی را به همین صفت در قرآن ستود؛ فرعون خواست ایمانش را از او بگیرد؛ زیر تعذیبش گرفت، بر دست و پایش میخ ها کوبید؛ اما او بر ایمانش ثابت و استوار ماند؛ و در همان حالت تعذیب و میخها در دست و پایش؛ می‌گوید: پروردگارم! از فرعون و قصرش و عملکردهایش برئ و بیزارم؛ مرا به سوی خود فراخوان و خانه و جایگاهی نزد خودت فراهم کن!! از تکفیری ها می‌پرسم: آیا در بیراهه ای سنگزار و خاردار افکار تکفیری؛ مجالی برای این وجود دارد که آسیه ای در قصر فرعون را باور کند؟!! اما ما به قرآنی باور داریم که همین را گفته!! و همین آسیه؛ همسر مؤمن فرعون را الگو و قدوه زنان مؤمن و مجاهد؛ قرار داده؛ خدایش دعاء وی را پذیرفت و خانه ای در کنار خود برایش ساخت و آن را بیت المعمور نامید!!

٤- در قرآن از مردی که درباری فرعون و از زمره مشاورینش بود؛ یادآوری شده؛ که مؤمن بود و ایمانش را مخفی نگه می‌داشت؛ زمانی که فرعون باری دیگر؛ فرمان قتل موسی علیه السلام را صادر می‌کرد و قضیه را با مشاورینش در میان گذاشت؛ این مرد مؤمن به پاخاست و با منطق رسا، دلائل محکم و لهجه تأثیر گذار به دفاع از موسی علیه السلام پرداخت؛ و با رأی فرعون مخالفت کرد؛ پروردگار دوستدار مؤمنان و مجاهدان؛ برای حرف ها و دفاعیه جرأتمندانه این مرد مؤمن؛ دو صفحه قرآن را اختصاص داده و ما امروز پس از هزاران سال آن را در برابر خود می‌یابیم!!! باور دارم که رسول الله صلی الله علیه و سلم با توجه به همین بخش قرآن فرموده است: أَلَا وَإِنَّ أَفْضَلَ الْجِهَادِ مَنْ قَالَ كَلِمَةَ الْحَقِّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ؛ و «إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ الجِهَادِ كَلِمَةَ عَدْلٍ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ»

رواه ترمذی: یقیناً که بزرگترین جهاد؛ کلمه عدل (و حق) نزد سلطان ظالم و جائر است. در قرآن سوره ای به نام مؤمن داریم؛ که برای قدردانی از همین مرد مؤمن و مجاهد و چون الگو برای مؤمنان است؛ در قرآن؛ جز پیامبران علیهم السلام؛ سخنان هیچ انسانی دیگر؛ نه به این پیمانه تقدیر شده و نه به این مقدار آمده است.

از تکفیری ها می‌پرسم: در رابطه به این مرد مؤمن و اهمیت و ارزشی که خدای شکور به موضعگیری اش در برابر فرعون و دفاع از موسی علیه السلام داده است؛ در مسلك و منهج تکفیری و تدمیری تان؛ قضاوت عادلانه و ایمانی دارید؟!! شما و مذهب تان مرتکب اشتباه شده اید و یا ما که در هر موردی در روشنایی قرآن قضاوت می‌کنیم؟!! شما هر مأمور نظام حاکم؛ چه جمهوریت و چه إمارت را مباح الدم و سزاوار کشتن گرفته اید؛ اما قرآن یکی از درباری ها و مشاورین فرعون را مرد مؤمن نامیده و چنان ستوده که دو صفحه اش را به آن اختصاص داده!! حکایت سخنانش را این گونه آغاز نموده:

وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَٰنَهُۥٓ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِٱلْبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمْ ۖ وَإِن يَكُ كَٰذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُۥ ۖ وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ ٱلَّذِى يَعِدُكُمْ ۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِى مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ ﴿٢٨﴾ غافر

و مردی مؤمن از آل و همراهان فرعون که ایمانش را پنهان می‌کرد؛ گفت: آیا مردی را به این سبب می‌کشید که می‌گوید: پروردگارم الله است؛ در حالی که نشانه های واضح از سوی پروردگار تان را به شما آورده است؟!! اگر او کاذب باشد؛ مسئولیت و انجام بد دروغش بر دوش او خواهد بود و اگر صادق باشد؛ حتماً از آنچه وعده اش را به شما می‌دهد؛ برخی به شما خواهد رسید؛ یقیناً که الله کسی را هدایت نمی‌کند که درغگوی متجاوز باشد.

۵- قرآن می‌فرماید: الله متعال؛ شرائط لازم برای معاهده حدیبیه و آتش بس؛ میان مسلمانان و قریش را برای آن فراهم کرد و مانع حمله مسلمانان بر مکه شد که نمی‌خواست در این جنگ؛ به مؤمنانی صدمه برسد که در مکه بودند و مسلمانان از ایمان آنان اطلاعی نداشتند؛ مبادا از سوی مسلمانان و نادانسته صدمه ای به آنان برسد؛ و دست های شان به خون همکیشان شان سرخ شود؛ چنانچه می‌فرماید:

وَلَوْلاَ رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَاء مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَؤُوهُمْ فَتُصِيبَكُم مِّنْهُم مَّعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَن يَشَاء لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿٢٥﴾ الفتح

و اگر مردان و زنان مؤمنی که شما نمی‌شناختید؛ (در مکه نبودند)؛ تا مبادا نادانسته آنان را پامال کنید؛ و از بابت آنان عار و ننگی متوجه شما شود؛ و برای آن که خداوند کسی را که خود می‌خواست در پناه رحمت خویش داخل کند؛ اگر این (دو دسته)؛ کنار می‌رفتند و جدا می‌شدند؛ حتماً کسانی را از میان آنان به عذاب دردناك تعذیب می‌کردیم که کفر ورزیدند.

این آیه مبارکه با کمال صراحت می‌فرماید: در مکه تعدادی مردان و زنان مؤمن بودند که مسلمانان آنان را نمی‌شناختند؛ و عده ای دیگر چنان بودند که الله متعال آنان را سزاوار رحمت خود و اعطاء توفیق ایمان یافته بود؛ اگر این دو گروه؛ در مکه نبودند؛ و از مشرکین قریش جدا می‌شدند؛ الله متعال حتماً به مسلمانان اجازه حمله بر مکه را می‌داد؛ و کافران قریش را به عذاب دردناك مواخذه می‌کرد؛ یعنی که الله متعال و دینش به این رضایت نمی‌دهد که مسلمان به جنگی مبادرت ورزد که در آن احتمال صدمه به مؤمنان ناشناخته در میان باشد و خون کسی در آن بریزد که یا ایمان آورده؛ ولی مسلمانان او را نمی‌شناسد و یا احتمال ایمان آوردنش در آینده؛ متصور باشد!! تکفیری

ها! شما چرا در مساجد مرتکب جنایات جنگی می‌شوید؟!! چرا علیه حریف و رقیب تان در محلی ماین گذاری می‌کنید و به جنگ ها و حملاتی متوسل می‌شوید که صدمه اش بیشتر به مسلمانان، افراد بی گناه و غیر محارب می‌رسد؟!! چرا مزاحم کافر محارب نمی‌شوید؛ نه بر پوسته اش عملیات می‌کنید و نه برای قطارش ماین گذاری؛ از کنارش می‌گذرید و به جنگ مسلمانان می‌روید؟ آیا با وجود این رهنمود صریح قرآن؛ و ممانعت از جنگی که صدمه اش به مسلمان و انسان بی گناه می‌رسد؛ توجیه و مبرری برای سیاست های جنگی خود دارید؟ به جنگی دست می‌یازید که قربانیانش تنها مؤمنان اند؟!! چرا آنان را چون کسانی نمی‌گیرید که در مکه بودند و خداوند متعال به خاطر آنان نخواست مسلمانان بر مکه حمله کنند و ترجیح داد مکه بدون جنگ فتح شود؟!!

٦- آیا شما همه؛ از پیشوا تا پیرو؛ تحت حاکمیت و سیطره این گونه نظام های غیر اسلامی زندگی بسر نمی‌برید؟ نه در قمر هستید، نه در کدام بحر و نه در دنیای دیگر و کدام کشوری با حکومت اسلامی؛ تفاوت شما با دیگران در چیست؛ اقامت و سکونت تان را در این کشور ها توجیه می‌کنید و برایش مجوز می‌تراشید و دیگران را به کاری که خود انجام می‌دهید تکفیر می‌کنید!! آیا مضحك و تعجب آور نیست؟!! اگر حمل سلاح را مجوز تلقی می‌کنید؛ یعنی که شما مجهز به سلاح هستید و دارای پناهگاه و حامی بیرونی و دیگران از آن محروم!! و یا می‌پندارند که اکنون و در ظروف و شرائط کنونی؛ و با استمداد از مرجع مشبوه و غیر مطمئن؛ نه جنگ به سود اسلام است و نه به نفع کشور؛ می‌گویند: رسول الله صلی الله علیه و سلم نخست هجرت کرد، مهجر مطمئن چون مدینه یافت؛ سپس سلاح برداشت و جنگید؛ و الله متعال فقط پس از این به او اجازه قتال داد؛ مهجر و مدینه ما را نشان دهید؛ که نخست هجرت کنیم و بعد جهاد؛ آیا پاسخی برای آنان دارید؟ این را نیز باید بگویم: زمانی که دیگران علیه شوروی و امریکا می‌جنگیدند؛

شما یا اصلاً تولد نشده بودید و یا طفل خرد در آغوش مادر بودید؛ در اواخر سالهای اشغال افغانستان از سوی ناتو به صحنه آمدید و بیرق سیاه برافراشتید؛ آنهم به تقلید از مبارزین عراق؛ با این تفاوت که آنان علیه نیروهای خارجی می‌جنگیدند ولی شما علیه مجاهدین افغان، مسلمانان و مساجد شان!!

هدفم این نیست که مانع شما از جهاد شوم؛ ای کاش شما اراده و همت جهاد را داشتید؛ ما پیشانی و دست مجاهد را می‌بوسیم؛ هدفم این است که اینها را تکفیر مکنید؛ و مباح الدم مپندارید؛ و بدانید که منشأ این فتوی های غلط چیزی جز جهل و غرور شیطانی نیست؛ نه ریشه شرعی دارد و نه مطابقتی با رهنمود های قرآن.

۷- اسلام در جنگ با نیروهای کافر و مشرك؛ قتل اطفال، زنان، پیرسالان، عابدان، زاهدان، انسان های غیر محارب؛ چه کافر باشد و چه مشرك، افراد معاهد، مستأمن و ذمی کافر؛ را تحریم کرده؛ و تأکیدش بر آن است که جنگ تان جز با کسانی نباشد که با شما عملاً می‌جنگند؛ کسیکه بر شما تجاوز کرد حق دفاع از خود را دارید و عمل بالمثل؛ در قالب دساتیر و رهنمودها؛ خدا هیچ تجاوزگر را نمی‌پسندد؛ و تجاوزگر در پوشش دین را که هرگز نمی‌بخشد و نمی‌پسندد؛ در مناطق مفتوحه و ساحه مربوط به دشمن؛ چه در اثناء جنگ و چه قبل و بعد از آن؛ درخت ها را قطع مکنید، کشتزار ها را نسوزانید، معابد را ویران مکنید، از تخریب تأسیسات عام المنفعه خودداری ورزید.... ؛ تکفیری ها! آیا این رهنمود های اسلام از نظر تان گذشته؛ گاهی در اثناء اتخاذ تصامیم جنگی؛ به خیال تان خطور کرده؛ و در روش ها و عملکرد های تان اعتناء، التفات و تمکینی به آن داشته اید؟ جوابش نه از شما پنهان است و نه از کسانی که شما را می‌شناسند و شاهد عملکرد های تان در این مدت بوده اند؛ واقعیت این است که شما نه اعتناء و التفاتی به این رهنمود ها داشته اید و نه ارزشی به آن داده اید!!

اما قرآن می‌فرماید:

وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ﴿١٩٠﴾ البقره

و در راه الله؛ علیه کسانی بجنگید که علیه شما می‌جنگند؛ و تجاوز مکنید؛ یقیناً که خداوند تجاوزگران را نمی‌پسندد.

۸- دینی که از هتك حرمت به معابد دینداران دیگر؛ ممانعت نموده؛ در رابطه به مساجد مسلمانان دستورش چه خواهد بود؟! اگر اهانت به معابد اهل کتاب را جائز نمی‌داند؛ حکمش در رابطه به اهانت به مساجد چگونه خواهد بود؟!! آیا با توجه به این رهنمود ها؛ هیچ انسانی مؤمن؛ که در قلبش ذره ای از ایمان باشد؛ جسارت آن را خواهد کرد که در مسجد و در اثناء نماز؛ به عملیات مسلحانه و انفجارات متوسل شود؛ امام، خطیب، مدرس و عالم علوم دینی را در حالی ترور کند که مصروف امامت یا خطابت است یا تدریس قرآن و حدیث؛ زیر منبرش ماین بگذارد و برای نمازگزاران؛ در اثناء رفت و آمد به مسجد کمین بگیرد؛ یا ماین تعبیه کند؟!! اما شما و همراهان و همفکران تان؛ فهرست سیاه و طویلی از این نوع جنایات دارید؛ در همین بیست سال دوران اشغال؛ صدها عالم، مجاهد و بزرگان مجاهدین را در این گونه عملیات نامردانه ترور کرده اید؛ در حالی که نه ایشان جنگی با شما داشتند و نه شما با ایشان اعلان جنگ کرده اید؛ چه بسا که از شما احساس خطری نیز نمی‌کردند؛ و حتی برخی را در حالتی ترور کرده اید که مهمانش بودید!! آیا می‌دانید که این نوع جنگ و دشمنی؛ سخت ناجائز است و منتهاء نامردی و بی مروتی؟!! و آیا می‌دانید که احترام به شعائر الهی نشانه ایمان است و هتك حرمتش نشانه بی ایمانی؟!

ذَٰلِكَ وَمَنۡ يُعَظِّمۡ شَعَآئِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنۡ تَقۡوَى الۡقُلُوبِ ﴿٣٢﴾ الحج

۹- قرآن دو گروه کافران را چنان معرفی کرده که یا مسلمانان هیچ حق

جنگیدن با آنان را ندارند و یا فقط در شرائط و حالت خاص؛ اجازه جنگیدن را دارند:

إِلاَّ الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىَ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ أَوْ جَآؤُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَن يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُواْ قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاء اللّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوْاْ إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً ﴿٩٠﴾ النساء

جز آنان که با قومی می‌پیوندند که میان شما و آنان معاهده (عدم تعرض بر همدیگر) وجود دارد و یا در حالتی نزد شما بیایند که از این دلتنگ اند که با شما بجنگند و یا با قوم خود بجنگند؛ و اگر خدا می‌خواست؛ آنان را بر شما مسلط می‌کرد و بعد حتماً علیه شما می‌جنگیدند؛ پس اگر از جلو شما کنار رفتند، با شما نه جنگیدند و پیشنهاد صلح به شما داشتند؛ در آن صورت الله متعال برای شما هیچ راهی (برای جنگ) علیه آنان (باز) نگذاشته.

یعنی که باید در دو صورت؛ از تجاوز و جنگ علیه این گروه کافر؛ حتماً خودداری ورزید:

- با قوم و گروهی پیوستنش را اعلان کند که معاهده عدم تعرض با ایشان دارید.
- نزد شما به گونه ای می‌آیند که از جنگ متنفر و بیزار اند؛ نه با شما قصد جنگ دارند و نه با قوم خود.

در این آیه این توصیه و سفارش را به مجاهدین می‌یابیم: اگر گروهی از جنگ علیه شما کنار روند؛ و پیام صلح به شما بفرستند؛ این را لطف و عنایت الهی دانسته؛ فوراً جواب مثبت بدهید و از جنگ علیه آنان دست بردارید؛ حق هیچ نوع تعرض و تجاوز بر آنان را ندارید.

گروه دومی را این گونه معرفی می‌کند:

سَتَجِدُونَ آخَرِينَ يُرِيدُونَ أَن يَأْمَنُوكُمْ وَيَأْمَنُواْ قَوْمَهُمْ كُلَّ مَا رُدُّوَاْ إِلَى الْفِتْنِةِ أُرْكِسُواْ فِيهَا فَإِن لَّمْ يَعْتَزِلُوكُمْ وَيُلْقُواْ إِلَيْكُمُ السَّلَمَ وَيَكُفُّوَاْ أَيْدِيَهُمْ فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثِقِفْتُمُوهُمْ وَأُوْلَـئِكُمْ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا مُّبِينًا ﴿٩١﴾ النساء

به زودی دیگران را چنان خواهید یافت که می‌خواهند: هم از شما در امان باشند و هم از قوم خود؛ هر گاه وادار به ورود در فتنه شوند؛ در آن فرو می‌روند؛ پس اگر از شما کنار نه رفتند و پیشنهاد صلح تقدیم تان نکردند؛ و دست های شان را (از تجاوز بر شما) باز نداشتند؛ پس آنان را بگیرید و هر جا که بیابید بکشید و در مورد اینها؛ حجت واضح به شما داده ایم.

رهنمود های سازنده آیه اینها اند: با کسانی نیز مواجه خواهید شد که امن پسند اند؛ می‌خواهند از شما هم در امان باشند و از قوم جنگجوی خود نیز؛ و از هیچ جناحی مورد تجاوز قرار نگیرند؛ جنگ را فتنه تلقی می‌کنند و می‌خواهند از این فتنه دور باشند؛ و اما اگر مورد تجاوز قرار گرفتند؛ و به جنگ وادار شوند؛ با همه توان و طاقت شان وارد آن می‌شوند؛ مزاحم آنان مشوید و به جنگ وادار مکنید؛ به خواست شان جواب مثبت بگویید؛ از جانب خود آنان را مطمئن بسازید؛ و اما اگر با وجود آن؛ از شما کنار نرفتند، تمایلی به صلح نشان ندادند و از تجاوز دست نگه نداشتند؛ پس آنها را بگیرید و در هر جایی که می‌یابید بکشید؛ الله متعال این حق و اجازه را به شما داده است.

تکفیری ها! آیا در مشی و مسلك جنگی شما؛ این تفکیك و دسته بندی ها؛ و در برابر هر یکی اختیار روش خاصی سراغ می‌شود؛ به گونه ای که در برابر یکی هرگز نه جنگیدن؛ و علیه دیگری تنها در صورتی جنگیدن که مرتکب تجاوز بر مسلمانان شود، خواهان صلح نباشد و از دشمنی و ایستادن در برابر مسلمانان دست نمی‌کشند؛ آیا گاهی این

رهنمایی های قرآن را به غور و دقت از نظر گذشتانده و به معنی و مفهوم آن فهمیده اید؟!!

۱۰- در تمامی دوران حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ مسلمانان جز دشمن محارب؛ علیه هیچ کسی دیگر نه جنگیده اند؛ نه بر مراکز فحش و فساد اخلاق تاخته اند و نه بر معابد پیروان مذاهب ضاله؛ همه توجه مسلمانان متمرکز بر مبارزه فکری، تغییر نظام، سرکوبی مراکز قدرت و ائمه کفر و پایان بخشیدن به سلطه و سیطره زعماء نظام مفسد بود. محارب یعنی کسی که با زبان و سلاح خود علیه مسلمانان می‌جنگد؛ عملاً سلاحش را از نیام کشیده و زبانش را از کام؛ و بر آنان می‌تازد؛ و دیگران را به جنگ علیه مسلمانان می‌انگیزد؛ اسلام در مبارزه علیه نیروهای کفری؛ نیز پیروانش را مکلف نموده که در برابر یك گروه از بردباری، تحمل، صبر، مجادله نیکو، دعوت حکیمانه و مدارا کار بگیرند و از تشدد، خشونت و جنگ خودداری ورزند؛ و در رابطه به گروهی دیگر که راه جنگ علیه مسلمانان را در پیش گرفته و به سلاح متوسل شده؛ اجازه جنگ و توسل به سلاح را داده است.

تکفیری ها! چرا در سیاست های جنگی شما؛ التزام و پابندی به این اصول اسلامی و رهنمودهای الهی را نمی‌یابیم؟ آیا گاهی روش های تان را در روشنایی این دساتیر ارزیابی کرده اید؟

۱۱- شما بر رهبر مسلمانان مصر؛ شهید مرسی نیز می‌تازید و تکفیر می‌کنید و بر رهبر مسلمانان ترکیه؛ اردوغان نیز؛ زمانی آنان را سیکولر می‌نامید و زمانی دیموکرات؛ نه اعتنائی به این دارید که مرسی شهید حافظ قرآن بود؛ و مورد اعتماد اکثریت مسلمانان مصر، به جرم تعهد محکم به اسلام، دفاع از مبارزان فلسطین به زندان رفت و در همان زندان به شهادت رسید؛ دشمنان داخلی و خارجی اسلام و امت اسلامی؛ علیه او و همراهان مؤمنش؛ دست به کودتا زدند؛ همکیشان و هم‌مذهبی های شما در مصر؛ از کودتا علیه مرسی شهید حمایت کردند

و در ترکیه از کودتا علیه اردوغان؛ هر دو کودتا؛ از سوی یك واحد استخباراتی؛ سی آی ای مهندسی شده بود؛ و حتی از سوی جنرالانی که تجربه جنگ در افغانستان را داشتند؛ زمانی که کودتا علیه نهضت اسلامی ترکیه و رهبرش اردوغان؛ آغاز شد؛ با نشر خبر کودتا؛ تمامی نیروهای کفر و عمال شان در کشور های اسلامی؛ شادمانی کردند و شما و رفقاء تان نیز در زمره اینها بودید؛ اما در طرف دیگر؛ جز شما و رفقاء تان؛ تمامی مسلمانان جهان؛ سخت پریشان بودند و دست به دعاء؛ و از بارگاه الهی می‌خواستند که توطئه کودتا علیه مسلمانان ترکیه را خنثی کند!! و زمانی که این کودتا با شکست مواجه شد؛ و خبر خنثی شدن کودتا و دستگیری کودتاچیان؛ از طریق رسانه ها منعکس شد؛ تمامی نیروهای کفری حامی این کودتا؛ روهای شان عبوس شد و اندوه و آثار شکست در سیمای شان نمایان؛ و در سوی دیگر؛ جز شما؛ هر مسلمان جهان از شرق تا غرب دنیا؛ مخصوصاً آنان که از سیطره استعمارگران و ایادی شان بر کشور های اسلامی نفرت دارند و خواهان آزادی، استقلال و نظام مستقل اسلامی در کشور های خود و اعاده مجد و عظمت از دست رفته امت اند؛ با شنیدن خبر شکست کودتا؛ یا الفاظ شکر بر زبان داشتند و یا سجده شکر اداء کردند!! تکفیری ها! به ما بگویید: چرا در این حوادث؛ موضعگیری شما و همفکران تان؛ همسان و همآهنگ با دشمنان بیرونی و داخلی اسلام و در مغایرت کامل با مسلمانان جهان بود؟!!

در همین رابطه؛ پرسشی دیگر از شما داریم: رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ با دریافت خبر درگذشت نجاشی؛ زعیم حبشه؛ نماز جنازه غیابی او را اداء کرد؛ کسی که به عده ای از یاران مؤمن پیامبر پناه داد و از سپردن شان به هیئت قریش؛ خودداری ورزید؛ با الفاظی مبهم و غیر واضح و نمایان؛ تأیید و حمایتش را از رسول الله صلی الله علیه و سلم بیان کرد؛ آن هم به گونه ای که جز یاران رسول الله کسی دیگر

احساس نه کرد؛ نه با الفاظ واضح کلمه شهادت گفته بود، نه نماز خوانده بود، نه توفیق انجام عبادت دیگر اسلامی را یافته بود!! پیامبری که تو نیز ادعاء ایمان به او را داری؛ نماز جنازه غیابی چنین شخصی را اداء کرد؛ یعنی که او را در زمره مسلمان گرفت؛ اما تو شخصیت های مؤمن؛ چون شهید مرسی و اردوغان را که نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، فریضه حج را انجام داده اند، به تمامی شعائر دینی تمکین و التزام دارند، اکثریت مسلمانان مصر و ترکیه در کنار آنها اند و بر مسلمان بودن شان شهادت می‌دهند؛ همه مسلمانان دنیا به پیروزی شان خشنود و به ناکامی شان غمگین می‌شوند!! آیا خیلی حیرت آور و عجیب نیست که شما شخصیت های مسلمانی با این مواصفات را تکفیر می‌کنید؟!! نمی‌دانیم دین و مذهب شما چگونه دین و مذهب است و ایمان شما چگونه ایمانی؟!! در شناخت دین و ایمان؛ تمامی امت اشتباه نکرده؛ چنانچه شما می‌پندارید؛ فقط شما اشتباه کرده اید؛ قرآن در باره فریب خورده های چون شما می‌فرماید:

بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴿٩٣﴾ البقره

چه بد است؛ آنچه ایمان تان شما را به آن می‌گمارد؛ اگر به راستی ایمانی دارید؟!

یعنی اگر تمامی این باور ها، عملکرد ها و موضعگیری های زشت، بد و منفور شما؛ به حکم کدام ایمان و خواست و تقاضای کدام باور و عقیده باشد؛ این دیگر ایمان گنده است و عقیده بد؛ که شما را به باور ها و عملکرد های زشت می‌گمارد.

۱۲- قرآن آیه ای در باره جنگ میان دو گروه مؤمن دارد؛ که هر دو را مؤمن خطاب کرده؛ بیایید توقفی در برابر این آیه داشته باشیم:

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ

فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ۝٩ الحجرات

و اگر دو گروه مؤمنان با هم به جنگ پرداختند؛ میان شان صلح کنید؛ بعد اگر یکی از آنان بر دیگر؛ تعدی و تجاوز کرد؛ با آن که تعدی و ستم می‌کند؛ تا زمانی بجنگید که به سوی (تمکین) به فرمان خدا برگردد؛ اگر برگشت؛ میان شان؛ (با مراعات) عدل و قسط؛ صلح کنید؛ خدا چنین مقسطین را دوست دارد.

حتماً می‌دانید که بعد از کفر، شرك و نفاق؛ بزرگترین گناه؛ قتل مؤمن است؛ به پیمانه ای که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است: بی گمان زوال دنیا؛ اهمیتش نزد الله متعال؛ کمتر از خون مسلمانیست که به ناحق ریخته شود. و در روایت دیگر آمده: کمتر از خونی است که به ناحق ریخته شود؛ یعنی ریختن ناحق خون هر انسان، چه مؤمن چه کافر:

عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " لَزَوَالُ الدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ سَفْكِ دَمِ مُسْلِمٍ بِغَيْرِ حَقٍّ " شعب الإيمان

عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ، قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " لَزَوَالُ الدُّنْيَا جَمِيعًا أَهْوَنُ عَلَى اللهِ مِنْ دَمٍ يُسْفَكُ بِغَيْرِ حَقٍّ " شعب الإيمان

اما قرآن دو گروه مسلمانان را که با هم می‌جنگند؛ مؤمن خوانده؛ و به دلیل این جنگ آنان را از دائره ایمان خارج نگرفته؛ چون ممکن است این جنگ؛ اسباب و عواملی داشته باشد که باعث خروج آنان از دائره ایمان نمی‌شود؛ شما تکفیری ها؛ از یك سو کسانی را تکفیر می‌کنید که هیچ دلیل و حجتی برای اثبات کفر شان ندارید و از سوی دیگر؛ به قتل مسلمانی دست می‌یازید که در مسجد مصروف نماز است؛ در حالی که هیچ مجوزی برای قتل وی ندارید!!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى

إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿٩٤﴾ النساء

ای آنان که ایمان آورده اید! زمانی که در راه خدا به (جهاد) رفتید؛ خوب تحقیق کنید و به کسی که به شما سلام کرد؛ مگویید که مؤمن نیستی؛ به غرض (دستیابی به) مال و متاع دنیا؛ در حالی که نزد خدا غنائم فراوانی است؛ شما نیز پیش از این؛ چنین بودید (شبیه این شخص)؛ که خداوند بر شما منّت نهاد (توفیق ایمان نصیبتان کرد)؛ پس تحقیق کنید؛ بیگمان که خداوند از آنچه می‌کنید باخبر است.

یعنی که فقط سلام نیز کافیست تا از تکفیر یك انسان خودداری شود؛ چه رسد به تکفیر کسی که نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، با صدای بلند کلمه شهادت می‌خواند، ادعاء مسلمان بودن می‌کند و هزاران انسان بر مسلمانی او گواهی می‌دهند!! تکفیری ها! در روشنایی این آیات و احادیث؛ مسلك تان را چگونه می‌یابید؟!! لطفاً این ارشادات رسول الله صلی الله علیه و سلم را نیز پیش روی تان بگذارید:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَإِذَا قَالُوهَا، عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ، إِلَّا بِحَقِّهَا، وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ " سنن ابن ماجه

از ابو هریره روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: به این گمارده شده ام که تا زمانی با مردم بجنگم که بگویند: هیچ معبودی جز الله نیست؛ زمانی که این را بگویند؛ خون و مال شان را از من در امان کرده اند؛ مگر به حقش؛ و محاسبه شان بر ذمه خداست.

عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «سِبَابُ الْمُسْلِمِ

فُسُوقٌ، وَقِتَالُهُ كُفْرٌ» ابن ماجه

از عبد الله بن مسعود روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: دشنام به مؤمن فسق است و جنگ با او کفر.

کینه توزی ها، اکاذیب و افتراءات در پوشش نقد و اعتراض

یکی دیگر از عیب های نمایان تکفیری ها این است که مایه علمی شان خیلی ناچیز و سطحی است؛ سعی می‌کنند این خلأ را از طریق فتوی تکفیر و اتهام انکار حدیث علیه طرف مقابل جبران کنند؛ استادان شان؛ ائمه و فقهاء؛ به شمول امام ابو حنیفه رحمه الله را (اهل الرأی و قیاس) خواندند و اتهام (ترجیح رأی بر روایت) علیه آنان وارد کردند و شاگردان شان؛ پیروی از مذهب را شرك و پیروان مذهب را مشرك خواندند!! تحمیل مذهب از طریق اعمال قوه و خشونت را جائز و مقلدین را مباح الدم گرفتند؛ کسی که نمی‌تواند ادعاء و دعوی خود را از طریق استدلال علمی و منطقی و استناد به قرآن و حدیث؛ بر کرسی بنشاند و مخاطبش را متقاعد سازد؛ ناچار به اتهام، افتراء و خشونت متوسل می‌شود؛ اما کسی که بنیاد باور ها و افکارش بر حقائق استوار است و دلائل محکم و مقنع برای اثبات باور ها و داعیه خود دارد؛ هیچگاهی به خشونت و روش های منافی مجادله احسن متوسل نمی‌شود؛ پروردگار ما می‌فرماید:

لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٥٦﴾ البقرة

اجبار و اکراهی در (قبولاندن) دین نیست؛ رشد و کمال از گمراهی و ضلال نمایان شده؛ بناءً کسی که از طاغوت انکار کند و به خدا ایمان آرد؛

به محکم ترین دستاویزی تمسك جسته که هیچ گسستی ندارد؛ و خداوند شنوای دانا است.

یقیناً کسی که حقیقت دین را درك کرده و چون داعی آگاه و مجهز به فهم و اخلاق دینی عمل می‌کند؛ حتماً در برخورد با مخاطبش روح آرام، سنگینی، متانت و حسن اخلاق را به نمایش می‌گذارد؛ اما آن که مایه علمی و فهم و خردش ناچیز است؛ شخصیت ضعیف، ناتوانی علمی و مایه اندك اخلاق اش؛ در گفتار و کردارش نمایان می‌شود؛ من در اسلوب و روش تکفیری ها؛ نه چیزی از علم یافته ام، نه صداقت در گفتار و نه اخلاق و ادب یك داعی؛ آن چه را به گونه خیلی نمایان در سلوك و اسلوب شان دیده ام؛ کینه و نفرت شدید علیه هر داعی متعهد و هر مجاهد مؤمن بوده.

عملیات انتحاری ناکام؛ به هدف تخریب مسجد ایمان و قتل تمامی نماز گزاران این مسجد؛ از آدرس همین گروه خبیث انجام شد؛ برنامه ریزی و مدیریت عملیات از سوی واحد ضد تروریزم تاجکستان؛ تحت حمایت سی آی ای؛ بود؛ انتخاب افراد دسته عملیاتی، آموزش آنها، اعزام شان به افغانستان و فراهم آوری همه تجهیزات و تسهیلات لازم برای عملیات؛ به عهده همین واحد مشترك بود؛ و این در شرائطی که حزب اسلامی با هیچ گروهی؛ به شمول داعش؛ درگیر نبود و پس از خروج نیروهای ناتو؛ از جنگ دست کشید و آن را به ضرر کشور و به سود دشمنان داخلی و خارجی اسلام می‌پنداشت و از منبر همین مسجد ایمان؛ بر خاتمه جنگ و حل بحران از طریق تفاهم میان افغان ها تأکید می‌ورزید.

یکی از مبلغین این گروه؛ که در گذشته مقرش در سعودی بود؛ مدتی پس از همین عملیات؛ و در عکس العمل به مطالبی که در یکی از حلقه های درسی بیان داشتم.... چنان برافروخته شده بود که نتوانست خشم درونی اش را مهار کند؛ ناخودآگاه گفت: بار ها دعاء کرده ام که ای کاش

حکمتیار کشته می‌شد!! یعنی که متأسف از ناکامی عملیات انتحاری رفقایش در محوطه مسجد ایمان بود؛ اما چرا؟ مگر بهتر نبود این دعاء و تمنی را در مورد رؤساء جمهور امریکا می‌کرد که به اعتراف واشنگتن پست؛ فقط بعد از حادثه ۱۱ سپتمبر؛ در جنگ هایی‌که در کشور های اسلامی افروختند؛ باعث قتل (٤٦۰۰۰۰۰) چهار ملیون و ششصد هزار انسان شدند؟!! شوروی و امریکا و اذناب شان؛ در رابطه به هر مجاهد کشور ما همین تمنی را داشتند؛ اسرائیل و حامیانش؛ در باره یحیی سنواری و محمد الضیف؛ همین آرزو را دارند؛ کسانی را که دشمنان اسلام در فهرست سیاه شان گرفته اند؛ چرا تکفیری ها همین ها را در فهرست سرخ خود گرفته اند؟ در سخت ترین روز های غزه؛ که هر روز صدها بم و صد ها تن باروت بر غزه می‌ریخت، در کمتر از دو ماه؛ بیش از ۱۳۰۰۰ فلسطینی مؤمن شهید گردید؛ که اکثریت شان اطفال و زنان بودند؛ چرا تکفیری های داعش؛ اعلامیه ای ادامه جنگ علیه حماس صادر کرد؛ نه صهیونست های وحشی و قاتل مظلومان؟!! آزادی خواهان دنیا؛ هر کی در دلش ذره ای از عاطفه انسانی بود؛ چه مسلمان و چه غیر مسلمان؛ در حمایت از غزه مظلوم و تقبیح جنایات اسرائیل و حامیان شان؛ به جاده ها ریختند؛ تظاهرات ملیونی در جاده های شهر های بزرگ دنیا؛ چون واشنگتن، نیویارك، لندن، پاریس، برلین، استانبول، دهلی، ...بر پا کردند؛ به گونه ای که در تاریخ جهان نمی‌توان نظیر آن را یافت؛ اما در همین حال؛ کسی از آدرس داعش و در کنار بیرق سیاه؛ در رسانه ها نمایان می‌شود؛ با اعلان جنگ علیه حماس؛ به حامیان اسرائیل پیام می‌فرستد که اگر به جنگجوی مزدور ضرورت دارید؛ ما حاضریم!! زمانی که نام بنده در فهرست سیاه سی آی ای و استخبارات سعودی قرار داشت و هر دو همزمان و به کمك همدیگر در پی ترور من بودند؟!! و این زمانی بود که نیروهای شوروی مصمم به خروج از افغانستان بودند؛ مسکو، واشنگتن و اذناب شان از تأسیس حکومت اسلامی به

دست مجاهدین و تکرار تجربه موفق جهاد در مستعمرات دو ابر قدرت شوروی و امریکا؛ در آسیای مرکزی و شرق میانه؛ به شدت بیم داشتند؛ مشترکاً جبهه ائتلافی؛ مشتمل بر کمونست ها، غربگرا ها، منافقین و مجاهدنما ها ساختند؛ اقتدار را به حکومت ائتلافی این جبهه سپردند و مأموریت ادامه جنگ نیمه تمام شوروی را به این حکومت محول کردند؛ در فهرست مشترك شخصیت هایی که باید در قدم نخست ترور می‌شدند؛ از افغان ها نام من درج بود و از برادران عرب؛ شهید عبد الله عزام و عبد المجید زندانی؛ شهید عبد الله عزام را یکجا با پسر و همراهانش؛ در انفجار ماین تعبیه شده در مسیر راهش تا دفتر؛ ترور کردند و برای ترور شیخ زندانی؛ انفجار در طیاره ای را در نظر داشتند که قرار بود زندانی نیز در آن سفر کند؛ در بکس البسه متعلق به یك تبعه سعودی ماینی جا گذاشتند که پس از پرواز و بر فراز بحر منفجر می‌شد؛ طیاره از کراچی پرواز کرد؛ اما بدون آن که شیخ زندانی سوار آن شود؛ در حالی‌که نامش در فهرست مسافران این پرواز درج بود؛ دلیلش فقط این که اجلش نرسیده بود؛ زمانی‌که از عدم حضور شیخ زندانی در این پرواز مطلع شدند؛ طیاره را از نیمه راه به کراچی برگشتاندند؛ دلیلش را نیز احتمال ماین گذاری در آن؛ اعلان کردند؛ به تلاشی بکس ها پرداختند و ماین را در همان بکس یافتند. اما من در همین روز ها و بنابر اطلاعاتی‌که در باره عزائم دشمن داشتم؛ پشاور را ترك کردم و در یکی از سنگر های مصون و مطمئن در داخل کشور مستقر شدم؛ و تا زمانی در آن جا ماندم و به پشاور بر نگشتم که حکومت نجیب از طریق کودتای جبهه ائتلافی سرنگون شد؛ من تا حال زنده ام؛ و در این مدت طولانی؛ جنازه های زیاد کسانی را شاهد بودم که تلاشهای برای ترور من داشتند و تمنی مرگ من!!

مشرکین قریش نیز تمنی مرگ پیامبر علیه السلام را داشتند و تحقق این تمنی را از بت بزرگ شان هُبل می‌خواستند؛ اما قرآن در جواب آنان

به رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است:

وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ ﴿٣٤﴾ الأنبياء

و به هیچ بشری قبل از تو جاودانگی نه بخشیده ایم؛ پس اگر بمیری آیا آنها جاودان خواهند بود؟!

در حالی که مناقشه ها و بحث های شان را تحت پوشش دفاع از سنت آغاز می‌کنند؛ اما هیچ چیزی برای گفتن در این مجال ندارند؛ دفاع شان مصداق دفاع دوست جاهل که ضررش بیش از مفادش؛ و بد تر از اعتراض دشمن خردمند؛ همواره این دروغ های شاخدار را از آنان شنیده ایم:

ادعاء می‌کنند که جنگ های خونینی میان طالبان و حزب اسلامی صورت گرفته و منتج به قتل هزاران نفر شده!! در حالی‌که این ادعاء صد در صد دروغ و افتراء است؛ حزب هیچگاهی با طالبان نه جنگیده؛ و طالبان فقط در روزهای ابتدائی ظهور این حرکت؛ حملاتی از عقب؛ و بدون موجب و توجیه؛ بر چند جبهه مجاهدین حزب اسلامی؛ در کندهار، میدان- وردك و چهار آسیاب داشتند؛ مجاهدین حزب نخواستند و آن را مفید نمی‌شمردند که با طالبان درگیر شوند؛ پس از آن هیچ درگیری ای میان طالبان و حزب اسلامی رخ نداده؛ نه در دوران حکومت قبلی شان و نه تا حال.

همزمان با این دروغ شاخدار؛ ادعاء می‌کنند که گویا من با طالبان بیعت کرده ام؛ اما ادعاء بی‌سند، خلاف حقیقت؛ و دروغ محض؛ حزب اسلامی نه معاهده ای با حرکت طالبان دارد و نه شامل حکومت طالبان است؛ و نه بیعتی در میان؛ نه لازم و معقول است که در ذهن کسی این خیال خطور کند؛ حمایت ما از تحولات مثبت اخیر؛ حمایت از آرمان ها و اهداف خود مان بود و هست؛ ما داعیه منحوس مقاومت از سوی گروه هایی‌که بدترین و ننگین ترین سوابق را دارند، در خدمت دو اشغالگر قرار گرفتند و ارزش های دینی و ملی را در پای اجانب ذبح

کردند؛ محکوم می‌کنیم و در برابرش می‌ایستیم و هرگز این گروه ها را بدیل طالبان نخواهیم گرفت.

در مورد معاهده صلح میان حزب اسلامی و حکومت کابل نیز ادعاء ها و تحلیل های بی‌بنیاد و سست دارند؛ آن را معاهده با امریکا تلقی و تبلیغ می‌کنند؛ در حالی‌که حزب اسلامی نه هیچ مذاکره ای با امریکا داشت و نه معاهده ای؛ حزب اسلامی؛ مذاکرات طالبان با امریکا؛ در دوحه را نیز اشتباه تاریخی می‌خواند و به آنها توصیه می‌کرد که مذاکره با امریکا؛ در رابطه به آینده افغانستان؛ نه درست و مفید است و نه در مطابقت با اصول اسلام؛ قضیه افغانستان؛ فقط به افغانها تعلق دارد و باید در نتیجه تفاهم مستقیم میان خود افغان ها و بدون حضور خارجی ها؛ حل شود؛ امروز عواقب بد مذاکرات دوحه؛ از هیچ افغان آگاه پنهان نیست. حزب اسلامي در مذاکرات با دولت بر دو نقطه اساسی تأکید داشت: ۱- خروج بلا قید و شرط نیروهای خارجی از افغانستان؛ طبق تقسیم الاوقات معقول و پذیرفتنی برای افغانها؛ ۲- مراجعه به آراء مردم و برگزاری انتخابات شفاف و عادلانه؛ غرض تعیین چگونگی نظام آینده افغانستان، تشکیل شوری ممثل حقیقی مردم، تصویب قانون اساسی در مطابقت کامل با ارزشهای اسلامی. از ماده چهارم این معاهده؛ هر کسی به خوبی درك می‌کند که حزب اسلامی یك لحظه هم از داعیه خروج بلا قید و شرط نیروهای اشغالگر از افغانستان؛ تنازل نکرده؛ این هم ماده ٤ این معاهده:

٤- (در حالی‌که تحکیم حاکمیت ملی و تأمین منافع علیای کشور هدف مشترك دو طرف است؛ و هر دو باور دارند که افغان ها می‌توانند از طریق این وحدت و همبستگی؛ بحران ناشی از جنگ را مهار و با تهدیدها مقابله نمایند، اما در رابطه به چگونگی خروج نیروهای نظامی خارجی از افغانستان؛ دو طرف دیدگاههای خاص خود را دارند، دولت خود را ملزم به توافقنامه های قبلی می‌داند، حزب اسلامی خواهان ارائه جدول زمانی معقول است. غرض توحید دیدگاهها قضیه به جلسه رهبران دو طرف و تفاهم میان

طرفین محول می‌گردد.

یعنی خواسته های اساسی حزب اسلامی؛ مبنی بود بر: اعاده و تحکیم حاکمیت ملی، خروج نیروهای اجنبی از افغانستان؛ طبق تقسیم الاوقات قابل قبول و معقول و اکتفاء به توانمندی های داخلی برای مهار بحران ناشی از جنگ و مقابله با تهدید ها؛ که در این معاهده پذیرفته شده و با الفاظ صریح به آن تمکین صورت گرفته.

در تمامی تظاهرات و اجتماعات پر شکوه و عظیم حزب اسلامی؛ که در تاریخ کشور هیچ سابقه نداشت؛ نه از ناحیه تعداد شرکت کنندگان و نه از ناحیه نظم و دسپلین؛ آن هم در کابل و در حالی که فضاء و زمین افغانستان در اشغال امریکا بود؛ در چنین حالتی؛ تأکید بر خروج فوری و بلاقید و شرط نیروهای اشغالگر؛ همواره و با صدای بلند زمزمه می‌شد.

این هم یکی دیگر از دروغ های آنها که می‌گویند: حزب اسلامی در اثناء حضور پر رنگ امریکا در کشور؛ به صلح تن داد؛ در حالی‌که حزب اسلامی مذاکرات صلح با حکومت کابل را زمانی آغاز کرد که از ۱٦۰ هزار نیروی ناتو تنها در حدود ۲۰ هزار مانده بود و در مورد بقیه نیز اوباما رئیس جمهور امریکا؛ تعهد رسمی و علنی سپرد که تا پایان ۲۰۱٦ هیچ سرباز امریکایی در افغانستان نخواهد بود.

این را نیز مکرراً ادعاء کرده اند که درگیری میان سلفی ها به رهبری مرحوم مولوی جمیل الرحمن در ولایت کنر؛ صد ها کشته بر جا گذاشت و گویا مسئولیت آغاز این درگیری بر عهده مجاهدین حزب اسلامی بود؛ ادعاء دروغین و خلاف حقیقت؛ در جواب شان باید گفت: مولوی جمیل الرحمن عضو حزب اسلامی و یکی از قومندانانش بود؛ استخبارات سعودی او را تشویق کرد تا گروهی مستقل سلفی بسازد؛ از حزب اسلامی جدا شد؛ امارت مستقل در اسد آباد مرکز ولایت کنر اعلان کرد؛ از اهالی منطقه خواست با این امارت بیعت کنند؛ به خلع سلاح

مجاهدین حزب اسلامی پرداخت؛ درگیری از این جا آغاز شد؛ اما خوشبختانه خیلی‌کوتاه بود و فوراً خاموش گردید؛ نه دوام کرد و نه کشته و زخمی زیاد داشت؛ تعداد کشته و زخمی از ده تن نیز تجاوز نکرد. بقایای این گروه؛ و بعد از شهادت مولوی جمیل الرحمن؛ نخست به جمعیت پیوستند، سپس به طالبان، بعد به کرزی و در پایان به اشرف غنی؛ تمامی این موضعگیری ها همآهنگ و همسان با مواقف سعودی بود.

حتی برخی ادعاء کرده اند که گویا من پسرم را جانشین خود تعیین کرده ام!! در حالی‌که هیچ پسر من در تشکیلات حزب اسلامی هیچ مسئولیت و وظیفه ای بر عهده ندارد؛ حتی پسری که در علوم دینی صاحب دکتورا است؛ از این ادعاء بی‌بنیاد و کاملاً دروغ؛ معلوم می‌شود که این مبلغین؛ نه از اساسنامه حزب و چگونگی تشکیلات آن اطلاعی دارند؛ نه از دیدگاهای حزب در رابطه به چگونگی نظام سیاسی و اجتماعی اسلام؛ ایشان را به مطالعه اساسنامه حزب و کتاب (دین و سیاست) دعوت می‌کنیم.

در همین رابطه این پرسش را نیز از آنان داریم: آیا در تمامی عمر سیاسی و تبلیغاتی تان؛ حرفی در باره حکومت های خاندانی، موروثی، استبدادی و مطلقه و دست نشانده بریتانیا و امریکا؛ در کشور های عربی داشته اید و یك سطر در باره آن نوشته اید؛ و مخصوصاً در باره کشوری‌که مذهبش را پذیرفته و عده ای از شما سند فراغت از مدارسش را کسب نموده اید؟!

از شوری همآهنگی نیز یادآور می‌شوند و آن را ائتلاف ناجائز تبلیغ و محکوم می‌کنند!! پرسش هایی از آنها دارم:

- مگر این شما نبودید که از حکومت ائتلافی ربانی با کمونست های حزب پرچم، ملیشه های دوستم، شاه پرستان سیکولر ... حمایت و دفاع می‌کردید؟ به من بگویید: این حمایت و دفاع برویت کدام آیت و

روایت بود؛ یا وسواس خناس؛ الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس؛ به گمانم دلیل حمایت تان؛ تمکین و فرمانبرداری و ارضاء خناسی بود که این ائتلاف به میانجی گری و وساطتش تشکیل گردید و ربانی از طریق ریاض به مسکو رفت و بنیاد این ائتلاف در آن جا گذاشته شد!! آیا چنین نیست؟! مخاطبم کسانی اند که گاهی از ربانی ستایش و حمایت می‌کردند؛ ستایش ها و حمایتهای خیلی مبالغه آمیز و گاهی با تمام شدت و حدت بر او و مسعود می‌تاختند، گاهی از طالبان حمایت می‌کردند و ستایش؛ و گاهی به سختی رد می‌کردند و محکوم؛ ... همه نه به حکم ایمان و عقل؛ بلکه به إیماء و اشاره همین خناس و ارضاء وی!!

- معلوم است که مخالفت شان با شوری همآهنگی؛ نه انگیزه ایمانی دارد و نه به رویت رهنمود های قرآن و سنت است؟ و نه از این آگاه اند که شوری همآهنگی نه ائتلاف سیاسی و نظامی بود؛ نه تشکیل حکومت ائتلافی؛ دو گروه از ائتلاف جبل السراج که علیه حزب اسلامی تشکیل گردیده بود؛ به دلیل اختلافات درونی و شکست های پیهم در برابر حزب؛ از ربانی بریدند و پیام مصالحه به حزب فرستادند؛ نخست حزب وحدت به رهبری عبدالعلی مزاری و سپس جنبش به رهبری جنرال دوستم؛ و این نیز پس از دو سال همکاری با ائتلاف و جنگ علیه حزب اسلامی؛ و در زمانی‌که جنگ های خونین داخلی؛ میان حزب وحدت و شوری نظار به علاوه اتحاد سیاف از یك سو و جنگ شوری نظار و ضمیمه اش اتحاد سیاف؛ علیه جنبش از سوی دیگر؛ ادامه داشت؛ بر این جنگ ها؛ رقابت های سعودی و ایران سایه افگنده بود و دو طرف متخاصم از سوی اینها تمویل و تجهیز می‌شدند. در نتیجه همین جنگ ها؛ بخش های زیاد غرب کابل؛ چون افشار، خوشحال خان مینه، دشت برچی، پوهنتون، کوته سنگی، دهمزنگ، جاده میوند و .... ویران گردید؛ وحدت و جنبش؛ پس از این؛ پیام های مصالحه و متارکه به حزب

فرستادند؛ شوری هماهنگی نه جنگ مشترك در برابر جناح دیگر داشت و نه پیمانی برای تشکیل حکومت ائتلافی بود؛ فقط دو گروه از جنگ علیه ما دست کشیده اند و حزب اسلامی دست هایی را فشرده که به سویش دراز شده بود؛ همین و بس؛ حال بفرمایید که چه عیبی در آن سراغ دارید و چرا امروز و پس از این همه سال ها؛ بیش از چهار دهه؛ به آن پرداخته اید؟!! و تلاش بیهوده داشته اید تا آن را به زعم خود انحراف از اسلام و عمل سخت غیر اسلامی ثابت کنید!! و چرا پای این اکاذیب و افتراءات را به بحث های علمی کشانده اید؟!!

- آیا نمی‌دانید که در اسلام هم جنگ است و هم صلح؛ قرآن همانگونه که مؤمن را به جنگ با کافر، متجاوز و ظالم می‌گمارد؛ در باره صلح نیز به صیغه امر می‌فرماید:

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦١﴾

الأنفال: ٦١

اگر به صلح و سِلم مایل شدند؛ پس به آن متمایل شو و بر الله توکل کن؛ یقیناً که وی شنوای داناست.

اما انتخاب یکی از میان جنگ و صلح را؛ به ظروف و شرائط مؤمنان و صوابدید شان گذاشته.

و آیا به این نیز التفاتی داشته اید که این رهنمود و مجوز صلح در رابطه به مشرکین قریش است؛ بدترین و سخترین دشمنان اسلام؟ و آیا به این توجهی داشته اید که پیامبر علیه السلام در مدینه با یهود؛ دشمنان درجه یك اسلام معاهده دفاع مشترك از مدینه و موارد دیگر داشت؟ و آیا از صلح حدیبیه پیامبر علیه السلام اطلاعی دارید؟؛ از معاهده ای‌که پیامبر علیه السلام بنابر لجاجت های قریش؛ (بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم) و (رسول الله) را از متن معاهده حذف کرد؟ بنابر فهم تو از اسلام؛ این ها همه باید نعوذ بالله من ذلك؛ مردود باشند؛ اما ما

آن را جائز می‌خوانیم و معاهده حدیبیه را فتح مبین؛ چون ما به قرآن باور و ایمان داریم؛ در رابطه به هر قضیه از دیدگاه قرآن قضاوت می‌کنیم؛ و هر تصمیم خود؛ در مورد دوست و دشمن را در روشنایی آن می‌گیریم. هم جنگ ما مطابق اسلام است و هم صلح ما. در اسلام هم جنگ با دشمن متجاوز و جنگ طلب را می‌یابیم و هم صلح مشروط با دشمن متمایل به صلح را. عجیب است که کسی حکومت ائتلافی به ریاست ربانی را تأیید می‌کند و مصالحه با دوستم را مردود می‌شمارد؛ در حالی که مصالحه به حکم نصوص صریح قرآن و سنت و حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم جائز است؛ اما برای تشکیل حکومت ائتلافی با کمونست ها و ملحدین؛ مجوز و شاهدی در قرآن و سنت نمی‌یابیم. ما در روشنایی رهنمود های اسلام؛ همانگونه که عملیات بی نظیر و تاریخی مجاهدان مؤمن و سرافراز حماس را می‌ستاییم و حمایت می‌کنیم؛ و برای پیروزی شان دعاء؛ از مصالحه افتخار آفرین شان؛ منبعث از موضع سربلندی و عزت؛ نیز حمایت می‌کنیم و بر کسانی مرگ و ننگ می‌فرستیم که در کنار صهیونست ها قرار گرفتند و بر مجاهدین حماس تاختند!!

آیا ایمان به کامل بودن قرآن به معنی انکار از حدیث است؟

یکی از آفت های دین مداری این است که عده ای با یك دستار بندی و کسب سند از این و آن آدرس؛ خود را مفتی اعظم می‌خوانند و شیخ الحدیث و القرآن؛ اما در حقیقت نه از قرآن آگاهی لازم را دارند و نه از حدیث؛ و نه شایسته فتوی دادن ها؛ بلند پروازی می‌کنند؛ اما با بالهای شکسته، ضعیف و ناتوان؛ عده ای از زمره همین ها؛ وقتی از کسی این رأی را می‌شنوند که قرآن کافی و مکمل است؛ حساسیت نشان می‌دهند و آن را مترادف با انکار از حدیث تلقی می‌کنند؛ در حالی که

قطعاً ممکن و قابل توجیه نیست که کسی به قرآن باور داشته باشد و از حدیث صحیح انکار کند؛ حدیث صحیح شرح و تفسیر قرآن است نه چیزی دیگر.

در جمعی از همفکران و همسنگران خود؛ در رابطه به کافی و کامل بودن قرآن؛ صحبتی داشتم؛ که تلویزیون بریا آن را منعکس کرد؛ یکی از مبلغین مفتی مآب؛ عکس العمل ناشیانه و اعتراضی بدون دلیل و بی موجب داشت؛ گفتم؛ چه ربطی به این جناب داشت و چرا با شنیدن این مطلب؛ حساسیت نشان داده و او را به زبان درازی واداشته؟! در راستای اثبات ادعاء سست و ناوارد عدم کافی بودن قرآن پرسیده است: اگر قرآن کافی است؛ بگوید که حکم رجم در کجای قرآن آمده؟ .... و من جوابش را داده ام که حکم رجم در کجای قرآن است و رسول الله صلی الله علیه و سلم از کدام آیه قرآن این حکم را فهمیده است. من از قرآن آموخته ام و در آیات متعددش خوانده ام که پروردگارم قرآن خود را به کافی و کامل بودن ستوده است؛ باورم به این کتاب مقدس؛ همین است؛ سلول سلول دل و دماغم همین را می‌گوید؛ در مدت بیش از پنجاه و پنج سالی که در سایه های این کتاب سپری کرده ام و آن را شناخته ام و برای حاکمیتش مبارزه کرده ام؛ به این نتیجه رسیده ام که قرآن به مفهوم واقعی کلمه هم کامل است و هم کافی و پاسخگوی تمامی پرسشها و نیازمندی های ما؛ ایمان به کافی و کامل بودن قرآن؛ نخستین تقاضی ایمان است و انکار از آن منافی ایمان.

یکی از علماء اهل سنت ایران به این جناب و بعد از اعتراضش؛ گفته بود: تو کجا و جسارت این اعتراض کجا؛ اگر تمامی‌کتاب های حکمتیار را بر دوش تو بار کنند؛ حمل و نقلش بر تو گرانی خواهد کرد؛ چه رسد به خواندن و فهمیدنش!! کسی‌که تمامی زندگی اش را؛ از نوجوانی تا ۷۵ سالگی؛ در دعوت به اسلام و دفاع از آن سپری‌کرده؛ و همه چیزش را در این راه قربانی نموده؛ ... افرادی چون تو؛ چگونه به خود حق می‌دهند

که سخنان او را نقد کنند؟!!

اما حقیقت این است: کسی‌که از آدرس دین تغذیه می‌شود و به امتیازات رایگان دست می‌یابد؛ هر کی از دین صحبت کند؛ به چشم رقیب به او می‌نگرد و به مخالفتش می‌پردازد؛ اما کسی‌که امتیازات و امکانات خود را در پای دین می‌ریزد و برای سربلندی و پیروزی اش از خود مایه می‌گذارد؛ هر کی؛ کم یا زیاد؛ با زبان یا دست؛ از دین به دفاع بپردازد؛ او را یار و یاور خود می‌پندارد و ممنون و مرهون احسان او می‌باشد. هر فرد و گروهی که با مبارزان صادق راه اسلام؛ مخالفت می‌کند؛ حتماً از طیف همان هایی است که با هر پیامبر و دعوتگر به دشمنی پرداخته اند؛ نه از زمره پاسداران دین. معیار و ملاك دقیق برای شناخت پاسداران صادق و کاذب دین؛ این است که بنگریم: در خدمت طاغوت است یا در سنگر مقابله با طاغوت؛ تا زمانی‌که نخست به طاغوت کافر نشود؛ ادعاء ایمانش به خدا؛ کذب است و فریب. و ملاك دوم این که مؤمنان و خدا پرستان را دوست می‌دارد یا دشمن می‌پندارد؛ تا زمانی‌که دوست خدا را دوست خود نگیرد و دشمنش را دشمن خود؛ ادعاء ایمانش پوچ و واهی است و پندار شیطانی.

مطالبه ای از مخاطبین این کتاب

خواستم به یکی دیگر از قضایای روز امت بپردازم و در برابر فتنه ای که گریبان امت را گرفته؛ دعوتگران و مجاهدان مؤمن را مصروف خود ساخته؛ و به درگیری های خونین منتج شده؛ مسئولیت ایمانی ام را اداء کنم؛ اگر با نوشتن این کتاب؛ در روشنایی قرآن و حدیث؛ توانسته باشم؛ در ریشه یابی این فتنه، بررسی افکار نادرست و عزائم ناپاك عاملان و مدیران آن؛ کاری هر چند اندك انجام دهم؛ و احساس کنم که توفیق الهی شامل حالم بوده؛ خدایم را سپاسگزارم؛ مشوره ها،

ملاحظات، پرسشها و نقد و اعتراضِ موافق و مخالف را به پیشانی باز استقبال می‌کنم؛ و خود را ملزم به پاسخ مقنع به هر پرسش معقول و مستند می‌پندارم؛ و به همین دلیل؛ نسخه ابتدائی این کتاب را قبل از تصحیح و تنظیم نهایی و آماده شدن برای طبع؛ به تعدادی زیادی از علماء، اهل الرأی، دعوتگران و نویسندگان فرستادم؛ و از آنان خواستم ملاحظات، مشوره ها، نقد و اعتراض شان را از من دریغ نورزند؛ به برادران و همکارانم گفتم: تا حد امکان به هر اهل الرأی موافق و مخالف بفرستند؛ از تمامی عزیزانم که با ملاحظات و مشوره های شان مرا یاری کرده اند و اعتراضات شان را با من در میان گذاشته اند؛ سپاسگزارم و برای شان دعاء خیر می‌کنم؛ اما عرائضی چند در این رابطه دارم:

۱. مخاطَبم در این کتاب؛ تکفیری ها و انتحاری هایی اند که خود را اهل حدیث و پیرو بخاری قلمداد می‌کنند؛ با آن که در واقع اهل حدیث نیستند و امام بخاری در روز قیامت و در بارگاه الهی از آنان اظهار برائت و شکایت خواهد کرد؛ اگر کسی از این گروه و هوادارانش؛ اعتراض و نقدی بر این کتاب و نوشته های دیگر بنده؛ مخصوصاً (٤ جلد حکمة البارئ؛ ترجمه و شرح صحیح بخاری) و (۲ جلد سلفی شم که مذهبی پاته شم) دارد؛ لطفاً از من دریغ نورزیده و با بنده در میان بگذارد.

۲. در این نوشته تنقیح اجماعی احادیث را پیشنهاد کرده ام؛ از سوی مجمع معتمد، معتبر و قابل قبول برای همه امت؛ کاری شبیه به آن چه عثمان رضی الله عنه در رابطه به توحید مصاحف انجام داد و جلو فتنه خطر ناك را تا روز قیامت گرفت؛ امت امروز به کتاب واحد و متفق علیه حدیث همانگونه ضرورت دارد که زمانی برای توحید مصاحف در یك مصحف ضرورت داشت؛ تنقیح انفرادی این و آن کتاب کافی نیست؛ اگر کافی و بسنده بود باید مشکل سال ها قبل حل می‌شد؛ تعداد زیاد محققین؛ کتب حدیث؛ به شمول صحیح بخاری را به بحث کشیده اند؛

شروح مفصل بر آن نوشته اند؛ موافق و مخالف؛ مساعی شان قابل قدر و ارزشمند؛ اما نه تنها از مشکلات نه کاسته اند بلکه مشکل به حال خودش مانده و بیش از سابق تشدید شده؛ ما اکنون ٤٣٥ کتاب خرد و بزرگ حدیث داریم، یکی از آن ها صحیح بخاری است؛ تمامی این کتب را باید در یك کتاب جامع و مورد قبول تمامی امت خلاصه کرد؛ به گونه ای‌که ما فقط یك قرآن و یك کتاب صحیح حدیث داشته باشیم؛ که در این کتاب نه روایات جعلی و ضعیف باشند و نه روایات متعارض با قرآن؛ و نه تکرار ملال آور؛ صحیح بخاری و هر کتاب دیگر حدیث؛ نه تنها با کتب دیگر؛ در صد ها و هزاران مورد اختلاف دارد؛ بلکه میان صحیح بخاری و صحیح مسلم؛ استاد و شاگردش؛ نیز در خیلی از موارد شاهد اختلاف هستیم؛ اجازه بدهید از میان صد ها مورد یکی را در برابر تان بگذارم: بخاری در مورد دجال می‌گوید: چشم راستش کور است؛ اما مسلم این روایت را آورده که چشم چپش کور است!! روایت مسلم را در صحیح بخاری نمی‌یابیم!! چرا؟ این را شما جواب بگویید! امام مسلم فقط با ۱۵۱۹ روایت بخاری متفق است و با بقیه تقریباً ٦٠٠٠ روایت؛ غیر موافق.

۳. برخی چنان اند که نه برای اثبات رأی خود دلیل دارند و نه برای رد نظر جانب مقابل؛ کمال و هنر شان این است که می‌گویند: حق بحث و قضاوت در قضایای دینی را فقط کسی دارد که در معیار های آنها از تخصص لازم بهره مند و سند یافته اند!! قریش و احبار یهود نیز در باره پیامبر علیه السلام می‌گفتند: امی است، راعی است، نه خودش عالم است و نه پدرش عالم بود، مگر ممکن است خدا از میان ما و در موجودیت ما علماء؛ و سند یافته ها؛ او را چون رسول برگزیده باشد؟!! و حتی می‌گفتند: خدایا! اگر او و قرآنش حق است؛ پس ما را از آسمان سنگ باران کن!! لطفاً از منظار آنان و چون ایشان قضاوت مکنید!! دین و مذهب را با بصیرت انتخاب کنید؛ به گونه ای که بر حقانیت هر بخش

آن؛ صد در صد و از صمیم قلب؛ متیقن بوده و هیچ شك و شبهه ای دل و دماغ تان را نه آزارد؛ و هیچ وسوسه شیاطین جن و انس؛ شما را متردد نسازد؛ قضاوت ائمه و علماء مشهور امت را در باره هر کتاب حدیث؛ به شمول بخاری نادیده نگیرید؛ و چشم بسته و بنا بر تعصب کر و کور رد مکنید؛ من در جوانی ام چون شما؛ متیقن بودم که در بخاری هیچ روایت ناصحیح، غریب و ضعیف وجود ندارد؛ گمان می‌کردم که همه علماء حدیث بر صحت کامل صحیح بخاری اجماع کرده اند؛ با مطالعه کتب علماء حق پرست و ائمه و دعوتگران جلیل القدر؛ و آشنایی با قرآن و حدیث؛ حقائق را درك کردم و این توفیق الهی شامل حالم شد که گمان ها و اندیشه های دوران جوانی ام را تصحیح و تنقیح کنم؛ امروز به این باورم که آنچه در این بیش از نیم قرن؛ مطالعه، تحقیق، دعوت و مبارزه آموخته ام؛ در برابر هر کسی که در جستجوی حقیقت است؛ گذاشته شود؛ گمشده هایش را در آن خواهد یافت.

نمونه ها و مواردی را در برابر خوانندگان این کتاب می‌گذارم:

گمان می‌کردم که در روایات بخاری نه تعارض وجود دارد و نه تناقض و تضاد!! اما دیدم که حقیقت چیزی دیگر است؛ شارحین و ناقدین زیاد بخاری را یافتم که با استناد به دلائل انکار ناپذیر و خیلی زیاد؛ معتقد اند و نوشته اند که در اکثریت مطلق روایات تکراری بخاری؛ یا تفاوت های لفظی وجود دارد، یا در چگونگی ترتیب و ترکیب الفاظ مغایرت، میان برخی تعارضات را نشاندهی‌کرده اند و در برخی دیگر تناقض و تضاد را؛ و حتماً می‌دانید که به گونه تقریبی از ۷۵۰۰ روایت بخاری ۵۳۰۰ آن تکراری است!! در کمتر روایات تکراری بخاری؛ اندکی از روایاتی را می‌یابید که از ناحیه الفاظ، ترکیب الفاظ و محتوی‌کاملاً و صد در صد یکسان باشند؛ اجازه بدهید برای هر یکی از این ها؛ مثال های را در برابر تان بگذارم:

اولین روایت بخاری ۷ بار دیگر؛ و به این شماره ها تکراراً آمده: ٥٤

- ۲۵۲۹ - ۳۸۹۸ - ۵۰۷۰ - ٦٦٨٩ - ٦٩٥٣ - ۲۵۲۷- و با این تفاوت های صریح: در یکی (الاعمال) در دیگری (العمل)، در یکی (النیة) در دیگری (النیات)، در یکی (لامرئٍ) و در دیگرش (لکل امرئٍ)، در یکی (إِلَى دُنْيَا) و در دیگرش (لِدُنْيَا)؛ در یکی إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ؛ در دیگری إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ و در دیگری إِنَّمَا العَمَلُ بِالنِّيَّةِ؛ در یکی لِامْرِئٍ مَا نَوَى؛ در دیگرش وَلِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى و تفاوت های دیگر؛ به من بگویید: از میان این روایات کدامش اصح و ارجح است و کلام رسول الله صلی الله علیه و سلم را با امانت و بدون تغییر در الفاظ و محتوی‌کلام پیامبر انتقال داده؟! تغییر در یك لفظ موجب تغییر در محتوی‌کلام می‌شود؛ زمانی‌که می‌خواهیم کلام پیامبر علیه السلام را انتقال دهیم باید خیلی محتاط باشیم و از هر نوع تصرف و کم و کاست خودداری ورزیم.

میان نیت و عمل رابطه همواره یك سان نبوده و در برخی از موارد چگونگی نیت چگونگی عمل را تعیین نمی‌کند؛ مثلاً کسی به نیت رفتن به حج مال حرام کسب کند، رشوت بگیرد و دزدی‌کند؛ نیتش عمل او را توجیه نمی‌کند؛ همانگونه که نیت نیك عمل بد را توجیه و تبرئه نمی‌کند؛ نیت نیك بدون عمل نیز ارزشمند است و اما نیت بد بدون عمل به آن؛ غیر قابل مجازات است؛ عمل بد در هر صورت بد است؛ چگونگی نیت هیچ تأثیری بر آن ندارد؛ علاوه بر آن؛ انسان هر چه را اراده و نیت کند؛ به آن نمی‌رسد؛ در حالی‌که روایت می‌گوید: (لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى)!!

می‌پرسیم: آیا در تمامی قرآن؛ آیه ای شبیه این فقره (لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى) را می‌یابیم؛ چه از ناحیه الفاظ و ترکیب آن و چه مفهوم و محتواء آن؛ نه تنها این فقره، الفاظ و مفهوم آن را در قرآن نمی‌یابیم؛ بلکه عکس آن را شاهدیم: (وَأَنْ لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلا مَا سَعَى) النجم ۳۹؛ (و این که برای انسان جز آنچه (برایش) سعی کرده نیست)؛ چگونه باور می‌کنید که پیامبر علیه السلام چیزی گفته که در قرآن هیچ شاهدی برای آن نمی‌یابیم؛ نه لفظاً و نه معناً؟! چگونه باور می‌کنید پیامبر علیه السلام

حرفی را گفته که واقعیت ندارد؛ واقعیت این است که انسان هر چه را نیت کند به آن نمی‌رسد؛ اما این فقره (لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى) می‌گوید که برای هر کسی چیزیست که نیتش را کرده؟!!

به این نیز باید متوجه باشیم که قرآن رهنمود روشنی غیر از این را در جلو ما گذاشته و می‌فرماید: (وَأَنْ لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلا مَا سَعَى) النجم ۳۹؛ که پاداش را به چگونگی سعی مشروط و منوط خوانده نه به چگونگی نیت. و میان این رهنمود قرآن و این فقره روایت (لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى) تفاوت از زمین تا آسمان است!! به جنابان می‌گوییم: شما که ایمان مجرد را نیز نمی‌پذیرید؛ و مرتکب گناه کبیره را با وجود ادعاء ایمان تکفیر می‌کنید؛ چگونه نیت مجرد بدون سعی و عمل را نه تنها موجب پاداش می‌خوانید؛ بلکه می‌گویید: لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى: برای هر مردی چیزیست که نیت کرده!!

آیا درست است که روایت غریب مطلق را که نه تنها شاهدی برای آن در قرآن نداریم؛ بلکه با آیت صریح قرآن تعارض دارد و هیچ راوی آن در طبقه خود شاهدی در کنارش ندارد؛ آن را در قضایای مهم اعتقادی مدار اعتبار قرار داد؟؛ ائمه احناف؛ اخبار آحاد و مخصوصاً روایات غریب را در چنین موارد قابل تمسك نمی‌گیرند و انکار از آن را نه تنها گناه تلقی نمی‌کنند بلکه کار ثواب می‌شمارند؛ راویان این روایت در چهار طبقه این ها اند: (يَحْيَى بْن سَعِيد الأَنْصَارِي، مُحَمَّد بْن إِبْرَاهِيمَ التَّيْمِي، عَلْقَمَة بْن وَقَّاص اللَّيْثِي و عُمَر بْن الْخَطَّابِ رضی الله عنه)؛ یعنی در چهار طبقه یك یك راوی دارد. چگونه قبول کنیم که از میان تمامی صحابه تنها عمر رضی الله عنه این حدیث را از پیامبر علیه السلام شنیده و شاهدی در کنارش وجود ندارد؟ و اگر عمر رضی الله عنه در خطبه اش به این روایت پرداخته؛ چرا جز علقمه کسی دیگر آن را روایت نکرده؟ قرآن برای اثبات ادعاء هر مدعی؛ ۲، ۳ و ٤ شاهد را شرط قرار داده؛ آیا درست است ادعاء یك راوی را در رابطه به قضیه مهم؛ انتساب

یك روایت به پیامبر علیه السلام؛ بدون شاهد پذیرفت؟ مگر پذیرفتن آن خلاف رهنمود صریح قرآن نیست؟ آیا شنیده و خوانده اید که عمر رضی الله عنه در برابر کسی‌که می‌گفت: از پیامبر علیه السلام شندیده ام که چنین فرمود... عکس العملش چنین بود: یا باید شاهدی برای اثبات ادعایت حاضر کنی و یا آماده ضربات دره باشی!!

در بخاری در رابطه (عدوی) (سرایت مرض از یکی به دیگر) نه تنها روایات متضاد را شاهدیم (هم روایت سرایت مرض و هم عدم سرایت)؛ حتی هر دو را به یك راوی؛ ابوهریره رضی الله عنه منسوب کرده!! در حالی‌که او از پیامبر علیه السلام روایتی خلاف این ادعاء را بیان می‌کرد که فرموده است: شتران سالم را داخل شتران مبتلی به بیماری مکنید؛ به او گفتند: تو که قبلا گفته ای: (لاعدوی) مرض از یکی به دیگر سرایت نمی‌کند!! اما او این ادعاء را به شدت رد کرده و آن را اتهام به خود گرفته و از شنیدن این ادعاء سخت خشمگین شده!! آیا عجیب نیست که راوی اصلی و یگانه روایت منسوب به او؛ به شدت انکار می‌کند؛ اما کسی‌که این روایت را به وی منسوب کرده اصرار دارد که این کلام را از تو شنیده ام اما فراموش کرده ای؟!! و در بخاری همین روایت؛ مدار اعتبار قرار گرفته و آن را منشأ این فتوی قرار داده که مرض غیر قابل سرایت است!! و این در حالی است که پیامبر علیه السلام در باره جذام می‌فرماید: از آن چنان فرار کنید که از شیر (حیوان درنده) فرار می‌کنید؛ در باره طاعون و وباء می‌فرماید: نه به محلی داخل شوید که طاعون و وباء در آن شائع شده و نه از آن فرار کنید؛ نه در صحیح بخاری این را می‌یابیم که از میان این روایات متعارض کدامش قابل اعتبار است و نه شارحین موافق بخاری به این پرسش جواب گفته اند.

در رابطه به این که آیا مرده ها در قبر قادر اند بشنوند یا نه؛ روایات متضاد را در بخاری می‌یابیم؛ این روایت را نیز که صدای پای اقارب زنده شان را نیز می‌شنوند!! حتی بخاری نام یکی از باب های‌کتابش را

چنین گذاشته: (مرده صدای پای زنده ها را می‌شنود)؛ و این روایت را نیز همزمان آورده که عائشه رضی الله عنها استماع اموات را به استناد آیات قرآن رد می‌کند!! و آیات با چنان قاطعیت تمام آن را رد نموده که به پیامبر علیه السلام می‌فرماید: اگر بخواهی به مرده ها چیزی را بشنوانی؛ هرگز نمی‌توانی!

﴿إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتَى ... ﴿٨٠﴾﴾ النمل

بخاری ۱۳ روایت در باره سفر موسی علیه السلام برای ملاقات با خضر را آورده؛ و برخی از این روایات؛ بیش از یك صفحه کتاب بزرگ؛ به این شماره ها: ۷٤، ۷۸، ۱۲۲، ۲۲٦۷، ۲۷۲۸، ۳۲۷۸، ۳٤۰۰، ۳٤۰۱، ٤۷۲۵، ٤۷۲٦، ٤۷۲۷، ٦٦۷۲، ۷٤۷۸؛ راوی اول تمامی این روایات عبد الله بن عباس رضی الله عنهما است؛ و او نیز از أبی بن کعب رضی الله عنه روایت می‌کند؛ در میان آنها در ٦ روایت گفته شده: (وَكَانَ يَتَّبِعُ أَثَرَ الحُوتِ فِي البَحْرِ)؛ یعنی که موسی علیه السلام ماهی زنده و رونده در آب را تعقیب می‌کرد؛ گویا این ماهی زنده نشانه راه و یافتن مجمع البحرین تعیین شده بود؛ که باید موسی علیه السلام آن را تعقیب کند و هر جا مسیرش را تغییر داد و از نظرش پنهان شد؛ خضر را در آن جا می‌یابد؛ اما در پنج روایت دیگر بخاری مطلب خلاف و مغایر این روایات را می‌یابیم که می‌گویند: به موسی علیه السلام گفته شده بود؛ (تَأْخُذُ حُوتًا، فَتَجْعَلُهُ فِي مِكْتَلٍ): ماهی (بریان شده) را در سبد با خود بردار؛ هر جا که زنده شد و خود را به آب زد؛ خضر را همان جا می‌یابد؛ از میان این روایات متناقض و متضاد؛ فقط یکی را می‌توان صحیح شمرد؛ اما امام بخاری همه را در صحیح بخاری آورده؛ بدون آن که بگوید کدامش اصح و ارجح است؛ و بنابر کدام دلیل؛ کسی‌که صحیح بخاری را با دقت مطالعه کند به زودی متوجه می‌شود که امام بخاری بیش از هر چیزی دیگر؛ به إسناد روایات اعتناء داشته و با توجه به آن در مورد صحت و ضعف روایات قضاوت نموده؛ نه با توجه به متن و محتوی

روایات؛ شخصیت ها و راویانی را که قابل اعتماد و اعتبار یافته؛ روایات منسوب به ایشان را بدون کم و کاست و تصرف در آن؛ آورده و قضاوت را به مخاطبین صحیح بخاری گذاشته؛ برای تکرار روایات متعارض و متناقض در بخاری جز این هیچ توجیهی دیگر را نمی‌توان یافت.

در رابطه به قرائت خلف امام؛ در بخاری تنها روایتی را می‌یابیم که می‌گوید: نماز بدون قرائت فاتحه نماز نیست؛ روایت این است:

عَنْ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لاَ صَلاَةَ لِمَنْ لَمْ يَقْرَأْ بِفَاتِحَةِ الكِتَابِ»

این روایت در بخاری دو بار به این شماره ها آمده: ۷۵٦ - ۷۱٤ ؛ که از یك سو با رهنمود صریح قرآن مغایرت دارد که می‌فرماید:

وَإِذَا قُرِئَ ٱلْقُرْءَانُ فَٱسْتَمِعُواْ لَهُۥ وَأَنصِتُواْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ۝٢٠٤ الاعراف

زمانی‌که قرآن تلاوت می‌شود؛ به آن گوش فرادهید و خاموش باشید که مورد ترحم قرار گیرید.

یعنی که در نمازهای جهری؛ مقتدی مکلف است قرائت امام را به دقت بشنود و ساکت باشد؛ قرائت خلف امام منافی این دستور صریح و قاطع قرآن است؛ از سوی دیگر روایاتی متعدد را داریم که پیامبر علیه السلام فرموده: قرائت امام قرائت مقتدی نیز است؛ این ها برخی از این روایات اند:

عن عبدِ اللَّهِ بنِ شَدّادٍ، قال رسولُ اللَّهِ صلى اللَّه عليه وسلم: "مَن كان له إمامٌ فإنَّ قراءةَ الإمامِ له قراءةٌ" السنن الكبرى للبيهقي

عَنْ جَابِرٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ صَلَّى خَلْفَ إِمَامٍ، فَإِنَّ قِرَاءَةَ الْإِمَامِ لَهُ قِرَاءَةٌ» المعجم الأوسط للطبراني

عَنْ جَابِرٍ، عَنِ النَّبِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قَالَ: مَن كان له إِمامٌ فإِنَّ قراءةَ

الإمامِ له قراءةٌ" مسند عبد بن حميد

عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَخَلْفَهُ رَجُلٌ يَقْرَأُ فَنَهَاهُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا انْصَرَفَ تَنَازَعَا فَقَالَ: أَتَنْهَانِي عَنِ الْقِرَاءَةِ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ فَتَنَازَعَا حَتَّى بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ صَلَّى خَلْفَ إِمَامٍ فَإِنَّ قِرَاءَتَهُ لَهُ قِرَاءَةٌ» رواه البيهقى

عن عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ رضى الله عنهما كَانَ إِذَا سُئِلَ: هَلْ يَقْرَأُ أَحَدٌ خَلْفَ الإِمَامِ؟ قَالَ: إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ خَلْفَ الإِمَامِ فَحَسْبُهُ قِرَاءَةُ الإِمَامِ، وَإِذَا صَلَّى وَحْدَهُ فَلْيَقْرَأْ، قَالَ: وَكَانَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ لاَ يَقْرَأُ خَلْفَ الإِمَامِ. أخرجه الموطأ.

عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّهُ قَالَ فِي الْقِرَاءَةِ خَلْفَ الإِمَامِ تَكْفِيكَ قِرَاءَةُ الإِمَامِ. سنن الدارقطنى

مطلب مشترك تمامى اين روايات اين است: قرائت امام در نماز در جهرى؛ قرائت مقتدى نيز است.

اما در بخارى تمامى‌اين روايات؛ كه در درجه روايات مشهور اند؛ ناديده گرفته شده و در مقابل؛ روايتى غريب؛ كه در ميان صحابه فقط يك راوى دارد؛ مدار اعتبار قرار گرفته!! آيا درست است كه روايت غريب متعارض با قرآن و متعارض با روايات متعدد ديگر را صحيح خواند؟!

در رابطه به روايات متعارض؛ رأى صائب محققين حديث اين است كه يا بايد يكى را با توجه به دلائل ترجيح داد و يا هر دو را كنار گذاشت و هيچ يكى را به حكم سليقه خود انتخاب نكرد؛ دلائل ترجيح نيز يا

شاهدی در قرآن است، یا روایت صحیح دیگر؛ یا درایت و فراست ایمانی.

در بخاری در رابطه به معراج؛ این روایت را در ضمن روایات طولانی و مکرر دیگر می‌یابیم:

۳۵۷۰ - عَنْ شَرِيكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي نَمِرٍ، سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ، يُحَدِّثُنَا عَنْ " لَيْلَةِ أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ مَسْجِدِ الكَعْبَةِ: جَاءَهُ ثَلاَثَةُ نَفَرٍ، قَبْلَ أَنْ يُوحَى إِلَيْهِ، وَهُوَ نَائِمٌ فِي مَسْجِدِ الحَرَامِ، فَقَالَ أَوَّلُهُمْ: أَيُّهُمْ هُوَ؟ فَقَالَ أَوْسَطُهُمْ: هُوَ خَيْرُهُمْ، وَقَالَ آخِرُهُمْ: خُذُوا خَيْرَهُمْ. فَكَانَتْ تِلْكَ، فَلَمْ يَرَهُمْ حَتَّى جَاءُوا لَيْلَةً أُخْرَى فِيمَا يَرَى قَلْبُهُ، وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَائِمَةٌ عَيْنَاهُ وَلاَ يَنَامُ قَلْبُهُ، وَكَذَلِكَ الأَنْبِيَاءُ تَنَامُ أَعْيُنُهُمْ وَلاَ تَنَامُ قُلُوبُهُمْ، فَتَوَلَّاهُ جِبْرِيلُ ثُمَّ عَرَجَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ "

از انس رضی الله عنه روایت است که می‌گفت: شبی که رسول الله صلی الله علیه و سلم از مسجد الحرام (بالا) برده شد؛ سه تن (فرشته) نزدش آمدند؛ قبل از آن که به وی وحی شود؛ در حالی‌که وی در مسجد الحرام خوابیده بود؛ اولی شان گفت: او کدام یکی از اینهاست؟ وسطی شان گفت: او بهترین شان است؛ و آخری شان گفت: بهترین شان را بگیرید؛ پس (در این شب) همین بود و بس؛ ایشان را تا آنگاه نه دید که شبی دیگر نزدش در حالی آمدند که قلبش می‌دید و دیده های رسول الله صلی الله علیه و سلم خواب بود؛ و دلش نمی‌خوابید؛ و انبیاء چنین اند؛ دیده های شان در خواب ولی دلهای شان بیدار؛ پس جبرئیل او را گرفت و او را به سوی آسمان بالا برد.

در این روایت که به معراج پیامبر علیه السلام پرداخته؛ این فقره را مشاهده می‌کنیم: (قَبْلَ أَنْ يُوحَى إِلَيْهِ): قبل از آغاز وحی به پیامبر علیه السلام؛ اما اجماع امت بر این است که آیات مربوط به اسراء پیامبر علیه السلام؛ میان سالهای ۱۱و ۱۲ (آخر سال ۱۱ و یا ابتداء سال ۱۲) بعثت

نازل گردیده؛ نه قبل از آغاز وحی؛ و در این نیز احدی نمی‌تواند مخالفت کند که قبل از سوره الإسراء؛ در چندین سوره قرآن؛ نماز، فرضیت آن، چگونگی آن، اوقات پنجگانه آن، حرکات قیام، رکوع، سجده آن، تلاوت قرآن در آن، وضؤ و تیمم و غسل آن؛ هدایات و رهنمود های صریح و واضح در قرآن داریم؛ اما روایت بخاری هم از این بابت با قرآن نمی‌سازد که فرضیت نماز را مربوط به سفر معراج گرفته و هم از این ناحیه که سفر معراج را قبل از آغاز وحی و بعثت پیامبر علیه السلام خوانده.

در روایات دیگر بخاری این را نیز می‌یابیم که گویا نماز و تعداد آن در هر روز؛ در همین سفر معراج فرض شده؛ آن هم به گونه ای که تعداد آن از ۵۰ بار به ۵ بار در روز پایین آمده؛ در حالی که واقعیت چیزی دیگر است؛ نماز در اوائل بعثت فرض شده و در سوره های‌کوثر، المدثر، المزمل، هود، طه، العنکبوت، الانعام، الحجر، الحج و الروم؛ که همه این ها سالها قبل از سوره اسراء نازل شده اند؛ رهنمود های صریح را در مورد نماز می‌یابیم؛ با توجه به تمامی این مطالب با اطمئنان کامل می‌توان گفت که این روایت هم با قرآن مغایرت دارد؛ هم با روایات صحیح و هم با حقائق تاریخی؛ قضیه معراج در اخیر سال یازدهم بعثت یا ابتداء سال دوازدهم اتفاق افتاده و اما روایت بخاری می‌گوید سفر معراج قبل از نزول وحی و بعثت پیامبر علیه السلام بود!!

در این رابطه تمامی امت اجماع نموده که نخستین وحی بر پیامبر علیه السلام شامل پنج آیه نخستین سوره العلق بود؛ که در آیات ۹- ۱۰ همین سوره؛ در رابطه به نماز این را می‌یابیم:

أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ ۝٩ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ ۝١٠ العلق

آیا آن را دیده‌ای‌که باز می‌دارد؛ بنده‌ای را در حالی‌که نماز می‌گزارد؟

و در سوره کوثر که از جمله نخستین سوره های نازل شده قرآن است؛ دستور صریح قرآن را در رابطه به اداء نماز چنین می‌خوانیم:

إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ۝١ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنۡحَرۡ ۝٢ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ ۝٣

ما به تو خیلی زیاد داده ایم؛ پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی‌کن؛ دشمن کینه توزت بدون شك؛ خود ابتر و منزوی است.

این آیات با صراحت تمام نشان می‌دهد که نماز در زمره نخستین فرائض و مأموریت های پیامبر علیه السلام بوده است؛ این رأی و روایت قطعاً اعتباری ندارد و با قرآن شدیداً متصادم است که گویا نماز در سال ۱۲ بعثت و طی رؤیای معراج فرض شده است.

قرآن و اکثریت نود در صد روایات مربوط به معراج؛ مشعر بر آن است که معراج یك رؤیا بود؛ نه سفر جسمی و در بیداری؛ در اکثر این روایات این فقرات و مطالب را مشاهده می‌کنیم:

۱- بینا أنا نائمٌ فی الحَطِیْمِ: در حالی‌که من در حطیم خواب بودم؛ وهْو نائِمٌ فی المسْجدِ الحرامِ: در حالی‌که وی صلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام خوابیده بود؛ بَيْنَا أَنَا عِنْدَ البَيْتِ بَيْنَ النَّائِمِ، وَاليَقْظَانِ: در حالی‌که من نزد بیت الله؛ میان حالت خوابیده و بیدار بودم.

۲- فِيمَا يَرَى قَلْبُهُ وَالنَّبِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَائِمَةٌ عَيْنَاهُ وَلَا يَنَامُ قَلْبُهُ وَكَذَلِكَ الْأَنْبِيَاءُ تَنَامُ أَعْيُنُهُمْ وَلَا تَنَامُ قُلُوبُهُمْ: در حالی‌که قلبش می‌دید و دیده های رسول الله صلی الله علیه و سلم خواب بود؛ و دلش نمی‌خوابید؛ و انبیاء چنین اند؛ دیده های شان در خواب ولی دلهای شان بیدار.

۳- و یا در پایان روایت آمده است: واسْتَيْقَظَ وَهْوَ فی المسجدِ الحرامِ: بیدار شد در حالی‌که در مسجد الحرام بود.

نود در صد روایات مربوط به معراج این فقره ها را در خود دارند؛ و اگر روایاتی را نیز بر آن بیفزاییم که تعبیری دیگر جز حالت رؤیا را نمی‌توان برای آن یافت؛ در آن صورت تعداد این روایات بیش از ۹۰٪ است؛ چنانچه در برخی می‌خوانیم:

فُرِجَ سَقْفُ بَيْتِي وَأَنَا بِمَكَّةَ، فَنَزَلَ جِبْرِيلُ فَفَرَجَ صَدْرِي، ثُمَّ غَسَلَهُ بِمَاءِ زَمْزَمَ، ثُمَّ جَاءَ بِطَسْتٍ مِنْ ذَهَبٍ، مُمْتَلِئٍ حِكْمَةً وَإِيمَانًا، فَأَفْرَغَهَا فِي صَدْرِي، ثُمَّ أَطْبَقَهُ.

سقف خانه ام شکافته شد؛ در حالی‌که در مکه بودم؛ جبریل از آن پایین آمد و سینه ام را شکافت؛ بعد آن را با آب زمزم شست؛ سپس ظرفی از طلا (طشت طلایی) پر از حکمت و ایمان را آورد و در سینه ام خالی‌کرد؛ سپس سینه ام را بست.

هر انسان آگاه از ادب زبان می‌داند که زبان بیداری انسان کلام است و زبان رؤیای او رموز؛ (شکافته شدن سقف خانه و پایین شدن جبرئیل از آن؛ جز رؤیا چیزی دیگر نیست) در رؤیا مطالب در قالب رموز نمایان می‌شوند و در بیداری به گونه کلام و داری صوت و صدا؛ در بیداری می‌گوید به فلان حکمت و ایمان داده شد؛ اما در رؤیا می‌بیند که حکمت و ایمان در ظرف گرانبهای طلایی آورده می‌شود و در سینه اش تخلیه می‌گردد؛ در بیداری به او گفته می‌شود: حق و حقپرستان با توست؛ اما در رؤیا کسی به نام عبد الحق؛ همراه و در کنار اوست؛ در بیداری به او می‌گویند: تو در حفظ و پناه خدا هستی؛ اما در رؤیا می‌بیند که محافظی در کنار او ایستاده است و از وی محافظت می‌کند و یا کسی به نام حفیظ و عبد الحفیظ او را همراهی می‌کند؛ ملك مصر در رؤیا اش هفت سال حاصلخیز را چون هفت گاو فربه و هفت سال قحطی را چون هفت گاو لاغر دید؛ زبان رؤیا چنین است؛ نه حکمت جسم است و نه ایمان که در ظرفی آورده شود و در سینه کسی پس از جراحی و عملیات تخلیه گردد؛ به رسول الله صلی الله علیه و سلم و تمامی پیامبران خدا؛ حکمت و ایمان داده شده؛ اما نه به گونه مجسم بلکه از طریق وحی و کتب الهی؛ در رؤیای پیامبر علیه السلام اعطاء حکمت و ایمان به وی به زبان رؤیا و به گونه رموز؛ مجسم نمایانده

شده.

در روایت این فقره جلب توجه می‌کند: (فِيمَا يَرَى قَلْبُهُ): در حالی‌که قلبش می‌دید؛ باید متوجه باشیم که انسان در بیداری با چشمش می‌بیند؛ اما در خواب هیچ چیزی را با چشمانش نمی‌بیند؛ هر دو بسته و خوابیده اند؛ با دیده دل می‌بیند؛ و دیدن با دیده دل یعنی رؤیا!!

متأسفانه برخی از درك درست استعاره های‌که در قرآن و حدیث آمده؛ سخت عاجز اند و انتباه معکوس از آن می‌گیرند و الفاظ و کلماتی‌که در استعاره ها؛ به عاریت گرفته شده اند و نمی‌توان آن را به معنی ظاهری و متبادر آن گرفت؛ به معنی ظاهری می‌گیرند و چون اهل ظاهر مرتکب خبط و خطأ می‌شوند!! و اگر این اسلوب غلط آنان پذیرفته شود؛ باید قرآن را نیز دارای دو دست خواند؛ چون در چند آیه قرآن آمده است: (نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالإِنْجِيلَ) آل عمران ۳: در این آیه؛ فقره (ما بین یدیه)؛ استعاره برای (ما قبل) است؛ و معنی اش این است که قرآن مصدق کتب قبل از خود؛ تورات و انجیل است؛ نه این که قرآن کتب تورات و انجیل را میان دو دست خود دارد و آن را تصدیق می‌کند؛ در رؤیای معراج نیز؛ حکمت و ایمان در ظرف طلایی و تخلیه اش در سینه پیامبر علیه السلام؛ چون مجاز و در زبان رؤیا به کار گرفته شده. اگر این نوع روایات را نیز بر بقیه بیفزاییم در آن صورت بیش از نود در صد روایات مربوط به سفر معراج پیامبر علیه السلام؛ آن را رؤیا خوانده است؛ آغازش از خواب در مکه، در وسطش رؤیا و در پایان سفرش بیدار شدن از خواب؛ و در همان محلی‌که به خواب رفته بود.

این هم نظر عده ای از محققین در باره این روایت و راوی آن شَرِيكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي نَمِرٍ؛ که در شرح عمدة القارئ آمده: وَقَالَ النَّوَوِيّ: جَاءَ فِي رِوَايَة شريك أَوْهَام أنكرها الْعلمَاء من جُمْلتهَا أَنه قَالَ ذَلِك قبل أَن يُوحى إِلَيْهِ، وَهُوَ غلط لم يُوَافق عَلَيْهِ، وَأَيْضًا: الْعلمَاء أَجمعُوا على أَن

فرض الصَّلَاة كَانَ لَيْلَة الْإِسْرَاء، فَكيف يكون قبل الْوَحْي؟ .... قَوْله: قبل أَن يُوحَىٰ إِلَيْهِ أَنْكَرَهَا الْخِطَابِي وَابْنُ حَزْمٍ وَعَبْدُ الْحق وَالْقَاضِي عِيَاض وَالنَّوَوِي، ... وَقَدْ صَرَحَ هَؤُلَاءِ المَذْكُورُونَ بِأَنَّ شَرِيكاً تَفَرَّدَ بِذَلِكَ: نووی گفته است: در روایت شریك اوهامی آمده که علماء آن را منکر و مردود خوانده اند؛ که از جمله آن یکی این است که او گفته: قضیه معراج قبل از وحی به رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده؛ در حالی که این غلط است و توافقی بر آن وجود ندارد؛ همچنان علماء به این نظر اند که فرضیت نماز در شب اسراء بوده؛ پس چگونه قبل از نزول وحی باشد؟ این قول وی (قبل ان یوحی الیه) را شخصیت های چون الْخِطَابِي، ابْن حَزْمٍ، عَبْدُ الْحق، الْقَاضِي عِيَاض و النَّوَوِي منکر خوانده اند؛ و اینها همه به صراحت گفته اند که روایت شریك شاذ است.

در باره این راوی مورد اعتماد امام بخاری؛ شریك بن عبد الله؛ رأی و قضاوت علماء و محدثین دیگر چنین است: من صغار التابعین؛ (از زمره صغار تابعین است)، رتبته عند ابن حجر: صدوق یخطیء کثیرا، تغیر حفظه منذ ولی القضاء بالکوفة؛ (راستگو است اما زیاد اشتباه می‌کند؛ حفظش زمانی ضعیف گردید که قاضی‌کوفه تعیین شد)؛ قال النسائی: لَيْسَ بِالْقَوِي وَقَالَ غَيْرُهُ سَيءِ الْحِفْظِ (نسائی می‌گوید: قوی نیست و دیگران گفته اند: حفظش ضعیف است؛ تَوَقَّفَ بَعْضُ الأَئِمَّةِ عَنِ الاحْتِجَاجِ بِمَفَارِيْدِه: برخی از ائمه در رابطه به پذیرش و تأیید روایاتی توقف کرده اند که او در روایتش تنها است.

در رابطه به فقره (قَبْلَ أَنْ يُوحَىٰ إِلَيْهِ: قبل از آن که به پیامبر علیه السلام وحی شود)؛ نه تنها جمع غفیر علماء و محققین ملاحظات جدی دارند و آن را خبر منکر و شاذ شَرِيكِ بْنِ عَبْدِ اللهِ و از أخطاء وی دانسته اند؛ الخطابی، ابن حزم، القاضی عِياض و امام النووی از زمره این محققین اند؛ هذه الجملة(قَبْلَ أَنْ يُوحَىٰ إِلَيْهِ)؛ مما أنكره العلماء على شريك، وخَطَّؤُوه فيها، منهم الخطابی، وابن حزم، والقاضی عِياض، والنووي.)؛

بلکه افراد عادی و کسانی که اندك ترین علمی از اسلام و تاریخش دارند؛ می‌دانند که ادعاء روایت مبنی بر (قَبْلَ أَنْ يُوحَىٰ إِلَيْهِ)؛ قطعاً غلط و خلاف حقیقت است.

هر طلبه مبتدئ علوم اسلامی می‌داند که قسمت عمده قرآن؛ در مکه و قبل از شب معراج نازل شده؛ و آیات مربوط به إسراء پیامبر علیه السلام در سوره بنی اسرائیل (إسراء) آمده که از آخرین سوره های دوران مکی است؛ مایه تعجب است که امام بخاری؛ این روایت متعارض با قرآن و از همین راوی ضعیف را به گونه مکرر آورده و آن را صحیح شمرده!!

قرآن موضوع معراج و چگونگی آن را نیز مبهم نگذاشته و طی مثال عملی و در داستان یکی از پیامبران اولوا العزم؛ چون موسی علیه السلام؛ شرح داده و می‌فرماید: زمانی‌که خدا خواست او را به حضور بپذیرد و با او به گونه استثنائی تکلم کند و به پیامبری برگزیند؛ او را به آسمان ها بالا نبرد و نزد عرش خود فرانخواند؛ بلکه در همین زمین و در وادی طویٰ او را به حضور پذیرفت؛ قرآن می‌فرماید: (إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى) النازعات ١٦: آنگاه که پروردگارش به او نداء کرد: اکنون تو در وادی مقدس طوی هستی؛ و در همان وادی زمینی او را مخاطب قرار داد و فرمود: (إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى) طه ١٢: یقیناً که من پروردگار تو ام؛ نعلین (کفش ها) ات را بکش؛ چون تو در وادی مقدس و مبارك طوی هستی؛ یعنی که این محل اکنون مورد توجه و عنایت خاص الهی قرار گرفته و از این سبب مقدس و مبارك شده است؛ یعنی که معراج موسی علیه السلام چنین بود و معراج پیامبر علیه السلام نیز چنین خواهد بود؛ و معراج مؤمنان نیز نماز شان و در همین زمین خاکی؛ چون انسان موجود خاکی است؛ عروج و زوالش؛ چه مادی و چه معنوی؛ در همین زمین خواهد بود؛ زندگی و مرگ، جنت و دوزخش نیز در همین زمین؛ اما بعد از آفرینش مجددش پس از قیامت؛

باید متوجه باشیم که موسی علیه السلام شخصیت چنان عظیمی است که خداوند متعال او را با تکلم خود بر تمامی انسانها و پیامبران فضیلت بخشیده است؛ جز وی با احدی تکلم نکرده است؛ معراج او در همین زمین و در وادی طوی بود؛ و تفسیر عملی برای هر معراج.

به این نیز باید متوجه باشیم که تمامی پیامبران؛ همه از زمره انسان ها و از میان اولاد آدم علیه السلام برگزیده شده اند؛ تفاوت شان با انسان های دیگر در مقام بلند معنوی شان است؛ نه در ساختار بشری شان؛ نه در خواب، بیداری، خوردن و نوشیدن؛ خواب تمامی انسان ها از لحاظ بشری یك سان است؛ از بسته شدن چشم ها آغاز می‌شود، بقیه اعضاء آهسته آهسته و به تدریج به خواب می‌روند، دست ها و پاها از حرکت می‌افتند، گوش در ابتداء حالت نیمه خواب (standby) به خود می‌گیرد، در برابر صداها عکس العمل نشان می‌دهد و انسان را بیدار می‌کند؛ اما بعداً و با عمیق شدن خواب؛ فعالیتش متوقف می‌شود و به خواب عمیق فرو می‌رود؛ اما قلب انسان جز در حالت مرگ همواره بیدار و فعال بوده و در تمامی دوران زندگی انسان؛ یك لحظه نیز به خواب نمی‌رود؛ مغز انسان نیز چنان است که فعالیتش فقط با مرگ متوقف می‌شود؛ اما در اثناء خواب همان بخش های مغز فعالیت های شان را موقتاً متوقف می‌کنند که فعالیت های مربوط به اعضای چون چشم، گوش، دست و پا را کنترول می‌کنند؛ بقیه بخش های دماغ همواره؛ و در بیداری و خواب؛ بیدار و فعال می‌باشند؛ این حالت خواب در تمامی انسان ها؛ به شمول پیامبران علیهم السلام؛ یك سان است؛ اگر تفاوتی وجود دارد در عمق خواب است؛ نه در ماهیت آن؛ حتماً خوانده اید که پیامبر علیه السلام همراه با یارانش؛ در اثناء عودت از یك غزوه و در نیمه راه در محلی خوابیدند؛ کسی را توظیف کرد تا بیدار باشد و همه را برای نماز صبح بیدار کند؛ اما نتوانست بیدار بماند؛ و این باعث شد تا همه به شمول پیامبر علیه السلام بیدار نشوند و نماز صبح را

قضائی اداء کنند؛ یعنی که خواب رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز شبیه خواب دیگران بود.

در آیه ٦٠ سوره اسراء؛ به یك رؤیا اشاره شده که غوغا و طغیان مشرکین را در پی داشت؛ آیه این است:

وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلا طُغْيَانًا كَبِيرًا ﴿٦٠﴾ الإسراء

و آنگاه که به تو (ای پیامبر) گفتیم: پرودگارت بر این مردم إحاطه کرده (یعنی تحت سیطره و سلطه خود گرفته)؛ و آن رؤیای را که به تو بنمودیم؛ فقط آزمایشی برای مردم بود؛ و آن درخت نفرین شده نیز که در قرآن یاد شده؛ و (مزید بر آزمایش)؛ آنان را (به این وسیله) تخویف می‌کنیم؛ و اما این ها همه فقط بر طغیان و سرکشی بزرگ آنان می‌افزاید.

رؤیای مذکور در این آیه؛ غیر از رؤیای معراج بوده نمی‌تواند؛ به سه دلیل اساسی: ۱- جز رؤیای معراج هیچ رؤیای دیگر پیامبر علیه السلام را سراغ نداریم که در مکه و در زمان نزول سوره اسراء دیده باشد و باعث تشدید غوغاء و طغیان مشرکین شده باشد. ۲- بیشترین غوغاء را مشرکین مکه در رابطه به معراج بر پا کرده اند؛ نه در رابطه به کدام رؤیای دیگر. ۳- ذکر این رؤیا؛ در سوره مربوط به معراج؛ نشان می‌دهد که معراج سفر روحانی بود و رؤیای راستین.

تتمه و پایان عرائض

ما حنفی مذهبیم؛ پیروی از مذهب را یك ضرورت مبرم و حاد می‌دانیم؛ اما مذهب ما پیروی چشم بسته از شخص نیست؛ پیروی از یك مسلك و منهج درست است؛ معتقد به عصمت امام و ائمه خود نیستیم؛ معتقد به درست بودن مسلك و منهجی هستیم که مبتنی بر قرآن و حدیث صحیح است؛ در این منهج سلیم و صحیح؛ نه امام و بنیانگذارش تقدیس می‌شود و نه معصوم پنداشته می‌شود؛ شاگرد می‌تواند با رأی استادش اختلاف کند؛ اگر در روشنایِ همین منهج و با استناد به قرآن و حدیث صحیح؛ رأی امام و استادش را مرجوح یافت: نه خود از آن تبعیت می‌کند و نه خلف او؛ عکس آنان که امام شان را معصوم و بالا تر از نقد و اعتراض می‌پندارند؛ او و رأیش را تقدیس می‌کنند؛ رأی و روایت او را مقدم بر آیات قرآن می‌گیرند!! اما احناف روایات آحاد را نیز به نصوص صریح و یقینی قرآن راجع می‌کنند و در صورتی می‌پذیرند که شاهدی در قرآن برایش بیابند و متعارض با قرآن نباشند؛ در غیر آن به قرآن اکتفاء می‌کنند؛ رأی صائب و مطابق قرآن و سنت همین است؛ در مقابل این منهج صحیح و سالم؛ کسانی قرار دارند که روایت زده اند؛ روایت را بر آیت ترجیح می‌دهند؛ روایت را اصل و آیت و شرح و تفسیرش را فرع می‌گیرند؛ حتی بر روایاتی می‌چسپند که مغایرت و تعارض نمایان با قرآن دارند؛ روایت زدگی در گذشته؛ فتنه خوارج را باعث شد و امروز فتنه داعش و تکفیری ها را؛ منشأ هر دو آفت و فتنه؛ روایت زدگی است؛ ائمه و فقهاء عزیز و بزرگوار و محدثین و محققین فهیم و خبیر؛ که به تنقیح روایات پرداخته اند و زحمات طاقت فرسا کشیده اند و دستآورد های ارزشمند داشته اند؛ برای مقابله با آفت روایت زدگی به صحنه آمدند؛ امروز و در مقابله با تکفیری های

جاهلِ به قرآن و قاتلِ مؤمنان؛ مسئولیت تمامی دعوتگران و مبارزان مؤمن و متعهد به اسلام و دلسوز به امت؛ همان است که سلف صالح مان به عهده گرفتند و برای اداء آن کمر همت بستند.

آنان که پیروی از مذهب را مترادف شرك می‌گیرند و نه تنها پیروان مذاهب را مشرك و خارج از اسلام می‌شمارند؛ بلکه ائمه جلیل القدر شان را تکفیر می‌کنند؛ بد ترین و خطرناك ترین دشمنان اسلام اند؛ چه این فتوی را دانسته و آگانه صادر می‌کنند و چه جاهلانه و ناآگاهانه؛ چه دیروز صادر کردند و چه امروز؛ بدون شك؛ همین منهج شیطانی‌کار شان را به آن جا کشانده که انفجارات و عملیات انتحاری در مساجد و قتل دسته جمعی نماز گزاران؛ در اثناء نماز را نه تنها جائز؛ بلکه فرض و واجب و کوتاه ترین راه رسیدن به بهشت می‌دانند!! سلف شان عمر و علی رضی الله عنهما را در مسجد به خنجر زدند و عثمان رضی الله عنه را در خانه اش به شمشیر!!

ما مخاطب این آخرین سوره قرآن و متعهد به عمل و تمکین به آنیم:

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۝١ مَلِكِ النَّاسِ ۝٢ إِلَهِ النَّاسِ ۝٣ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ ۝٤ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ۝٥ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ۝٦

بگو! پناه می‌برم به پروردگار مردم؛ به ملك مردم؛ به معبود مردم؛ از شر بسیار وسوسه گرِ بار بار پنهان و نمایان شونده؛ آن که وسوسه ایجاد می‌کند؛ در سینه های مردم؛ چه از جن باشد و چه از مردم.

نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ

از متن کتاب

شخصیت پرستی به بت پرستی و روایت زدگی می انجامد؛ مسیحیان مصداق نمایان این حقیقت اند؛ مسیح را در جایگاه خدا قرار دادند و از تورات، انجیل و زبور؛ کتاب روایات جعلی بابیل درست کردند؛ که در آن جز روایات ضد و نقیض و مضحك و شجره بنی اسرائیل چیزی از تورات و انجیل را نمی یابیم.

انجیل های متعدد با این نام ها را داریم: انجیل مَرقُس، انجیل متّی، انجیل لوقا، انجیل یوحنا با سه نامه وی، نامه یعقوب، دو نامه پطروس، نامه یهودا، نامه های متعدد پولس عنوانی کلیسا ها و اشخاص و انجیل برناپا. چنین است وضعیت انجیل!! باورم این است که تمامی کتب الهی با سرنوشت شبیه تورات و انجیل مواجه گردیده؛ جای کتاب خدا را روایات، افسانه ها و خرافات گرفته؛ اگر محدثین عزیز با فتنه روایات جعلی به مبارزه نمی پرداختند و آن را مهار نمی کردند؛ امت اسلامی نیز به‌سرنوشت امت های قبلی گرفتار می شد.

این روایت توضیح می دهد که پیامبر علیه السلام از نوشتن حدیث ممانعت فرموده بود:

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت: نشسته بودیم و مصروف نوشتن سخنانی بودیم که از رسول الله صلی الله علیه و سلم می شنیدیم؛ فرمود: این چیست که می نویسید؟ گفتیم: آن چه از شما می شنویم؛ فرمود: آیا در کنار کتاب خدا؛ کتابی دیگر؟ گفتیم: فقط آن چه از شما می شنویم (هیچ چیزی دیگر از خود بر آن نمی افزاییم)؛ فرمود: مگر کتابی غیر از کتاب الله؟؛ کتاب خدا را خالص و منفرد نگهدارید؛ (هیچ کتابی دیگر را در کنار آن نداشته باشید). ابو هریره گفت: هرچه نوشته بودیم؛ همه را در آتش سوزاندیم.

